DUE DATE

Late Fine Ordinary books 25 p. per day, Text Book Re, 1/- per day, Over night book Re. 1/- per day.

بتوفیق ایزد سبحان آفرینندۂ کون و مکان

رسالہ متضمن بیان انتقام گیرندگان خون شہدائے واقعہ کربلا بدست مختار ثقفی

نور الابصار فی اخذ الثار

تالیف زبدۃ العلماء قدوۃ الفضلاء کریم ابن کریم جناب مولوی سید ابراہیم عم فیضہ

بمطبع کارنامہ لکھنؤ زیور طبع یافت

بتوفیق ایزد جہان آفرین خداوند آسمان و زمین

این رسالۂ نافعہ تالیف زبدة العلماء قدوة الفضلاء العالم الجلیل الفاضل النبیل الکامل سرکار مولانا سید محمد ابراہیم
خلف الصدق جناب سید العلماء حضرت صاحب الامر ممتاز العلماء مولانا سید محمد تقی اطال اللہ بقاہ

[illegible]

اخذ الثار
نور الابصار

حسب ارشاد فیض بنیاد عالی جناب معلی القاب کوکب فلک حشمت و اقبال مہر سپہر رفعت و
اجلال فیاض زمان حاتم دوران جناب نواب محسن الدولہ بہادر دام اقبالہ

در مطبع کارنامہ واقع امامباڑہ ملکہ زمانیان طبع یافت

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله العزيز الجبار مبيد الكفرة الفجار والصلوة والسلام
على حبيبه محمد سيد الابرار ونور الانوار وعلى اهل بيته الاطهار
ما اختلف الليل والنهار ورحم الله عبده المختار الذي بذل نفسه
في نصرة الائمة الاخيار واحتمل الاذى في اخذ الثار من الكفرة الاشرار
ورضي عنه النبي المختار وقسيم الجنة والنار **اما بعد**

بر ضمائر ارباب بصائر مخفی و محتجب نماند که روزی این فقیر محمد ابراهیم ابن ممتاز العلما سید
محمد تقی ابن سید العلما سید حسین حشرهم الله مع مواليهم المصطفين در محفل خلد مشاکل جناب
نواب مستطاب معلی القاب فلک جلالت و رفعت مربع نشین اریکه عظمت ابر گوهربار
جود و سخا بحر ذخار بخشش و عطا مهر منیر سپهر اقبال مرکز دائره فخامت و اجلال رافع

لوای دین ناصر موالیان آئمه طاهرین عالی شان رفیع المکان جناب نواب محسن الدوله
محسن علی خان بهادر لازالت اقبار دولته واجلاله بارقه و ما برحت شموس افضاله تارقه
ساطعه بود از زبان گهرفشان ارشاد شد که کتابی جامع وجامعی نافع در احوال مختار
که حاوی اخبار معتمده وجامع حکایات متبدده باشد از نظر فیض اثر نگذشته چون
ازین کلام فرحت انجام وفور رغبت آنعالی حضرت مفهوم گشته بکمال استعجال این رساله
رائقه وعجاله فائقه را بقالب تالیف در آوردم و به نور الابصار فی اخذ الثار موسوم ساختم
و به مقدمه وچند باب ویک خاتمه مرتب گردانیدم امید از خالق متعال ومنعم لایزال آنست
که انشاء الله مقبول طبع اقدس گردد و ثواب آن علی مر الدهور والایام وکر الشهور
والاعوام عائد به روزگار فرخنده آثار شود انه علی کل شیء قدیر وبالاجابة جدیر اما
مقدمه پس در تحقیق حال مختار است بدانکه روایات درباب مدح وذم مختار مختلف
وارد شده است کشی ره در کتاب رجال باسناد خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده که آنحضرت فرمود که مختار بر امام زین العابدین دروغ وافترا می بست و نیز
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که مختار از عراق پیش حضرت امام زین العابدین
علیه السلام تحائف وهدایا با مکتوبی فرستاد وقتیکه رسولان بر در دولت سرا آمدند
اذن خواستند خادمی آمد و زبانی آن حضرت گفت از ینجا دور شوید که از دروغ گویان هدیه
نمیگیرم و مکتوب آنجمانی خوانم و نیز دران کتاب از عمر بن علی مرویست که مختار نزد حضرت
امام زین العابدین علیه السلام بست هزار دینار فرستاد وآن حضرت قبول فرمودند
وازان زر خانه عقیل بن ابیطالب ودیگر خانهاے خراب شده را ساختند و چون کلمات
باطله از مختار سر زد شده و بعد ازان چهل هزار دینار دیگر فرستاد حضرت آنرا نگرفتند و مستر

کردند و در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام منقول است که پیوسته اسرار ما مکتوم و مخفی بوده تا آنکه بدست اولاد کیسان رسید پس آنها بیان کردند و افشا نمودند و شیخ حسن بن سلیمان در کتاب مختصر گفته که مختار بن ابی عبیده نزد حضرت امام زین العابدین علیه السّلام صد هزار درم فرستاد حضرت در گرفتنش کراهت کردند و در استرداد خوف داشتند پس آنرا در یک خانه گذاشتند وقتیکه مختار کشته شد بعبد الملک حقیقت حال را فرمودا و در جواب نوشت که آنحضرت بمصرف در آرند گوارا و مبارک است راوی میگوید امام زین عابدین علیه السلام بر مختار لعن میکرد و می فرمود که او بر ما و بر خدا افترا و بهتان بسته و میگفت که بر من وحی می آید و ابن ادریس ره در سرائر از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده که آنحضرت فرمود که جناب سید الثقلین و امیر المومنین و حسنین علیهم السّلام در روز قیامت بر کنار دوزخ خواهند گذشت در انوقت از میان آتش شخصی سه مرتبه فریاد زند که یا رسول اللهؐ بفریاد من برس حضرتؐ جواب نخواهند داد بعد سه مرتبه باز ندا کند که یا امیر المومنینؑ بفریادم برس آنحضرت هم مجیب نشوند بعد از ان سه دفع خواهد گفت یا حسین بدادم برس که اعدای ترا کشته ام در انوقت جناب رسول خداؐ بامام حسین علیه السلام خواهند فرمود بدرستیکه بر تو حجت گرفت بفریاد او برس پس آنحضرت بیکبار مانند عقابی که بوقت پائین آمدن هر دو بازو را جمع میکند متوجه او شده از دوزخ بر آرند راوی میگوید پرسیدم که این کیست فدایت شوم فرمود مختار عرض کردم یا حضرت با آن کارهای نیکو مختار چرا داخل جهنم شد فرمود در دل او با هر دو شائبه محبت بوده قسم میخورم بکسیکه محمدؐ را مبعوث بحق گردانیده که اگر در دل جبرئیلؑ و میکائیل شائبه محبت آنها باشد در دوزخ بر روی خود انداخته شوند

و در تهذیب باین عبارت مذکور شده و مختار سوخت را خواب نمیه بر آورد و اگر دل و
شق کرده شود حب آن هر دو در دلش یافت شود مولانا مجلسی ره در بحار الانوار فرموده
که مراد از حب آن هر دو محبت شیخین است و بعضی گفته اند که حب حسنین علیهم السلام
مراد است و در صورت اول امام علیه السلام وجه افتادنش در جهنم بیان کرده و در صورت
دوم سبب بر آمدن او و از حدیث سه انزاحتمال دوم مرتفع میشود و برخی گفته اند که
حب ریاست و مال مقصود است و احتمال اول مقرون بصواب است و در جای دیگر
از آن کتاب فرموده که احادیث در باب مدح و ذم مختلف وارد شده است گویا این
خبر جمع بین الروایات حاصل میشود بدین طریق که مختار اگرچه کامل در دین و یقین نبود
از جانب امام ع در گرفتن انتقام اذن صریح نیافته لکن چون از دستش امور خیر بسیار
بظهور رسید که باعث سرور قلوب مومنین گردید عاقبت امر او بخیر و نجات خواهد بود
پس در تحت این آیه داخل باشد وَاٰخَرُوْنَ اعْتَرَفُوْا بِذُنُوْبِهِمْ خَلَطُوْا عَمَلًا
صَالِحًا وَّاٰخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللّٰهُ اَنْ يَّتُوْبَ عَلَيْهِمْ یعنی دیگر کسانی که بگناهان خود مقر و
معترف شده عمل خوب را با عمل بد آمیزش داده اند قریب است که حق تعالی توبه ایشان را قبول
کند و من در باب مختار توقف دارم اگرچه مشهور در میان اصحاب اینست که از جمله مقبولان
است انتهی کلامه رفع فی الجنة مقامه مولف میگوید که بعض این روایات بسبب عدم
وثوق بر رواة آنها موجب اعتماد نمی تواند شد و دیگر گنجایش تاویل دارد پس وثوق
بهیچ یک از اینها نمی تواند شد اما ضعیف الاسانید بودن بعض آن روایات پس از کلام
ابن طاوس و علامه و نجاشی و کشی و غیر اینها از معتمدین اصحاب کتب رجال واضح و لایح
میشود صاحب منتهی المقال فی احوال الرجال از احمد بن طاوس ره نقل کرده که او فرموده که نسبت

که رجحان در جانب مدح می باشد اگرچه رواة متهم نباشند ودراین مقام باوصف
عدم اعتماد بر رواة ومتهم بودن اصحاب روایات چگونه عمل بران می توانم کرد واما بیان
تاویل پس بچند وجه است **اول** اینکه انچه دلالت دارد بر دعوت نمودن مختار مردمان
را بطرف محمد بن حنفیه پس محتمل است که این دعوت نظر بمصلحت بوده باشد ودر باطن اعتقاد بامامت
امام بحق داشته باشد وتفصیل این اجمال اینست که از کلام بعض اعلام مفهوم میشود که مختار
در بدو امر رجوع بطرف حضرت امام زین العابدین علیه السلام کرده بود لیکن چون آن
حضرت سید انست مال کار او را که آخر کشته خواهد شد واستیلاء وغلبه بنی امیه بر آنحضرت بعد او
سید انست پس باین مصلحت کتب ورسل او را رد کرد لاجرم مختار رجوع بطرف محمد بن
حنفیه کرد واذن در انتقام از وخواست وبظاهر خود را مطیع ومنقاد او قرار داد باین
مصلحت که بدون مشارکت بزرگی از دودمان رسالت امر انتقام بانجام نخواهد رسید ودر باطن
امر او مطیع امام بحق بوده ودر انتقام هم طالب خوشنودی وسروران سرور بود
دوم اینکه هرگاه خود محمد بن حنفیه بامامت آنجناب قایل بوده باشند پس چگونه
کسی از اتباع او منکر باشد وانچه از بعض روایات مستفاد میشود که اعتقاد امامت
او داشته یا فسادی دیگر در عقیده او بود پس محتمل است که در اول امر بوده باشد وبعد
رجوع ازان عقیده مذهب حق اختیار کرده چنانکه منقولست که هشام بن حکم قبل رجوع
بطرف امام جعفر صادق علیه السلام بر مذهب جهم بن صفوان بودند وبعد رجوع بطرف
مذهب حق فایز بدرجات عالیه شدند **سوم** اینکه چنانکه مخالفین بسبب عداوت
انتساب اقوال شنیعه بطرف اکابر محدثین شیعه مثل هشامین وزراره وغیر آنها کردند
باوصفیکه سوای افحام واسکات مخالفان در امر دین کسی را قتل نکرده بودند ولکن کسی

انتقام نگرفته بودند پس در حال مختار که در گرفتن انتقام دقیقه فروگذاشت نکرده و چندین
هزار کس را از معاندین باتش شمشیر انتقام در دنیا قبل عذاب آتش آخرت سوزانید
و اموال و ابنیه اشرار بغارت رسانید اگر از راه عداوت اتهامی نسبت باو کنند
چه استبعاد خواهد بود چهارم اینکه آنچه از بعض روایات مفهوم میشود که امام علیه السلام
کتب و رسل او را رد نمود پس محتمل است که چون استیلای بنی امیه در آنوقت بوده
انتها از اخبار امیر المومنین علیه السلام معلوم کرده بودند که مختار از ظالمان فرزندان
روزی انتقام خواهد گرفت پس اگر امام علیه السلام با او اتفاقی سفر نمود و هدایای او را
قبول می نمود هر آینه مخالفین را سوی ظن پیدا میشد در اینکه امام زین العابدین علیه السلام
بسبب نهایت ارتباطی که با مختار دارند او را محرک در گرفتن انتقام میشوند پس برای دفع
این توهم تقیةً هدایا و تحفهای او را قبول نفرمودند بلکه او را بکلمات سب و شتم یاد
نمودند و هیچ استبعادی در آنچه گفته شد نیست چنانکه دلالت دارد بران سیرت
ائمه هدی علیهم السلام که بسبب تقیه و شدت خوف گاهی از اخص خواص خود تبری
میفرمودند مثل هشام علیه الرحمة و گاهی اصحاب خود را مامور میفرمودند که بظاهر
متابعت آنحضرات نکنند و در احکام شرع اقتدا بمخالفین تقیةً نموده باشند چنانکه
مرویست که امام موسی کاظم علیه السلام بسبب تقیه علی بن یقطین علیه الرحمة را وضو
بطرز مخالفان تعلیم فرمود و او مدتی بآن نحو عمل می آورد و هر گاه هرون بسبب
سعایت بعضی از شیاطین حال او را باخفا ملاحظه نمود دید که او بخانه خود در تخلیه وضو حسب
مذهب مخالفین می کند یقین کرد که علی بن یقطین رض بر مذهب من است و چون او را
از طرف علی بن یقطین علیه الرحمة اطمینان تمام حاصل شد امام موسی کاظم علیه السلام او را

امر فرمود که حالیا بطریق مشروع وضو کرده باشد و بهمین سبب اختلاف در احادیث که
بسبب آن غیر ماهرین در ورطه شبهات گرفتار شده و می شوند واقع شد و هرگاه زرارة
بن اعین از امام محمد باقر علیه السلام سبب اختلاف روایات را استفسار کرده حضرت
فرمود که ای زراره این امر برای ما و شما بهتر است و سبب بقای ما و شماست و اگر شما
بر امری مجتمع شوید هر آینه کسی از ما و شما باقی نخواهند ماند پس در رد نمودن امام
علیه السلام هدایای او با وصف بودن او بر طریق مرضی استبعادی نمانده و هرگاه خوف
در رفض التفات و قبول هدایا بوده باشد پس نهایت تعجب میشود از بعض علما
که عدم حصول اذن صریح را قرینه عدم مقبولیت او قرار دهند چه آن حضرت معلوم است
که در زمان شدت خوف و ابتلا بوده اند پس چگونه صراحة اجازت میدادند آری
محتمل است که باخفا اجازت داده باشند چنانکه از کلمات بعض مورخین ثقات بلکه
بعض روایات مستفاد میشود پنجم اینکه آنچه صاحب روضة الصفا گفته که هرگاه
امام حسن علیه السلام را در نواحی مداین زخم زدند و او در قصر ابیض فرود آمد
مختار که بعد از قتل پدر ملازمت عم خویش سعد بن مسعود میکرد و با وی گفت که صلاح
آنست که امام حسن علیه السلام را گرفته بمعویه سپاری عم او گفت لعنت بر تو باد که مرا
ترغیب میکنی که فرزند پیغمبر آخر الزمان را بدست دشمنان سپارم و چون شیعه
زخم امیر المومنین حسن علیه السلام را نیز بانگیز مختار میدانستند خواستند که او را
بکشند مختار از بیم جان گریخته بکوفه رفت و شیعه عقب هر نماز بروی لعنت میکردند و چون
مسلم بن عقیل بجهت اخذ بیعت امیر المومنین حسین علیه السلام بکوفه آمد مختار او را
در منزل خود فرود آورده بوظائف خدمتگاری قیام می نمود تا آن بدنامی بروی نماند

و شیعه ازین معنی وقوف یافته بعذرخواهی او مشغول گشته گفتند که طعن او در باره تو
خطا بود پس شیخ جلیل عبدالجلیل رازی قزوینی ره در کتاب نقض الفضائح
مجیباً عن ذلک فرموده که آن سخن را که صاحب روضة الصفا در باب مختار
نقل کرده نا فلان آثار خوب نفهمیده اند چگونه نسبت چنین امری بمختار کنند که امیر المؤمنین
علیه السلام در روزگار طفولیت او را دعا کرده باشد و ثنا گفته و بنصرت وعده داده و
بصحت قول آن معصوم صدها خارجی و باغی را از اعدای آل مصطفی ص کشته
باشد و رخت سعادت بجنت برده بلکه مختصر قصه با عم خود در باب حضرت امام حسن
علیه السلام چنین بود که چون آن امام معصوم بنزدیک سعد که عم مختار و از قبل معویه والی
موصل بود بموصل آمد مختار از صفای عقیده و نور مودت بر حضرت امام حسن علیه السلام
بترسید که مبادا عمم جهت خاطر معاویه آسیبی باو برساند لاجرم گریان و غمناک پیش
شریک اعور حارثی شیعی آمد و گفت می ترسم که عمم بدین امام بزرگوار که قبله متقیان
و امام مومنان و وارث علم انبیا و اوصیاست آسیبی رساند رای تو درین
اندیشه چیست شریک اعور رحمة الله علیه از عقلای روزگار و زیرکان دنیا و
کارشناسان جهان بود گفت ای فرزند رای من درین کار آنست که تنها در خلوت
پیش عمت روی و گوی اگر امام حسن علیه السلام را هلاک کنم مرا پیش معاویه سبب
قدر و جاه خواهد بود و در بسط ملک ما خواهد افزود اگر عمت باو غدری در دل دارد
و از بیم آنکه اعتقاد ترا در حق آل علی میداند اظهار نمی تواند کرد ظاهر خواهد ساخت
آنگاه چون خیانت او مارا معلوم شود چاره بسازیم و آنحضرت را بطرفی بیرون
بریم مختار بیامد و آن سخن را در سر با عمش گفت عمش نیز چون معتقد خاندان نبوت بود

جواب چنان داد که سورخان نقل کرده اند و مختار الیمن گشت و مطمئن القلب شد و ازین معنی
بر مختار عیبی و عاری نبود بلکه آنچه او دران باب با عم خود گفت از غایت حمیت و فرط اخلاص
و صفای اعتقاد بود انتهی کلامه **ششم اینکه** آنچه بعضی میگویند که او را مقصود اصلی
گرفتن انتقام نبود بلکه ریاست و مال را باین وسیله خواست پس بر تقدیر تسلیم قادح نمی تواند
شد زیرا که ممکن است که طلب مال بر وجه غیر مشروع نبوده باشد و طلب دنیا و مال وقتی
ممنوع میشود که بر وجه غیر مشروع طلب کند و حقوق واجبه ازان ندهد چنانکه جناب آخوند
در معین ایجابات فرموده و ثبوت این امر بنهایت دشوار است علاوه اینکه احتمال طلب مال و ریاست
برای خلع ریاست و شکستن شوکت اهل ظلم متطرق است و هرگاه دانستی که همه آنچه در ذم
او وارد گشته وثوق و اعتماد بران نمی باید پس جسارت بر سب و شتم او هرگز نشاید و کسی از
علما رضوان الله علیهم قائل بآن نشده آری بعضی توقف درباره او کرده اند و اکثر آنها
مبالغه در مدح او کرده اند مولانا احمد اردبیلی علیه الرحمه در حدیقة الشیعه فرموده باید دانست
که قصه خوانان افسانه بسیار بر سیب و مختار بسته اند و ظاهر است که قول ایشان محل اعتبار
نیست پس اگر کسی خواهد که بر احوال مختار آنچنانکه باید اطلاع یابد بکتب مبسوطه که ثقات و
عدول علمای امامیه درین باب تالیف نموده اند رجوع نماید القصه در حسن عقیده مختار
سخنی نیست و علامه حلی علیه الرحمه او را از مقبولان شمرده و حضرت امام محمد باقر علیه السلام
را جمعی که او را به بدی یاد میکردند منع فرموده و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام براو
رحمت فرستاده و حضرت امام زین العابدین علیه السلام او را به دعای خیر یاد نموده و هرگاه
صد هزار کس بمحض گریه که در ایام محرم کنند با همین که در خاطر شان گذرد که کاشکی در کربلا می
بودیم و در خدمت آنحضرت کشته میشدیم از آتش دوزخ خلاص شوند و به بهشت داخل کنند

پس چون تواند بود که مختاری که مثل عمر سعد و شمر ذی الجوشن و خولی و قیس ابن اشعث را
بکشد و امثال آن ملاعین را بقتل آورده باشد به بهشت نرود و در تواریخ معتبره مذکور است
که عمر ابن لیث لشکر خود را عرض میدید و مقرر داشت که هر امیری که هزار مرد مکمل براو عرض
کند یک گرز زرین باو دهند چون فارغ شدند صد و بست گرز طلا بسرداران داده بودند در وقتیکه
لفظ صد و بست گرز که نشانه صد و بست هزار کس بود گوشش زد او شد
خود را از اسپ بزیر انداخت و سر بسجده نهاد و روی بخاک می مالید و میگریست و زمانی ممتد
دران گریه و زاری بوده بیهوش شد و بعد از انکه بخود آمد هیچکس را قدرت نبود که وجه گریه و زاری
را از او سوال نماید مگر ندیمی که بسیار گستاخ بود پیش آمده گفت ای ملک کسی را که این طور
لشکری و حشمی باشد کارها ساخته و مهمات البته پرداخته باشد باید که بخندد و بخنداند نه آنکه
بگرید و بگریاند این وقت زاری و بیداد بود روز شادی و مبارکباد بود و چه این گریه و سبب
این اندوه چه بود عمر گفت چون شنیدم که عدد لشکر من بصد و بست هزار رسید واقعه کربلا بخاطرم
رسید حسرت بردم و آرزو کردم که کاشکی آنروز با این لشکر دران صحرا می بودم و دمار ازان
کفار بر می آوردم و با من جان را فدا میکردم و چون عمر ابن لیث را وفات رسید در خوابش
دیدند که تاج بر سر و کمر مرصع بر کمر و حوریان پیشاپیش و غلامان و ولدان بر چپ و راست
ایستاده در خدمت اند کسی پرسید ای امیر حال بعد از وفات چگونه بود گفت حق تعالی
دشمنان مرا از من خوشنود گردانید و گناهان مرا از من بیامرزید بسبب آرزوی که دران روز
کرده بودم و تضرعی که در وقت عرض لشکر نموده بودم و نیت معاونتی که نسبت بشاه کربلا در خاطر
گذرانیده بودم و هرگاه بمجرد نیتی که بجهت نصرت امام شهید در دل شخصی گذرد و نجات حاصل
گردد یقین که مختار و امثال او را درجات رفیعه و مراتب عالیه خواهد بود و جعفر ابن نما رحمه الله فرموده در وقتیکه

از تصنیف کتاب مقتل مسمی بمثیر الاحزان و منیر سبل الاشجان که دران اخبار و آثار تحفه خوشتر
از گوهر و طلای احمر مندرج است فارغ شدم احبا و اخلا دست رجا بدامن من زدند
که بر همان کتاب اخبار عن ثار و شرح قصه مختار اضافه نمایم و درین امر گاهی قدم پیش
نهادم و گاهی ازان باز می ایستادم و احباب را از تکلیف این امر عظیم مانع می آمدم و از
تعرض ذکر او و اظهار سر او خود را دور میداشتم آخر کار که پرده مراقبه از رخ برافگندم اجابت
سوال شان کردم و مطیع و منقاد امر شان گردیدم و ما فی الضمیر خود را اظهار نمودم و تذکار
و تکرار اطوار مختار را مونس لیل و نهار گردانیدم چه بسببش خاموش شد آتش غم و غصه سید
المرسلین و خنک گردید چشم زین العابدین علیه السلام و مردم سلف پیوسته از زیارتش
محروم می ماندند و از اظهار فضیلت او تعاقد و تهاون می ورزیدند او را منسوب باعتقاد
امامت محمد بن حنفیه می ساختند و زیارت مزار او را ترک میکردند و تقرب خالق در دوری
او جستند باوجود آنکه قبرش بقرب مسجد جامع واقع و در منظر هر که از دروازه مسلم بن عقیل
بسیرون می آید قبه روضه اش مثل نجم ساطع و لامع است و مردمان زمان از علم و یقین
تجاوز کرده بتقلید افتادند و مساعی جمیله او را برباد دادند و در راه خالق العباد حق
جهد و اجتهاد بجا آورد و رضای حضرت سجاد بر وفق خواهش و مراد حاصل کرده و
مردم ترک نمودند مناقب او را که آثار پاکیزگی دران عیان و چشمهای سعادت ازان روان
است حاصل آنکه مختار برای طلب ثار مانند سلطان مطاع متوجه گردید و در قلع و قمع ظالمان
دست دراز کرد و شیشه هستی فاسقانی که مدام مست شراب غفلت بودند بر سنگ زد و برفعت و فضیلتی
رسید که هیچ یک از عرب و عجم را میسر نگردیده و ابراهیم بن مالک اشتر شریک افعال و شاهد حال
او بوده و او بالاتفاق در ملت و دین و اعتقاد و یقین خود فتوری و قصوری نداشت و حال

مختار روا و یکی است و در آخر آن رساله فرموده که اکثر علما . توفیق اطلاع و وقوف بر معانی
الفاظ اخبار نیافته اند و از خواب غفلت چشم بصیرت وا نکرده و اگر در احادیث و اخبار
مدح مختار تدبر و تامل نمایند بعلم یقین بدانند که او از سابقین مجاهدین بوده که رب العالمین
در کتاب خود توصیف شان فرموده و دعای حضرت سجاد علیه السلام در باب او دلیل
ساطع و برهان قاطع است برآنکه او از برگزیدگان و نیکوکاران است و اگر بر غیر طریقه مرضیه
می بود و جناب امام او را فاسد الاعتقاد میدانست برای او دعائیکه مستجاب شدنی
بنا شد نمیکرد و در باب او سخنی که سزاوار آن نبود نمیفرمود و ماننده آنحضرت لعن
و بحث می بود و شان امام از این مبرا و معرا است و ما در این رساله مدح ائمه اطهار
تکرار در حق مختار و نهی ایشان از مذمت او بقدر کفایت اولوا الابصار وارد
کردیم و خبر این نیست که دشمنانش مطاعن و مثالب برای او بقالب بیان ریخته اند
تا از نظر مومنین افتاده باشد چنانکه اعدای امیر المومنین علیه السلام نسبت آنحضرت فرا هم
وافتری ابا بستند که بسبب آن جمع کثیر از محبت و طاعت او انحراف و اجتناب ورزیدند
و در ورطه هلاکت افتادند و آنجا که در دوستی ثابت و راسخ بودند این تشکیکات و
توهمات در آنها دخلی نیافت بلکه فضائل و مناقب مخفیه آنحضرت بر خواطر و طبائع انها
ظاهر و منکشف گردید و همچنین در حق مختار بعمل آوردند انتهی کلامه و هرگاه این را
دانستی پس باید دانست که دلالت دارد بر مذهب مختار اکثر علمای اخیار در باب مختار
چند روایت از اخبار روا تیست که در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام از امیر المومنین
سید الوصیین مرویست که آنحضرت ع فرمود چنانکه بنی اسرائیل بعضے از ایشان که حلقه
اطاعت پروردگار در گوش کردند اکرام یافتند و بعضی از فرمان الهی سر کشیدند معذب شدند

همین قسم حال شماست مردم گفتند یا امیر المومنین علیه السلام عاصیان در میان ما کیانند
فرمودند آنهائیکه بتعظیم با اهلبیت و رعایت حقوق ما مامور شدند پس مخالفت و انکار
و استخفاف بآن ورزند و اولاد رسول را بکشند باز مردم گفتند که آیا چنین خواهد شد فرمود
بلی خبر حق و صدق و شدنی است و نزدیک است که این هر دو نور عین من حسن و حسین
مقتول شوند و حق تعالی در دنیا عذاب خود را بر آن ظالمان نازل کند بسبب فسوق
و ظلم آنها بشمشیر کسی که او را برای انتقام ایشان مسلط گرداند پس سزای اعمال خود
خواهند یافت چنانکه بر بنی اسرائیل عذاب نازل کرده مردم پرسیدند که آن شخص کیست
فرمود پسری از قوم ثقیف که او را مختار بن ابو عبیده میگویند حضرت زین العابدین
علیه السلام میفرمایند که بعد اندک مدت از بشارت دادن جناب امیر علیه السلام مختار متولد
شد و این حدیث را از زبان علی بن الحسین بحجاج رسانیدند او گفت البته رسولخدا
این را نفرموده اما علی ابن ابیطالب علیه السلام پس در این شک دارم که از رسولخدا
حکایت کرده یا نه و علی ابن الحسین ع کودک است و حرفهای مهمل می زند و تابعین او
بآن فریب میخورند و مختار را بیارید چون او را آوردند حکم کرد نطع بیندازید و گردنش بزنید
پس نطع را آوردند و مختار را بر آن نشانیدند و غلامان می آمدند و میرفتند و شمشیر
نمی آوردند حجاج پرسید چرا تاخیر میکنید عرض کردند کلید خزانه از ما گم شده و شمشیر آنجا
هست مختار گفت مرا هرگز نمی توانی کشت و رسالت پناه اصلا دروغ نفرموده و
اگر بکشی حق تعالی مرا باز زنده خواهد کرد تا اینکه من سی صد و هشتاد و سه هزار کس را
از شما بکشم حجاج بیکی از دربانان گفت شمشیر خود بجلاد بده جلاد شمشیر گرفت آمد و حجاج
ترغیب و تعجیل بکشتنش میکرد در این اثنا پای جلاد لغزید و شمشیر بشکمش خورد که پاره شد و مرد

آمد ودیگر طلبید و تیغ باو داد دست بلند کرد که گردنش بزند عقربی آمد اگر زید افتاد و مرد چون
مردمان تفحص کردند عقرب او دیدند و کشتند مختار گفت ای حجاج نگفتم مرا نتوانی کشت و ای
بی‌عقاد بکن سخنی را که گفت نزار بن عدیان به شاپور ذوالاکتاف در وقتیکه شاپور عرب را
استیصال میکرد و میکشت نزار به پیش خود درسر گفت مرا در زنبیلی بکن ودر راه او بگذار وقتیکه شاپور
دید پرسید تو کیستی گفت من عربم میخواهم پرسم که اعراب بیگناه را چرا میکشی وانها را که گناه
بوده نبشته شاپور گفت من در کتابی دیده ام که شخصی درمیان عربان پیدا خواهد شد نام
او محمد است و دعوی پیغمبری خواهد کرد و دولت و مملکت عجم برباد خواهد داد لاجرم اینها را
میکشم که او بظهور نیاید نزار گفت اگر این خبر از کتابهای دروغ گویان است پس چرا بیگناهان را
میکشی واگر منقوله راست گویانست پس حق تعالی او را محافظت خواهد کرد و تو نتوانی که
او را میکشی و امر او تعالی نشانه جاری خواهد شد اگرچه غیر از یک کس در عرب باقی نماند شاپور
گفت ای نزار راست میگوئی و معنی نزار لاغر است و همین وجه تسمیه او شد و از کشتن دست
کشید مختار گفت ای حجاج تقدیر الهی بر انست که من سی صد و هشتاد و سه هزار آدم را
از میان شما خواهم کشت تو مرا خواهی بکش و خواهی مکش چه حق تعالی ترا از کشتن من باز
خواهد داشت یا مرا بازرهن خواهد گردانید زیرا که قول رسول خدا راست است شکی و
ریبی دران نیست حجاج گفت بکشید این را مختار گفت این جلاد مرا نمی تواند کشت من نخواهم
تو بجاسی او در برابر من بیائی و بکشی تا انیکه حق تعالی بر تو ماریرا مسلط کند همچنانکه بر جلاد
عقرب را مسلط ساخت خلاصه وقتیکه جلاد حاضر شد یکی از خاصان عبدالملک بن
مروان آمد و فریاد زد که ای جلاد دست نگهدار و نامه عبدالملک آورده بحجاج داد مضمونش
انیکه بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ای حجاج بن یوسف کبوتر نامه بدین پیش ما آمد از ان

منافقت شد که عزم کشتن مختار داری بهمین خیال که از جناب رسالت مآب روایت میکند
که مردم بسیاری از بنی امیه خواهد کشت چنانکه نامهٔ من بتو برسد او را رها کن و متعرض حال
او مشو مگر بخیر چرا که او شوهر دایهٔ این ولید می باشد و ولید دربارهٔ او بمن سفارش کرده هر چه
حکایت نموده اند از دو حال خالی نیست اگر باطل است پس بخبر دروغ خون مسلمان ریختن
معنی ندارد و اگر حق است پس به تکذیب قول رسول خدا قادر نتوانی بود ناچار مختار را سر داد
پس بر آمد میگفت چنین و چنان خواهم کرد و فلان وقت خروج خواهم نمود و اینقدر از مردم
را خواهم کشت و بنی امیه را ذلیل خواهم کرد باز این خبر بحجاج رسید او را طلبید و باز گفت
که گردنش بزنید مختار گفت قدرت بر کشتن من نداری تقدیر و فرمان الهی را نمی توانی برگردانی
درین بین باز مرغی با مکتوب عبد الملک آمد حاصلش اینکه ای حجاج بن یوسف با مختار کار
مدار که او شوهر دایهٔ پسر ولید است و آن روایتی که شنیده اگر حق و صدق است پس
تو کجا می توانی کشت چنانکه دانیال بخت نصر را نتوانست کشت چونکه مشیت خالق
بیچون بدان قرار گرفته بود که او بنی اسرائیل را بقتل رساند حجاج او را سر داد و منع کرد
که چنین و چنان تکلم نکند مختار باز همان کلمات سر کرد و باز بحجاج خبر بردند حکم داد او را
بکشند وقت کشتنش نامهٔ دیگر آمده محصلش اینکه او را مکش پس حجاج او را محبوس ساخت
و بعبد الملک نوشت کسی را که علانیه اظهار دشمنی بما میکند و میگوید که چندین هزار
از انصار بنی امیه خواهم کشت چگونه نکشم عبد الملک جواب نامه فرستاد که تو عجب مرد
جاهل و احمقی اگر اقوالش باطل اندیش ما چگونه رعایت حق او منظور کسی که خدمت ما
کرده است بجا نیاریم و اگر راست است پس می باید که ما پرورش او کنیم تا مسلط بر ما شود
همچنانکه فرعون حضرت موسیٰ را پرورش کرد تا اینکه برو مسلط شد حجاج مختار را اطلاق العنان

گویا امر مختار چنینکه شد شد و گشت سرگذشت مردم از حضرت سید العباد پرسیدند که جناب امام
علیه السلام را از حال مختار خبر دادند و تعیین وقت نفرمودند حضرت سجاد فرمودند من خبر بشما بدهم
گفتند بلی فرمودند سه سال بعد از امروز فلان روز سر عبید الله بن زیاد و شمر ذی الجوشن در فلان
فلان روز خواهد آمد و ما در آنوقت چاشت میخورده باشیم و در روبروی ما گذاشته شود تا خواهیم دید
چون روز خروج او بر طبق آنچه امام فرموده بود آمد حضرت با اصحاب خود فرمود شما طعام نخورید که
دشمنان شما از بنی امیه کشته میشوند خوش باشید اصحاب گفتند بکجا فرمودند در فلان موضع مختار
قتل میکند و عنقریب دو سر در فلان روز خواهند آمد روز موعود وقتیکه جناب امام از تعقیبات صلوة
فارغ شده برای تناول طعام با اصحاب خود نشسته بودند که دو سر آوردند حضرت سجاد سجده
در آمد و فرمود شکر خدای را که مرا نمیرانید تا این سرها بمن نمود و زنانی دراز از جانب آنها نگاه میکردند
چون بعد طعام معمول بود که حلوای می آوردند آنروز خادمها حلوا نیاوردند بسبب اینکه مشغول نظاره
سرها بودند همنشینان گفتند یا حضرت امروز حلوا نیامد حضرت فرمود کدام حلوا شیرین تر از
دیدن این سرها خواهد بود و بعد از ان قول میر علیه السلام را بیان فرمود و فرمود عذابیکه برای
کفار و فساق پیش حکیم علی الاطلاق مهیا و آماده است ازین زیاده است و در رجال کشی از امام
محمد باقر علیه السلام روایت است که فرمود مختار را دشنام مدهید که او قاتلان ما را قتل کرده و انتقام
ما گرفته و زنان بیوه را تزویج نموده و مال در میان عسرت و تنگدستی در میان ما تقسیم نموده و در همان کتاب
از عبد الله بن شریک منقول است گفت نزد امام محمد باقر عم روز عید اضحی رفتم آنجناب تکیه زده نشسته و دلاک را طلبیده بود
من پیش روی آنحضرت نشستم در این اثنا پیر مردی از اهل کوفه آمد و دست آنجناب را گرفت
خواست که ببوسد حضرت منع کرد و فرمود کیستی گفت من ابو محمد حکم پسر مختارم و از آنحضرت
دور ایستاده بود حضرت دستش گرفتند و پیش خود کشیدند قریب بود که در کنار خود بنشانند

بعد منع کردن آنحضرت که بوسد دست مبارک را او گفت اصلحک الله مردم در باب پدر من
گفتگوها دارند و بخدا که قول قول شماست حضرت ع فرمود مردم چه میگویند گفت میگویند مختار دروغ گو
بود هر چه جناب بفرمایند من قبول بکنم حضرت بفرمود سبحان الله والله پدر من مرا خبر داده
که او شبها نزد فاطمه دختر علی حاضر میشد و سخن میگفت و فرش خواب برای او می انداخت و حدیث
از و اخذ میکرد و باز نگر فرمود خدا بر پدر تو رحم کند که حق ما را نزد احدی نگذاشت مگر آنکه طلب کرد
و کشندگان ما را کشت و عوض خون ما گرفت و در کتاب مزبور از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که فرمود هیچ زن هاشمیه موی خود را شانه نکرد و خضاب نه بست تا هنگامیکه مختار سر قاتلان
حسین را پیش ما فرستاده و در کتاب مسطور از عمر بن علی بن الحسین ع روایت است که وقتیکه سر
عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد نزدیک علی بن الحسین صلوات الله علیه آوردند حضرت سر
بسجده گذاشت و گفت شکر خدایرا که انتقام ما از اعدا گرفت و مختار را جزای خیر دهد و از اصبع
بن نباته منقول است که من مختار را بر ران مبارک جناب امیر علیه السلام نشسته دیدم که دست
مبارکش بر سرش میکشیدند و میفرمودند یا کیس یا کیس از جهت او را کیسان میگویند و کیسانیه
بدو منسوب اند چنانچه واقفیه بموسی بن جعفر و اسماعیلیه به برادر او اسمعیل همچنین دیگر فرقه ها
و از ابو حمزه ثمالی مرویست که گفت هر سال در موسم حج بزیارت حریم کعبه و بن سید العابدین
علیه السلام مشرف می شدم چنانچه سالی بخدمت او رسیده دیدم که بر ران مبارک او طفلی
نشسته است یکمرتبه برخواست و راه رفت و در دهلیز خانه بسر افتاد و ضرب شدید رسید
امام باضطراب دوید و خون از سر او پاک میکرد و میفرمود پناه می برم از روزیکه در کناسه ترا
بدار کشند گفتم پدر و مادر فدای تو باد کدام کناسه فرمود کناسه کوفه عرض کردم که این امر خواهد شد
فرمود بلی قسم بخدا بآنکه محمد را براستی فرستاده اگر بعد از من زنده بمانی این طفل را در نواحی کوفه

خواهی دید که ظالمان او را بکشند و بخاک بسپارند باز نعشش برآرند و در کناسه بردار بکشند
پس بسوزانند و در صحرا بیندازند عرض کردم که این طفل کیست گفت زید پسر من است و گریه کرد
و فرمود حال این را بیان میکنم شبی در حالیکه در قیام و قعود و رکوع و سجود مصروف و
مشغول بودم در خواب رفتم در عالم رؤیا دیدم گویا در بهشت بحضور رسول خدا و باقی آل عبا
می باشم و حضرات ایشان مرا با یکی از حور عین تزویج کردند و من با او مقاربت کردم و نزدیک
سدرة المنتهی غسل نمودم و برگشتم و هاتفی آواز داد که ترا بشارت باد که پسری زید نام ازین حوریه
متولد میشود پس بیدار شدم و طهارت کردم و نماز صبح خواندم که مردی حلقه در را زد برآمدم دیدم که
جاریه سجزی بر او انداخته همراه آورده و سر آستینش در دست دارد و میگوید علی ابن الحسین
را میخواهم گفتم منم گفت مختار مرا فرستاده و بشما سلام گفته و عرض نموده که این جاریه در ناحیه
بدست آمد بشش صد دینار خریده ام و ثمنش هم ارسال خدمت است حضرت در مصرف
بیارند و عریضه داد من جوابش نوشتم و از کنیز پرسیدم چه نام داری گفت حورا با تجلیه او را برای
من آراستند و شب با او گذراندم و بهمین پسر حامله شد و نامش زید گذاشتم و آنچه از حال
استقبال او گفتم بظهور خواهد رسید و خواهی دید راوی گوید بخدا که هر چه از قتل و صلب او فرموده
بود معاینه کردم و از آنجمله زیارتی است که شیخ مفید علیه الرحمه در مزار خود ایراد فرموده و آن
اینست اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ سلام باد بر تو ای بندهٔ نیکوکار
اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا الْوَلِیُّ النَّاصِحُ سلام باد بر تو ای دوست پند دهنده
اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ یَا اَبَا اِسْحٰقَ الْمُخْتَارُ سلام باد بر تو ای ابو اسحق مختار اَلسَّلَامُ
عَلَیْكَ اَیُّهَا الْآخِذُ بِالثَّارِ الْمُحَارِبُ لِلْكَفَرَةِ الْفُجَّارِ سلام باد بر تو ای طالب
عوض خون امام حسین علیه السلام و محاربه کننده با کافران فاجران اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ

عَلَيْكَ اَيُّهَا الْمُخْلِصُ لِلّٰهِ فِي طَاعَتِهِ وَلِزَيْنِ الْعَابِدِيْنَ فِي مَحَبَّتِهِ سلام باد بر تو ای
کسیکه مخلص بوده برای خدا در طاعت او و برای امام زین العابدین علیه السلام در محبت او
اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَنْ رَضِيَ عَنْهُ النَّبِيُّ الْمُخْتَارُ وَقَسِيْمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ وَكَاشِفُ الْكَرْبِ
وَالْغُمَّةِ وَقَائِمًا مَقَامًا لَمْ يَصِلْ اِلَيْهِ اَحَدٌ مِنَ الْاُمَّةِ سلام باد بر تو ای کسیکه راضی شد
از او نبی مختار و قسمت کننده جنت و دوزخ و دفع کننده سختیها و شدائد و ای کسی که فائز شد
بمرتبه و مقامی که کسی بآن مرتبه نرسیده اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَنْ بَذَلَ نَفْسَهُ فِي رِضَى
الْاَئِمَّةِ فِي نُصْرَةِ الْعِتْرَةِ الطَّاهِرَةِ وَالْاَخْذِ بِثَارِهِمْ مِنَ الْعِصَابَةِ الْمَلْعُوْنَةِ
فَجَزَاكَ اللّٰهُ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ وَعَنْ اَهْلِبَيْتِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ سلام
باد بر تو ای کسی که نفس خود را در خوشنودی آئمه ع بسبب نصرت کردن عترت طاهره و گرفتن
انتقام از فرقه ملعونه لئام صرف کرده پس حق تعالی ترا از جانب رسول ص و اهلبیت ع او جزای
خیر بدهد **باب اول** در ذکر نسب مختار و سبب مقید شدن و رها شدن او از زندان است
بدانکه در روضة الصفا گفته که مختار پسر ابو جبیده بن مسعود الثقفی بود که در زمان عمر سپهسالار لشکر
عراق شد و در واقعه جسر در زیر پای فیل کشته شد و ابن نما علیه الرحمه گفته که مختار پسر
ابو جبیده بن مسعود بن عمیر الثقفی بود و از مرزبانی نقل کرده که او پسر عمیر بن عقده بن عنزه بود
و کنیت او ابو اسحق است و در بحار از کشی علیه الرحمه نقل کرده که لقب او کیسان بوده بعضی گفته اند
که وجه ملقب شدن او باین لقب انیست که چون ابو عمره صاحب لشکر او کیسان نام داشت
مختار بلقبش ملقب شده و بعضی میگویند که او بنام کیسان غلام علی بن ابیطالب علیه السلام
موسوم گردیده و بعضی گفته اند که چون امیر المؤمنین علیه السلام او را کیس فرموده از این جهت
او را کیسان میگویند و ابو عمره آنست که مختار را بطلب خون امام علیه السلام مائل گردانید

نشانهای راز شان داود آن واقف اسرار مختار که عیار بود هر کسی را که از قاتلان بجای می شنید
در خانه اش میرفت و آن بیچاره را میکشت و خانه اش را خراب میساخت چه قدر خانه ها که او خراب ساخت
خراب کرده اوست و ضرب المثل این کو نوشته است که هرگاه کسی فقیر و محتاج میشود میگویند
بر عمرو در خانه اش آمده و درین باب شاعر گفته ع الیس بها فیه خیر من ابی عمرة
یعوذک بلطفیک ولا یعطیک کسرة ❀ یعنی شیطان باشد و یکه دار بهتر است از ابو
عمره اغوا و گمراه میکند ترا و پاره نان هم نمیدهد و ابن نما علیه الرحمه گفته و پدر ابو عبیده
در خواهش زنان مبالغه تمام داشت تا اکثر از زنهای قوم او خویش او وند که شوهر کنند لکن یعنی هیچ
یکی را قبول نکرد پس در خواب دید که شخصی آمده میگوید تو عقد کن بزنی جمیله که نامش دومه است
بیدار شد و خواب را بیان نمود گفتند ترا حکم بتزویج دومه کرده اند پس تزویج کن دومه دختر
وهب بن عمیر بن معتب را ابو عبید او را در حباله نکاح خود در آورد و چون دومه بمختار حامله
شد او نیز در خواب دید که کسی میگوید اِبشِری بِالوَلَدِ اَشبَهَ شَیءٍ بِالاَسَدِ اِذَا
الرِّجَالُ فِی کَبَدٍ فَتَقَاتَلُوا عَلَی بَلَدٍ کَانَ لَهُ الحَظُّ الاَشَدُّ بشارت باد ترا به پسری که
مشابه ترین چیزهاست بشیر وقتیکه مردم در سختی باشند و بر سر شهری جنگ کنند این پسر صاحب
نفع و خیر کثیر خواهد بود و چون طفل متولد شد باز خواب دید که همان گوینده می گوید اِنَّهُ قَبلَ
اَن یَتَرَعرَعَ وَقَبلَ اَن یَتَشَعشَعَ قَلِیلُ الهَلَعِ کَثِیرُ التَّبَعِ یُکَلُّ اَن بِمَا صَنَعَ
یعنی انتها صبا این کودک از سن صبا قبل از ریعان شباب و بلند قامت شدن بهای
سعادت و جلادت و قلت جزع و اضطراب هویدا است و او کثیر الاتباع و ملاذ و مطاع
انام خواهد بود جزا داده خواهد شد بانچه بعمل خواهد آورد و دومه را سوای مختار چهار پسر
دیگر از ابو عبیده متولد شد جبیر و ابو جبیر و ابو الحکم و ابو امیه و ولادت مختار در سال هجرت

واقع شد و همراه پدرش در واقعهٔ قیس الناطف حاضر بود و سیزده سال داشت و در نزد
اهل عرب تمام حازم میشد و عمش سعد بن مسعود مانع می آمد بالجمله در شجاعت و جسارت و عقل
و کیاست و همت و سخاوت و حاضر جوابی و بدیهه گوئی ممتاز اهل زمان و فخر امثال
و اقران برآمد و از ارتکاب امور عظام و اکتساب تجارب ایام نهایت مودب بغایت
مهذب گردید ماحصل الامر مختار در فصاحت بیان و طلاقت زبان نادر روزگار و در ذهن و ذکا
و دلیری و دانائی و تدبیر و رای صائب اعجوبهٔ اعصار بود و اگر چنین نمی بود چگونه بر ملک گیری
باست امیری و لشکر کشی قادر میشد و حضرت امیر علیه السلام عم او را حکومت مداین
داده بود و مختار همراه او می ماند وقتیکه معاویه مغیره بن شعبه را در کوفه فرستاد مختار در مدینه
منوره در خدمت محمد بن حنفیه رسید و مداومت ملازمت او اختیار کرد و از و احادیث را فرا
میگرفت و چون بکوفه برگشت روزی همراه مغیره ببازار کوفه سوار میگذشت مغیره گفت که مردمان
اینجا قومی هستند که اگر کسی سخنی که من آنرا میدانم پیش ایشان گوید متابعت او کنند لکن گویندهٔ آن
سخن کسی نیست و الا همه متابعتش میکردند بخصوص اهل عجم که هرچه میشنوند باور دارند مختار پرسید
آن سخن چیست گفت اگر کسی اظهار محبت اهل بیت نماید مردم بسویش رجوع می آرند مختار
درین امر چشم پوشی بکار برد و در دل خود نگاه داشت و مدح اهل بیت میکرد و مناقب حضرت
امیر و حسنین علیهم السلام را بیان میکرد و لکن از اعدا پنهان میداشت و بسیار اعلان
نمیکرد و میگفت بعد رسالت پناه سوای عترت اطهار او کسی لیاقت امارت و خلافت ندارد
و از مصائب و محن ایشان اندوهناک میشد روزی با معبد بن خالد جدلی دوچار گشته گفت
ای معبد در کتب سلف نوشته اند که شخصی از ثقیف پیدا خواهد شد و ظالمان را خواهد کشت
و داد مظلومان خواهد رسید و انتقام ضعفا خواهد کشید و علامات و نشانیهای او بیان کرده اند که همه آنها

درخود می یابم سوای دو صفت یکی آنکه آن شخص جوان باشد و من از شصت گذشته ام
دوم آنکه در بصارت او ضعفی باشد و من در حدت نظر از عقاب بیشترم عبید در جواب گفت
تیر زوال زمان سابق شصت و هفتاد سالگی داخل شباب بود و بینائی ممکن که بعد ازین ترا کم شود
مختار گفت بلکه چنین باشد چندین حال همین زوال اما اینکه معاویه پشت به بهشت کرده یزید پلید جانشین
او شد و حضرت امام حسین علیه السلام مسلم بن عقیل را بجانب کوفه روانه ساخت مختار مسلم را
در خانه خود فرود آورد و با او بیعت نمود و قتیکه مسلم شهید شد و مردم سعایت مختار پیش ابن زیاد
کردند او طلبید و گفت ای پسر عبید توئی که با دشمنان ما بیعت کرده عمرو بن حریث در آن وقت
حاضر بود گواهی داد که از وی این امر بوقوع نیامده عبیدالله بن زیاد گفت اگر عمرو گواه نمی شد
من ترا میکشتم و دشنام داد و چوبی در دست داشت باو زد برابر چشمش خورد و چشمش برگشته شد
و مختار را مقید ساخت و عبدالله بن حارث بن عبدالمطلب را نیز بزندان فرستاد و میثم تمار هم
در زندان محبوس بود روزی در زندان عبدالله تیغی طلبید و موهای بدن خود می تراشید و میگفت
پسر زیاد مرا خواهد کشت بهتر است که مو تراشی بدنم کرده باشم مختار گفت که ترا او نخواهد کشت
در اندک مدت تو والی بصره خواهی شد میثم بمختار گفت تو خروج خواهی کرد و انتقام
امام حسین علیه السلام را خواهی گرفت و اینکه ما را می خواهد که بکشد او را خواهی کشت
و روی او را پامال خواهی کرد بالجمله همیشه عزم خروج در خاطر داشت
تا آنکه وقت امام همام شهادت یافتند مختار نامه بخواهر خود صفیه دختر ابو عبیده
که زوجه عبدالله بن عمر بود نوشت مضمونش اینکه نامه بیزید بنویسد تا من خلاصی یابم پس او
نامه در سفارش مختار به یزید پلید نوشت چون نامه باو رسید گفت شفاعت جد با احسن
را قبول کردم و هند دختر ابو سفیان که خاله عبدالله بن حارث بود سفارش خواهر زاده خود

کرد خلاصه یزید بعبید الله بن زیاد نوشت که هر دو را از قید خانه برآر و سر هر دو حسب الحکم
از زندان برآورد و گفت مختار از سه روز زیاده در کوفه نماند و اگر بماند گردنش خواهم زد مختار
جانب مکه گریخت تا آنکه در واقصه رسید در آنجا با صقعب بن زهیر ازدی ملاقات شد او
گفت ای ابو اسحق بر چشم تو چه رسیده گفت این زخم چشم از ابن زیاد است حق تعالی مرا
بکشد اگر او را نکشم و بند بند بش جدا نکنم و عوض خون امام همام آنقدر مردم را خواهم کشت که در
عوض خون یحیی بن زکریا بقتل رسیدند و آنها هفتاد هزار کس بودند قسم بآنکه قرآن مجید نازل کرد
هدایت و دین را هویدا ساخت و از عصیان و گناه بیزار است که من گناه گاران و سرکشان
را خواهم کشت از قبیله ازد و عمان و مذحج و همدان و نهد و خولان و بکر و هزان و فعل و نبهان
و عبس و ذبیان و قیس و عیلان در عوض خون فرزند پیغمبر انس و جان و قسم بخور مرای
صقعب بخدای سمیع و علیم که قوم بنی کنده و سلیم و اشراف تیم را داخل جحیم و نیست و
نابود خواهم نمود و روانه مکه معظمه شد و بدین حال و منوال زمانی بسر کرد تا یزید پلید رخت
هستی بدرک اسفل کشید و صاحب روضة الصفا گفته در ان زمان که مسلم از منزل مختار
بیرون آمده بخانه هانی بن عروه رفت و از آنجا خروج کرده بقتل آمد مختار بقریه از قرای
کوفه رفته بود و بعد از قتل مسلم روزی عبید الله ابن زیاد با عمرو بن حریث مخزومی
گفت که بر یزید از عبد الله بن زبیر نمی ترسم بلکه بیم من از ترابیه است تو هیچکس را در کوفه میدانی
که محب علی و پسر او امام حسین علیه السلام باشد عمرو جواب داد که نمیدانم و دران مجلس عماره
بن ولید بن عقبه بن ابی معیط گفت که مختار پیش از این محبت عثمان می ورزید و بعد از آن
در زمره شیعه ابو تراب خود را منتظم گردانید در نصرت و مظاهرت مسلم بن عقیل سعیها نمود
عبید الله بن زیاد مختار را طلبیده گفت تو دیروز با مسلم در جنگ باتفاق نمودی و امروز

مجروح ساخت تا اینکه از خون جسم خود رنگین گردیده متوجه الی المنزل شده فریاد و استغاثه میکرد
پس بگرفت او را پدر او و حال او را پرسید گفت ای پدر امروز گذر ساقی بر معلم شد هرگاه آب
نوشید گفت لعنت خدا بر کسی که منع کرد حسین را از آب لعنت کند خدا ظالمان او را و کسیکه
منع کرد او را از حق او گفتم آیا نمیدانی چه گفتی او گفت [illegible] نشستن ترا روزی [illegible] و لعنت
کند خدا پدر ترا و لعنت کند یزید را و لعنت کند عبید الله بن زیاد را و لعنت کند ترا آیا [illegible] گفتم
از او ای شیخ آیا مراد او را خلافت حسین بن علی بوده است یا یزید هرگاه این کلام از من
شنید در حجره تاریک برده در ریسمان مرا بست و بسیار مرا زد و بعد از اذیت [illegible]
[illegible] و او برای رفتن ریسمان دیگر بیرون رفت هلاک می شدم پس گریه بیحد نمود قسمی که هرگاه
پدر او این کلام را شنید بنهایت غضبناک شد و علی ابن ابیطالب علیه السلام و شیعیان
آنجناب را نام برده گفت و جامهای خود را درید و دست [illegible] خود [illegible] اگر چه [illegible]
این [illegible] آن کودک را [illegible]
معلم بخواند ساقی را و از وی کوزه آب گرفته [illegible]
آب منع کردند و ظالمان او را و غاصب حق او را [illegible] این کلام [illegible]
این حال رساند که تو ملاحظه بکنی [illegible] چون این کلام از او شنید [illegible] و بسبب
شدت غیظ و غضب رگهای گردن او نمایان گردید و چشمهای او [illegible] شدند و گمان کرد
که آن کودک راست گفته [illegible] خود را طلبید و گفت [illegible] معلم را از
[illegible] حاضر بکن [illegible] حال و سوال کنند که [illegible]
پس حاجب با جماعت خود [illegible] سوار شده نزد معلم [illegible] آن بیچاره نمی دانست
که اینها کیانند و چرا آمده اند [illegible] کردند و عمامه او را در گردن او بسته کشیدند

و بروی او زدند و بر روی عبید الله بن زیاد حاضر ساختند هر گاه دید او را گفت وای بر تو
تو ای لعن کننده و دشنام دهنده بر یزید بن معاویه و اعوان او و رحم کننده بر حسین بن علی ع
پس حکم داد غلامانرا که معلم را بزنند پس آنها اینقدر زدند که همه دندان او ریختند آنوقت شناخت
معلم قصه و محنت خود را و بگفت ای امیر اندکی صبر کن در باب من و شتابی مکن بخدا من نگفته ام
چیزی را از آنچه میگوید و نه من این پسر را اذیتی رسانیده ام آن کودک بر من افترا بسته و دروغ
گفته پس قسم بخدا میدهم ترا که در امر من تعجیل مکن و بر من تصدیق مکن کلامی را که نگفته باشم اگر
آنکه گواهی دهد بر من که این قول را گفته ام پس خون من و مال من بر تو حلال است پس هر گاه
ابن زیاد کلام او را شنید اندکی حدت خشم او سکونی یافت و حکم داد که آن معلم در محبس حبس نمایند پس
کردند او را در محبس شیعیان ابو تراب علیه السلام بعد آن آوردند او را در مکان بلندی که سقف
ساج بوده پس دربان ریسمان را از گردن او قطع کرد و پاها و هر دو دست او را از آن بست
معلم می گوید که بعد از آن زندان اندرون زمین مرا بردند که قفلها بران زده بودند و نگهبانان
بران معین بودند و بسبب شدت تاریکی روز را از شب نمیتوانستم دریافت و نه شب را از روز
و گمان میکردم که گویا در زمین هفتم مرا انداخته اند پس فرو رفتم اندرون زمین پنجاه درجه پس
هر گاه در آخر درجه رسیدم گفت دست خود را از شدت تاریکی نمی توانم دید پس یکساعت بر روی
خود افتاده ماندم بعد آن سر خود را برداشتم و بامعان نظر دیدم و تامل کردم از منتهای
آن محبس صدای زنجیری و همهمه آوازی بگوشم رسید پس بتامل نظر میکردم تا اینکه دیدم که
شخصی نشسته است و بر او پاره از چرم است و در هر دو قدم زنجیر بزرگی است و هر دو دست
او در گردن او بسته اند و بزنجیر و غلها او را مسلسل ساخته اند نمی تواند که بجانب راست و چپ
و حرکتی کند و جراحتی دارد که از آن خون جاری است و کسی را بمثل او مبتلا نشده ندیدم

وبروایت دیگر معلم گفت که چون من فرو رفتم دران محبس چیزی السبب شدت تاریکی ندیدم
پس اندکی صبر کردم پس محبس بر من روشن شد پس دیدم گروهی را که فریاد میکنند و کسی نفریاد
آنها نمیرسد بعضی را از آنها مقید بزنجیرها یافتم و بعضی را مغلول دیدم و شنیدم از طرف آن محبس با
آواز دردناکی را خواستم که در انجا برسم و چون آن محبس هم از محبوسان پر بوده بر گردنهای
محبوسان گام نهاده برفتم تا اینکه رسیدم آنجا پس دیدم که شخصی مقید است و هر دو دست
او را مغلول ساخته اند هرگاه او مرا دید آه سر کشید و بطرف من متوجه شد و دیدم که موهای
سر او چشمهای او را پوشانیده اند پس باو سلام کردم جواب سلام داد چون قریب او رفتم
گفتم بچه گناه و قصور مبتلای این بلا شدی گفت قسم بخدا ای شیخ هیچ گناهی نکرده ام سوای
اینکه محبت اهلبیت میداشتم پرسیدم چه نام داری گفت من مختار بن ابی عبیده ثقفی ام هرگاه
نام او را شنیدم بر قدم او افتادم و بوسه دادم گفت خدا رحمت کند ترا چه نام داری گفتم منم
عمیر بن عامر همدانی معلم اولاد کوفه گفت سُبْحَانَ اللّٰه چگونه رسیدی در این جا نیست
این محبس امثال تو زیرا که صحبت کردی با بزرگان آنها و تربیت دادی کودکان آنها را و
این مقام مقام تو نیست بلکه جای کسی است که شوکت بنی امیه را باطل کند و طالب عوض
خون امام حسین علیه السلام بشود معلم گفت که من چند روز با او ماندم او با من بحث میکرد و من با او بعد
آن گفت بشارت باد ترا که عنقریب خلاص خواهی یافت ابو مخنف میگوید که برای برادر
معلم دختری بوده او دایه دختر ابن زیاد ملعون بود هرگاه او شنید که عم او مقید شده است
جامهای خود را درید و موهای خود را پریشان کرده نزد آن دختر رفت و ابن زیاد از ان دختر
بسیار محبت داشت چون او دایه خود را باین حال دید گفت چه مصیبت بتو رسید گفت ای سیده
من بر عمیر بن عامر همدانی معلم اولاد کوفه کودکی افتاد بسته و امیر او را محبوس و مقید ساخته

حالانکه او حقها دارد و خدمت گذاریها کرده است اگر در آنجا محبوس خواهد ماند هلاک خواهد شد
پس امروز تو حق مرا ادا کن و پیش پدر خود در باب عم من شفاعت بکن گفت حبا و کرامة و
همان وقت برخواست و نزد پدر خود رفت و گفت ای سید من عمیر بن عامر مرد کبیر السن و
معلم اطفال کوفه می باشد کودکی برا و افترای بسته و متهم ساخته است و لهذا او را محبوس و مقید
کرده و او بسبب خدمتگذاریها حقوقها دارد اگر در زندان خواهد ماند درین کبر سن هلاک خواهد
شد پس امیر المؤمنین بخشش و بزودی او را رها فرما ابن زیاد در آنوقت در مجلس شراب نشسته بود گفت او را
رها می کنم بنا بر خوشنودی تو بعد ازان دربان خاص خود را طلبید و گفت در محبس برو و زندان بان را
حکم بده که رها کند عمیر بن عامر معلم را آن دربان بسوی زندان رفت هرگاه مختار آواز کشودن
قفلها شنید گفت ای معلم بشارت باد ترا که ساعت رهای تو قریب آمد پس برخواست معلم
و با مختار معانقه کرد و گفت ای سید ما قسم بخدا اگر من آرزو داشتم که گاهی این مکان را
نبینم لکن چون از تو انس گرفتم پس نهایت صعب و دشوار است بر من مفارقت تو میخواهم
که اینجا بمانم و از تو جدا نشوم مختار گفت که حق تعالی ترا جزای خیر بدهد میخواهم که یک حاجت مرا
روا کن اگر من مکافات آن نتوانم کرد حق سبحانه و تعالی جزای آن خواهد داد و اگر بار روی خود
فایز شدم لاجرم مکافات آن خواهم نمود معلم گفت ای مولای من چه حاجت داری مختار
گفت هرگاه صحیح و سالم خواهی رسید پس اگر توانی برای من بحیله کاغذی اگرچه بقدر شبر باشد
در جوف قرصی نهاده نزد من بفرستی و قلمی اگرچه بمقدار انگشت باشد و سیاهی اگرچه در پوست
گردگان باشد معلم گفت بسر و چشم بجا خواهم آورد آنچه میفرمائی و هنوز کلام باهم میکردند که دروازه
زندان کشوده شد و معلم را آواز دادند که مژده باد ترا بتحقیق که امیر از تو راضی شد و حکم رهائی
تو داده معلم ایستاده و با مختار معانقه کرده وداع کرد و گریست بعد ازان همراه دربان از زندان

بیرون رفت و پیش عبید الله بن زیاد حاضر ساختند چون او را دید گفت ای عمیر وای بر تو
بتحقیق که گناه ترا عفو کردم و از جرم تو در گذشتم بنجات و خوشنودی شفیعه تو پس چرا است کن
نفس خود را و باز مرتکب مثل این جرم عظیم نشوی معلم گفت ای امیر بدرگاه حق سبحانه تعالی
توبه میکنم که باز کسی را از کودکان تعلیم نخواهم کرد و در مجلسی و مکتبی نخواهم نشست پس حکم نمود که آنرا
رها کنند بعد از ان عمیر بن عامر بخانه خود رفته زوجه خود را طلبید و چون خوف داشت که او راز او را
افشا کند مهر او را باو داده رها کرد و بنا بر روایت دیگر طلاق نداد و گفت اگر خواهی با من
بمانی و اگر خواهی از من طلاق بگیر و باهل خود ملحق شوی و منع کرد که فراغت حاصل کند
برای سعی در امر مختار بعد از ان بگرفت پنجاه اشرفی کامل العیار را و در مندیل و بیقچی بست
و بطرف دیگران پانصد و بنا بر روایتی هزار درهم بست و ان معلم مال دار و از سادات
اولاد بود پس آن گوسفندی فربه را بریان کرد و نان بسیاری و شیرینی بسیار و فواکه خوبی را فراهم آورد
پس هرگاه شب تاریک شد بر سر خود نهاد و کسی را بران مطلع نکرد و بخانه زندانبان رفت
و در را کوبید چون او را نیافت به زوجه او حواله کرد و گفت هرگاه شوهر تو بیاید از طرف من
بعد سلام بگوئی که معلم نذری کرده بود آنرا وفا کرده و از خانه او برگشت و هرگاه صبح شد
زندانبان بخانه خود آمده آن هدایا را دید از زوجه خود پرسید از کجا یافتی زوجه او خبر داد
آنچه معلم گفته بود زندانبان گفت قسم بخدا برا و نذری نبوده لکن معلوم میشود که حاجتی
سید از ده و زندانبان از موالیان امام حسین علیه السلام بوده و بر او شدید گذشته بود
شهادت و مصائب آنحضرت ع این بود آنچه در میان زندانبان و زوجه او گذشته و معلم
بر آن اطلاعی نیافته و روز دیگر هم مهیا ساخت همه آنچه روز اول اتحاف نموده بود و هدایای
دیگر هم بر آن افزوده و در شب تاریک باز بخانه زندانبان آمده و چون او را بخانه نیافت

باز بزوجه او سپرد کرد و سخنی که روز اول گفته بود گفت هرگاه صبح شد و زندان بان از قید خانه
بخانه خود آمد و متاع و هدایا را دید از زوجه خود پرسید زوجه او حقیقت حال را بیان کرد
پس بنهایت مسرور و فرحناک شده گفت وای باد برتو او گرامی کرد مرا باکرام خود و نذری
براو نیست بلکه حاجتی دارد قسم بخدا اگر حاجتی داشته باشد که بسبب آن هلاک شوم هر آینه
روا نمایم و اگر اراده رهائی مختار داشته باشد هر آئینه او را رها خواهم کرد از محبس و البته او هم
خواهد آمد خواهد آورد آنچه آورده است پس امشب در خانه خود خواهم ماند و دیگری را در محبس عوض
خود میگذارم پس هرگاه خواهد آمد سوال میکنم از او پس اگر خواهد بود او را حاجتی روا
میکنم آنرا پس دران شب بجای خود برادر خود را گذاشته بخانه خود آمد و منتظر معلم بود
که ناگاه معلم آمد و در را کوبید و همراه خود از هدایا مثل سابق داشته پس زندان بان برخاست
و در را برای او کشود و به نهایت تعظیم و اکرام با معلم ملاقات کرده در منزل خود آورد
و بجای رفیع او را بنشاید و گفت آنچه حاجت داری از من راست بیان کن پس قسم میخورم
به پروردگار عظیم و حق نبی کریم و حق ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام که اگر از من
حاجت خود سوال خواهی کرد که دران جان و مال و اهل من هلاک شوند هر آئینه در انجاح
مرام تو سعی و کوشش خواهم نمود اگر رهائی مختار خواهی هر آئینه او را رها خواهم کرد پس هرگاه
معلم قول زندان بان قسم او بحق ولایت شاه ولایت شنید اعتماد کرد بر گفتار او
و گفت ای برادر هرگاه عبید الله بن زیاد مرا مقید کرد در قید خانه مختار ابن ابو عبیدہ را
در بلای عظیم مبتلا دیدم و او از من سوال کرده بود که من بحیله کاغذی اگرچه بقدر انگشت
باشد و قلمی اگرچه بقدر انگشتی باشد و سیاهی اگرچه در پوست گردگان باشد نزد او بفرستم
پس میخواهم که تو اعانت من کنی و حاجت او را بر آری زندان بان گفت ای معلم تو میدانی

که بر این زندان چهار صد کس موکل اند و همه اخبار نزد امیر می رسانند و آنها همه وقت حاضر
می باشند و همراه من سی کس از اینها روز و شب هستند گاهی از من جدا نمی شوند لکن آنچه
بگویم مطابق آن عمل بیار شاید باین حیله تو بمقصود خود فائز شوی انشاء الله تعالی و آن
اینست که هرگاه صبح بشود سکباج را به پز و در مجمع البحرین گفته که سکباج طعامی است
معروف که از سرکه و زعفران و گوشت تیار می کنند و خربزه های بسیاری را که کنارها
پراگنده داشته باشد و بخر با آن خیار زه و جوز و خرمای خام را و در خیار زه قلم کوچکی را
بنهی و بر آن نشان بکنی و در جوزی سیاهی را بگذار و آن را مستحکم بند کن و بصمغ ملصق بکن
و این همه را به حمالی نزد من در مجلس بیار هرگاه حمال نزد من خواهد نهاد پس
خواهی دید که من حمال را دشنام و سرزنش می کنم و بدی گویم و جا بجا هی ترا خواهم دید
و ترا اذیت بسیار خواهم رسانید پس متحمل این همه بشو تا اینکه حاضرین بر تو ترحم بکنند
و درباره تو شفاعت بکنند و بگویند از من که چرا باین فرد پیر اذیت میرسانی این کار
ترا سزاوار نیست باو رفق و نرمی نمائی از او قصوری نشده که مستحق عذاب تو باشد پس تو آنوقت
باواز بلند گریه بکن و بگو ای شیخ از پروردگار حیا نمی کنی و نه حق معرفت مرا می شناسی
که مرا درین کبر سن اذیت میدهی و درباره من خوف خدا نمیکنی قسم بخدا که هرگاه من نزد
شما درین قید خانه محبوس بودم شخصی را دیدم که در آهن بسته شده است و در بلای عظیم
مبتلا است هرگاه او را دیدم بر او رحم کردم و از او استفسار نمودم که آیا حاجتی میداری
گفت بلی آرزو دارم که قبل از مردن اگرچه بساعتی باشد نان و خیار زه و جوز را تناول
کنم گفتم که اگر حق تعالی مرا ازین قید خانه نجات بدهد مهیا بکنم برای تو آنچه خواهش داری
پس گفت سکباج و نان گرم بسیاری و جوز و خرمای سبز و خیار زه و شیرینی میخواهم که بمقدار

خواهش خود قبل مردن خود بخورم گفتم از او که برای تو هرگاه ازاین بلا نجات می یابم همه انچه
را که خواهش داری حاضر سکنم پس قسم بخدا که کلام من تمام نشده بود که در باب زندان برا رہائی من
کشودند و حالیا که از زندان رہائی یافتم خواستم که از بار نذری که کرده بودم سبکدوش
شوم و وفا بعهد خدا نمایم و چون معتمر می باشم می ترسم که بمیرم و بار این واجب بر گردنم
بماند و قدری ازان برای شما هم آورده ام پس هرگاه این سخن خواهی کرد البته آنها
از من التماس خواهند نمود که با تو نرمی بکنم دران وقت در جواب آنها خواهم گفت که از
شما بلا را می ترسم واگر از طرف شما مطمئن می بودم البته اجازت میدادم که نزد مختار
بروید انچه میخواهید آنها جواب خواهند داد که درمیان ما کسی نیست که این خبر را برساند
یا این راز را افشا نماید دران وقت حکم خواهم داد که برسان انچه میخواهی نزد مختار واو
نهایت دانشمند است البته با خفا و کتمان چیزی خواهد نوشت روز دیگر نزد او خواهم
رفت و کتابت را از او خواهم گرفت و بتو خواهم داد پس هرگاه معلم این کلام را شنید
بر پاهای او افتاد و بوسه داد و همان وقت از نزد او برگشت و گوشت و نان و
خیار زه و جوز دیگر انچه خواست خرید و سکباج را پخته مطبوق گفته زندان بان
بر سر حمالی نهاده بر دروازه قید خانه آورد زندان بان پرسید چه آوردی معلم گفت
خدا رحم کند بر تو هرگاه امیر بسبب افترای کودکی بر من غضبناک شده و مرا در حبس قید
کرده دیدم دران محبس سر دیرا که گاهی کسی را مثل او مبتلی به شدائد ندیده بودم هرگاه
از او انس گرفتم از من گفت که تو عنقریب رہا خواهی شد پس اگر حق تعالے
ترا رہا کند آرزو دارم که اطعام نمائی مرا بانچه خواهش آن دارم گفتم چه میخواهی گفت سکباج
و نان و خیار زه و جوز و شیرینی را گفتم نذر میکنم که اگر خدا مرا ازین قید نجات دهد بهمت

بیرون رفت و پیش عبید الله بن زیاد حاضر ساختند چون او را دید گفت ای عمیر وای بر تو
بتحقیق گناه ترا عفو کردم و از جرم تو درگذشتم بخاطر و خوشنودی شفیعه تو پس حراست کن
نفس خود را و باز مرتکب مثل این جرم عظیم نشوی معلم گفت ای امیر بدرگاه حق سبحانه تعالی
توبه میکنم که باز کسی را از کودکان تعلیم نخواهم کرد و در مجلسی و مکتبی نخواهم نشست مگر حکم بود که آنرا
ترک کنم بعد از آن عمیر بن عامر بخانه خود رفته زوجه خود را طلبید و چون خوف داشت که او را از او
او فتنه کند حق او را داده و رها کرد و بنا بر روایت دیگر طلاق نداد و گفت اگر خواهی با من
بمانی و اگر خواهی از من طلاق بگیر و باهل خود ملحق شوی و چون از ذکر فراغت حاصل کرد
برای معلم در امر مختار بعد از آن بگرفت پنجاه اشرفی کامل العیار را در مندیل و بعضی نسبت
داده اند طرف دیگران پانصد و بنا بر روایتی هزار درهم بابت آن معلم مال دار و از سادات
کوچه بعد آن گوسفندی فربه ابریان کرد و نان بسیاری و شیرینی بسیار و فواکه خوبی را فراهم نمود
پس هرگاه شب تاریک شد بر سر خود نهاد و کسی را بر آن مطلع نکرد و بخانه زندان بان رفت
[illegible] را که سید چون او را نیافت بزوجه او حواله کرد و گفت هرگاه شوهر تو بیاید از طرف من
بعد سلام بگوئی که معلم نذری کرده بود آنرا وفا کرده و از خانه او برگشت و هرگاه صبح شد
زندان بان بخانه خود آمده آن هدایا را دید از زوجه خود پرسید از کجا یافتی زوجه او خبر داد
آنچه معلم گفته بود زندان بان گفت قسم بخدا بر او نذری نبوده لکن معلوم میشود که حاجتی
بسیار دارد و آن زندان بان از موالیان امام حسین علیه السلام بوده و بر او بد گذشته بود
شهادت و مصائب آنحضرت این بود آنچه در میان زندان بان و زوجه او گذشته و معلم
بر آن اطلاعی نیافته و روز دیگر هم مهیا ساخت همه آنچه روز اول اتحاف نموده بود و هدایای
دیگر هم بر آن افزود و در شب تاریک باز بخانه زندان بان آمده و چون او را بخانه نیافت

باشد زوجه او سپرد و سخنی که روز اول گفته بود گفت هرگاه صبح شد زندان بان از قید خانه بخانه خود آمد و متاع و هدایا را دید از زوجه خود پرسید زوجه او حقیقت حال را بیان کرد پس نهایت مسرور و فرحناک شده گفت وای باد بر تو او گرامی کرد مرا باکرام خود و نذری براو نیست بلکه حاجتی دارد و قسم بخدا اگر حاجتی داشته باشد که بسبب آن هلاک شوم هر آئینه روا نمایم و اگر اراده رهائی مختار داشته باشد هر آئینه او را رها خواهم کرد از محبس و البته او هم خواهد و خواهد آورد آنچه آورده است پس امشب در خانه خود خواهم ماند و دیگری را در محبس عوض خود میگذارم پس هرگاه خواهد آمد سوال میکنم از او پس اگر خواهد او را حاجتی روا میکنم انرا پس در ان شب بجای خود برادر خود را گذاشته بخانه خود آمد و منتظر معلم بود که ناگاه معلم آمد و در را کوبید و همراه خود از هدایا مثل سابق داشته پس زندان بان برخاست و در را برای او کشود و به نهایت تعظیم و اکرام با معلم ملاقات کرده در منزل خود آورد و بجای رفیع او را نشاند و گفت آنچه حاجت داری از من راست بیان کن پس قسم بخدای بزرگ عظیم و حق نبی کریم و حق ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام که اگر از من حاجت خود سوال خواهی کرد که در ان جان و مال و اهل من هلاک شوند هر آئینه در انجام مرام تو سعی و کوشش خواهم نمود اگر رهائی مختار خواهی هر آئینه او را رها خواهم کرد پس هرگاه معلم قول زندان بان قسم او بحق ولایت شاه ولایت شنید اعتماد کرده بر گفتار او و گفت ای برادر هرگاه عبید الله بن زیاد مرا مقید کرد در قید خانه مختار ابن ابوعبیده را در بلای عظیم مبتلا دیدم و او از من سوال کرده بود که من بحیله کاغذی اگرچه بقدر انگشت باشد و قلمی اگرچه بقدر انگشتی باشد و سیاهی اگرچه در پوست گردگان باشد نزد او بفرستم پس میخواهم که تو اعانت من کنی و حاجت او را بر آری زندان بان گفت ای معلم تو سیاهی

که بر این زندان چهار صد کس موکل اند و همه اخبار نزد امیر می رسانند و آنها همه به نوبت حاضر
می باشند و همراه من سی کس از ایشان روز و شب هستند گاهی از من جدا نمی شوند لکن آنچه
بگویم مطابق آن بعمل بیار شاید باین حیله تو بمقصد خود فایز شوی انشاء الله تعالی و آن
این است که هر گاه صبح شود سکباج را بپزد و بعضی اطبا گفته اند سکباج طعامی است
مرکب از سرکه و زعفران و گوشت تیار می کنند و دیگر بس نان سپید که روغن را گذاشته
پزند داشته باشد و نیز با آن خیار زه و جوز و خرمای خام را و در خیار زه قلم کوچکی را
هم درون نشان بکنی و در جوز با سیاهی را بگذار و آنرا مخلوط کن و بعضی ملصق بکن
و این همه را بر طالع نزد من در مجلس بیار هر گاه حسب حال نزد من خواهی نمود عجب
خواهی دید که من حال او ترا منع و سرزنش می کنم بدی گویم و مباحثهای ترا خواهد دید
و ترا اذیت بسیار خواهم رسانید پس تحمل این همه بشو تا اینکه حاضرین بر تو ترحم کنند
و در باره تو شفاعت کنند و گویند از من که چرا باین مرد بیچاره اذیت میرسانی این کار
ترا سزاوار نیست باید رفق و نرمی نمائی از آن قصد من این نیست که مستحق عذاب نموده باشی
باواز بلند گریه کن و بگو ای شیخ از بهر پروردگار چرا نمی کشی تو حق معرفت مرا می شناسی
که مرا درین کبر سن اذیت میدهی دو بار من خوردن خدا المنیکم فقیر بخوانه که هر گاه من نزد
شما درین قید خانه محبوس بودم شخصی را دیدم که در آهن بسته بود و در بلای عظیم
مبتلا است هر گاه او را دیدم بر او رحم کردم و از او استفسار نمودم که آیا حاجتی میداری
گفت بلی آرزو دارم که قبل از مردن اگرچه یک بار باشد نان و خیار زه و جوز را تناول
کنم گفتم که اگر حق تعالی مرا ازین قید خانه نجات بدهد حتماً بدم برای تو آنچه خواهش داری
پس گفت سکباج و نان گرم بسیاری و جوز و خرمای سبز و خیار زه و شیرینی خواهم به مقدار

خواهش خود قبل مردن خود بخورم گفتم از او که برای تو هر گاه ازاین بلا نجات می یابم همه آنچه
را که خواهش داری حاضر میکنم پس قسم بخدا که کلام من تمام نشده بود که در رهای زندان برای رهائی من
کشودند و حالیا که از زندان رهائی یافتم خواستم که از بار نذری که کرده بودم سبکدوش
شوم و وفا بعهد خدا نمایم و چون معمر می باشم می ترسم که بمیرم و بار این واجب بر گردنم
بماند و قدری ازان برای شما هم آورده ام پس هر گاه این سخن خواهی کرد البته آنجا
از من التماس خواهند نمود که با تو نرمی بکنم دران وقت در جواب آنجا خواهم گفت که از
شما بلا را می ترسم و اگر از طرف شما مطمئن می بودم البته اجازت میدادم که نزد مختار
برساند آنچه میخواهد آنجا جواب خواهند داد که درمیان ما کسی نیست که این خبر را برساند
یا این را از را افشا نماید دران وقت حکم خواهم داد که برسان آنچه میخواهی نزد مختار و او
نهایت دانشمند است البته بانجا و کتمان چیزی خواهد نوشت روز دیگر نزد او خواهم
رفت و کتابت را از او خواهم گرفت و بتو خواهم داد پس هر گاه معلم این کلام را شنید
بر پاهای او افتاد و بوسه داد و همان وقت از نزد او برگشت و گوشت و نان و
خیار زه و جوز و دیگر آنچه خواست خرید و سکباج را پخته مطابق گفته زندان بان
بر سر حمالی نهاده بر دروازه قید خانه آورد زندان بان پرسید چه آوردی معلم گفت
خدا رحم کند بر تو هر گاه امیر بسبب افترای کودکی بر من غضبناک شده و مرا در محبس قید
کرده و دیدم دران محبس سر دیرا که گاهی کسی را مثل او مبتلی به شدائد ندیده بودم هر گاه
از او انس گرفتم از من گفت که تو عنقریب رها خواهی شد پس اگر حق تعالے
ترا رها کند آرزو دارم که اطعام نمائی مرا بانچه خواهش آن دارم گفتم چه میخواهی گفت سکباج
و نان و خیارزه و جوز و شیرینی را گفتم نذر میکنم که اگر خدا مرا ازین قید نجات دهد بحکمت

از خشنودی خدای عزوجل برای تو آنچه خواهش داری مهیا کنم سخن من بانجام نرسیده بود که
در قید خانه برای من گشوده شد و حکم رهائی من دادند پس بیرون آمدم از مجلس و
آنچه او از من گفته بود برای او آورده ام و چون معمر شده ام می ترسم که بمیرم و این بازنذر بمن
بماند و حق تعالی میفرماید یُوفُونَ بِالنَّذرِ وَیَخافُونَ یَوماً کانَ شَرُّهُ مُستَطِیراً
یعنی وفا میکنند بنذر و می ترسند از روزیکه شر او بهمه جا رسیده یعنی قیامت چون
زندان بان این سخن را از معلم شنید برخواست و دیگ سکباج را انداخت و نانها را
پراگنده کرد و جامهای معلم را درید و عمامه او را در گردن او بسته کشید و بخشونت
گفت ترا نزد ابن زیاد می برم ای دشمن خدا آیا دست امیر قاصر بود از اینکه مختار بدانچه
تو آورده امیر نخواهد مگر ضیق و تنگی بر او چون شدت زندان بان را دیگران دیدند گفتند این
مرد غریب سزاوار و مستحق این شدت نیست و او بر مایان حقوق بسیار دارد از ما کسی نیست که
پسر او از و علم نیاموخته باشد پس ترا سزاوار این است که پاس او را بحاجت او برسانی یا بر فرق
و نرمی او را درگذری چون زندان بان این سخن را از آنها شنید گفت من نمی ترسم مگر از شما و
اگر از جانب شما مطمئن شوم هرآئینه او را مخالفت نکنم آنها همه گفتند قسم به بیعت خلیفه یزید بن
معاویه کسی از ما نیست که او این خبر را برساند چون زندان بان کلام آنها را شنید آنچه معلم
آورده بود نزد مختار رسانید مختار نهایت مسرور و فرحناک شده حمد خدا بجا آورد و کاغذ
را گرفته دو نصف کرده بر یکی نامه برای همشیره خود عاتقه و بر دیگری برای عبدالله بن عمر
نوشته زندان بان را داد و از او التماس نمود که این هر دو نامه را بمعلم بسپاری زندان بان
هر دو مکتوب اگرفته بمعلم رسانید معلم نهایت مسرور شد و بروایت دیگر ابو مخنف نزد
زندان بان طفلی بود که بلقطه او را گرفته بود پس هرگاه بحد بلوغ رسید زندان بان بازوجه

خود گفت ازان دوری اختیار کن که بحد بلوغ رسیده است زوجه گفت چنین نخواهم کرد که
او فرزند من است و او را تربیت داده ام و او ازان روز زندان بان را دشمن میداشت
و هرگاه فیمابین معلم و زندان بان این مشوره قرار یافته بود آن طفل موجود بود کلام
هر دو را می شنید همان وقت از خانه بیرون آمد و نزد عبید الله بن زیاد روسیاه و
گریبان دریده حاضر شد و بآواز بلند گفت که ای صاحبان اخبار امیر عبید الله بن زیاد را
خبر بدهید که نزد من نصیحتی است و اگر امیر ازان غفلت خواهد نمود دولت او زائل خواهد شد
پس ساعتی نگذشته که او را پیش عبید الله بن زیاد حاضر ساختند ابن زیاد بطرف او بتامل
نظر کرد و گفت ای کودک وای باد بر تو چه نصیحت داری گفت ای امیر عمیر بن عامر همدانی که
او را مقید کرده بودی برای مختار چنین تدبیرے کرده و آنچه شنیده بود بیان کرد هرگاه
ابن زیاد شنید بنهایت غضبناک شد و از خادمان خود اسپ خود را طلبید و با بست کس
از لشکریان و خادمان خود روانه محبس گردیده و درانوقت ردای از دیباج بر او بوده و
بر سر او ردای عدنی که بند های او کشوده بود پس چون قریب در محبس رسید پاسبانان
و دربانان و خبر دهندگان چون او را باین هیئت دیدند همه بسبب هیبت او برخواستند
ابن زیاد بطرف زندان بان متوجه شده و او را تازیانه زد که پشت او زخمی گردید و حکم
داد که او را بکشند و برهنه کنند پس کشیدند او را و زدند تا اینکه مخضب ساختند او را بخون او بعد
آن معلم را حاضر ساختند و او را هم بسیار زدند و بروایتی پانصد تازیانه معلم و زندان بان
و تابعان او را زدند و حکم داد ابن زیاد بقتل او و قتل زندان بان زندان بان گفت که ای
امیر بچه قصور حکم قتل من داده ابن زیاد گفت آیا گمان میکردی که آنچه میکنی بر من پوشیده خواهد ماند
زندان بان گفت ای امیر چه خطا از من شد ابن زیاد گفت وای بر تو میخواهی نزد مختار

حتی چهارده و سیاهی در پوست گردگان و کاغذ دندانی گذاشته بر سانی و زوال ملک
مرا میخواهی زندانبان گفت ای امیر من مختار و معلم همه پیش تو حاضراند و او نیامده
است نزد من مگر امروز وقت و هنوز آمدن او را عرصه نشده است و گمان ندارم که هنوز هم
ازان چیزی خورده باشد پس تجسس و تفحص نمای اگر بیابی آنچه شنیدی پس خون من
بر تو حلال است ابن زیاد حکم داد غلامان خود را که داخل قید خانه شوند پس انها شمع ها روشن
کرده اندرون زندان داخل شدند و جوزها و چهارده ها را هر چند تفحص کردند لیکن
چیزی نیافتند ابن زیاد پشیمان و متحیر گردید و ساعتی ساکت ماند بعد ازان حکم داد
که آن طفل را پیش او حاضر سازند هرگاه او را آوردند گفت دروغ گفتی ای لعین آنچه
گفته بودی راست بر نیامد و حکم داد آن طفل را اول تیر زنند و بعد آن قتل کنند در آن وقت
زندانبان بر پاهای ابن زیاد افتاد و دست او را بوسه داد و گفت ای آقای من
این طفل را بلقطه آوردم و او را پرورش کردم و نیکو تربیت دادم و تکفل آب و طعام او
نمودم و فرزند خود قرار دادم و چون بحد شباب رسید بزوجه من مفتون شده و هرگاه
بحاجت خود نرسید باین مکر و حیله خواهان هلاکت من گردید لکن آنچه کرد پروردگار جزای
آن باو داد پس ابن زیاد حکم داد که زندانبان و معلم را رها کنید و براوی هرگاه ابن زیاد
کلام زندانبان را شنید از او و از معلم عذر خواهی کرده و هر دو را خلع نمود و حکم داد که
در قید مختار تخفیف کنند و حکم داد بقتل آن طفل این بود قصه آمدن ابن زیاد اما مختار
پس چون متفرس شد که برای تجسس در مجلس مردمان می آیند پوست گردگان که در ان مداد
بود بگرفت و بجای حبس خود دفن کرد و بموضع دیگر قلم را و باین سبب آنهاکه برای
تجسس آمده بودند بی نیل مقصود مراجعت کردند ابو مخنف می گوید بعد آن زندانبان نزد

مختار رفت واو دو نامه نوشته بود نامهٔ برای عبدالله بن عمر و نامهٔ برای همشیرهٔ خود عاتکه
هر دو نامه را بزندان بان داد و معلم بخانهٔ خود رفته بود زندان بان بعد دو روز باز و ملاقات
کرده گفت من در محبس تو بودم اینک امانت مختار حاضر است معلم هر دو مکتوب
ملفوف را گرفت و بخیال امانت ناچار انخوانده و مختار بر عنوان نامه نوشته بود که این
نامه ایست از جانب مختار بن ابو عبیده بطرف عبدالله بن عمر و زوجه او عاتکه بنت عبدا
بن عمر ثقفی بجانب مدینه رسول خدا صلی الله علیه و آله معلم بعد گرفتن نامه همان ساعت
بطرف حمام رفت و غسل نمود و موهای خود را تراشید و احرام بست و برفت بر در قصر
ابن زیاد و تلبیه بگفت و ابن زیاد در انوقت در قصر امارت نشسته بود چون ندای تلبیه
شنید گفت این کیست که تلبیه می گوید گفتند از و که این معلم است که تو او را از زندان رها
کرده نذر کرده بود که هرگاه از زندان رها خواهد شد حج خانه کعبه بجای خواهد آورد ابن زیاد
حکم داد که او را حاضر کنند چون حاضر شد ابن زیاد گفت ارادهٔ مکه قبل مدینه میداری یا
ارادهٔ مدینه قبل مکه گفت ای امیر بر من نذر حج کامل است ابن زیاد حکم داد که هزار درهم
باو بدهند معلم ان را گرفت و راحله بکرایه برای خود بگرفت و بروایت دیگر هزار درهم
و هزار دینار داد معلم آنرا گرفت و چون از قصر بیرون آمد بر فقرا و مومنین تصدق
کرد و برای رفتن مدینه زاد و راحله از مال خود مهیا کرده بتعجیل تمام قطع مسافت کرده
بخانه عبدالله بن عمر رسید وقتی که برای او دسترخوانی گسترده بودند و در آن روز برای عبدالله
طعامهای نیکو بالوان مختلف حاضر کرده بودند و او از زوجهٔ خود میگفت بیا با من این طعام
بخور عاتکه گفت قسم بخدا طعام لذیذ نخواهم خورد تا خبر عافیت برادرم بمن نرسد که او زنده است
یا مرده باهم این سخن ها میکردند که عمیر بن عامر در را کوبید عبدالله پرسید که بر در کیست

عمیر گفت مردی از اهل کوفه نزد شما برای حاجتی آمده هر گاه مسیبه مختار نام کوفه شنید نعره زد
بیهوش بر زمین افتاد چون بهوش آمد گفت آه چه قدر آرزوی دیدار تو دارم ای برادر من مختار بخشاید
بعد از آن از شوهر خود عبد الله گفت ببین این مرد که بر در تو حاضر است چه حاجت دارد شاید
ضیق و تنگی حال مشکل مرا سهل و آسان نماید و بپرس شاید این کس خبری از برادر من مختار
داشته باشد پس عبد الله ایستاد و در را گشاد دید که مردی حسن و خوش رو جامهای خوبی
پوشیده بر در ایستاده است عبد الله سلام کرد عمیر جواب سلام داد و بعد از آن داخل
خانه عبد الله شد عبد الله نهایت اکرام پیش آمد و طعام حاضر کرد معلم تناول نمود
تا اینکه سیر شد بعد از آن هر دو مکتوب را با عبد الله داد هر گاه مضمون هر دو مکتوب خواند گریست
و نزد زوجه خود رفت و گفت اینست نامه برادر تو برای تو و اینست نامه که برای من نوشته
پس گریست و گفت قسم میدهم ترا بخدای عز و جل که اجازت بده مرا پس چادر بر سر کشم
و بینم آنرا که برادر مرا دیده است و حال برادر خود از او بپرسم عبد الله اجازت داد
پس چادری بر سر کشید و بروی عمیر بن عامر نشست و سلام کرد و گفت ای شیخ
والله من میدانم که تو اینقدر مشقت و سعی نکردی مگر برای بر آوردن حاجت مختار
و محبت امام حسین علیهم السلام پس سوال میکنم از تو بحق آنحضرت که چیزی از حال
برادر من مختار را بر من پوشیده مکن معلم تمام حال را از و بیان کرد و هر گاه خبر
داد که او را غل و زنجیر کرده اند و ریم و خون از بدن او جاری است
صبر نتوانست کرد و گریه گلوگیر او شده از انجا برخواسته اندرون خانه خود رفته
مویهای خود را و دختران خود را برید و رو بروی خود جمع کرده باواز بلند نعره زد
عبد الله آمد و گفت وای بر تو این چه کار بود که مرتکب آن شدی او گفت قسم بخدا

ورخانه با تو نخواهم نشست وبرادر من مبتلی بچنین شدت باشد کجاست سطوت وغلبهٔ
پدر تو بر دشمنان وکجاست رحم او بر دوستان ای فرزند عمر کجاست اخلاق پدر تو آیا
در تو خصلتی از خصال پدر تو آیا حیا نمیکنی ای فرزند عمر آیا یزید بن معاویه از تو بهتر است آیا
حمیتی نداری آنگاه عبد الله گفت ای زن قسم میخورم به پروردگار عظیم که اگر بیابم کسی را که
بزودی نامه مرا نزد یزید بن معاویه برساند هر آئینه برادر تو رهائی یابد و تاخیری نه شود
سوای مدت رسیدن نامه یزید نزد عبید الله بن زیاد معلم گفت قسم بخدا من مکتوب
ترا نزد یزید میرسانم و نامه او را نزد عبید الله ابن زیاد خواهم رسانید اگرچه در اقصای
دنیا بوده باشد آنگاه ابن عمر گفت تو خط مرا نزد یزید می رسانی وجواب آن مکتوب می آری
معلم گفت بلی ابن عمر از کلام او مسرور شده دوات وکاغذ را طلبید و برای یزید مکتوبی
مشتمل بر نصیحت و پند نوشت و بخوف الهی او را ترسانید ودران نوشت که او نامه
بعامل خود عبید الله بن زیاد بنویسد که او بزودی مختار را رها کند بعد آن مکتوب را پیچیده مهر کرد
وعنوان نامه این بود که اینست مکتوب از جانب عبد الله بن عمر ابن الخطاب بطرف یزید بن
معاویه ابن ابی سفیان بعد آن پارچه دیباج سیاه را طلبید وآن مکتوب را در آن پارچه
گذاشت وموهای زوجه خود ودختران خود را دران نهاد وآن پارچه را از رشته به بست
بعد از ان حکم داد که برای معلم ناقه بیارند وزاد بسیاری برای او مهیا کرده معلم بعجلت در چند
روز وارد دمشق گردیده متوجه دار الاماره شده واذن حضور بدربار یزید خواست معلم
میگوید که داخل شدم بر مرد جابر سرکشی که نشست او مثل نشست جابران بود در صحن
خانهٔ خود زیر قبهٔ سبز بر کرسی طلا نشسته بود وگردن بند دیبقی در گردن خود بسته بود
وردای اطلسی که براو کار طلا بوده بر سر داشت ونعلین طلا که باطن آن از حریر قرمز بوده

پس دیدم که از مروارید بوده در پای خود داشت چون نظر من بر او افتاده و او را فرزندان با
زینت دیدم مصائب امام حسین علیه السلام مرا یاد آمد و اشک از چشمهای من ریخت پس با
ایشان دیدم روبروی او دیدم که او سرخ رنگ بزرگ بینی است و چشمهای سرخ
دارد و پس پشت او بقدر پانصد کس از غلامان بوده باشند که عمر آنها پانزده سال باشد
و قباهای دیباج در بر داشتند و کمربندهای طلا در کمر آنها بسته بود و در دستهای آنها
عمودهای مرصع بجواهر بودند غلامی از آنها گفت که امیر می پرسد که از کجا آمدی گفتم از نزد عبد الله
بن عمر بن الخطاب و او مکتوبی برای امیر نوشته است و مکتوب را برآورده به او دادم او مهر را
گشوده خود خوانده چون بر مضمون نامه مطلع شد گفت بسر و چشم شفاعت ابو عبد الله را قبول
خواهم کرد و همان وقت دوات و کاغذ را طلبید و از دست خود نامه برای ابن زیاد نوشت
و در آن نامه نوشته که مختار را با نهایت اکرام رها کند و نزد عبد الله ابن عمر بفرستد و او را با
سوار کن و او را و معلم را پنج هزار درهم بده و مختار را خلعتی بده و بروایت دیگر چون معلم خواست
که نزد یزید داخل شود خادمان مانع آمدند پس برگشت و خانه متصل مسجد که در آن مسجد اهل
آن کوچه نماز می کردند بکرایه گرفته و هر روز در مسجد میرفت و با آنها که در مسجد می بودند نماز
میخواند و بعد فراغ نماز می گفت رحم کند خدا والدین کسی را که برای قضای حاجت من
دعا کند آنها میگفتند که خداوندا حاجت این را برآر بعد از آن از مسجد بیرون رفت و
نزد قصر یزید می آمد لکن نمی توانست که در قصر او داخل شود پس باز برمیگشت و مدتی
بر این منوال بگذشت روزی امام جماعت از مقتدین گفت دروغ گفته کسی که میگوید که
اهل کوفه اهل جفا می باشند قسم بخدا ندیدم از این مرد بجز خیر و صلاح و شنیدم که بعد از هر نماز
میگوید که خدا رحم کند والدین کسی را که سعی نماید و دعا کند که حاجت من برآورده شود و گاهی

کسی از و حاجت او را نه پرسید آنها گفتند ای شیخ در میان ما کسی بهتر از تو نیست و تو سزاوار
تری که پرسی از و راوی می گوید که هرگاه روز دیگر شد معلم موافق عادت خود آمد و همراه آنها نماز
گذارد و بعد فراغ از نماز باز و عاشل سابق کرد مقتدین از امام گفتند هرگاه این کس بخانه خود برود
تو با او لاو خود نزد او بروی و از حاجت او سوال کنی و پیشناز مع پسران خود عقب او رفت
و بمنزل او داخل شدند معلم اکرام آنها کرد و نزد خود نشانید آنها گفتند ای مرد از تو شنیدم
هرگاه از نماز فارغ می شوی میگوئی که خدا رحم کند والدین کسی را که برای من دعا کند
و ما نمیدانیم که حاجت داری اگر قرض دار باشی دین ترا ادا کنیم اگر خواهان احسان باشی
بر تو احسان و انعام نمائیم و اگر خائف باشی ترا حفاظت کنیم و اگر حاجتی دیگر داری اعانت
تو کنیم اگرچه اموال ما دران صرف شود و نفوس ما بمهلکه افتد معلم گفت من این کلام را
از مدتی بعد از هر نماز میگویم آنها قسم دادند او را بخدا و برسول خدا و وصی او و حسنین
علیهم السلام که از حاجت خود خبر بدهد و گفتند قسم حق رسول خدا و ولایت علی مرتضی ع
میکنیم اگر حاجت خود را راست بیان کنی هر آئینه آنرا برآریم هرگاه معلم کلام آنها را شنید
واو را وثوقی برآنها شد تمام ماجرای را از ابتدا تا انتها بیان کرد و خبر داد از حال مقید
و محبوس بودن مختار و آنچه بخانه ابن عمر گذشته بود امام جماعت گفت هرگاه صبح بشود
فاخرترین جامها را بپوش و خود را به بخور خوشبو بکن و بر آستین خود علامتی بگذاری
مثل علامت عمال و بنابر روایتی معلم چون کلام پیشناز را شنید و لسبب حلف و وثوق
بر او کرد او را از تمام ماجرای خبر داده و بخدمت او التماس کرد که نامه با خود دارم از عبدالله
بن عمر دارد و مواهی زوجه و دختران او با نامه است و هرچند میخواهد که بدربار یزید برسد
لکن حاجبان نمی گذارند پیش نماز گفت که هیئت خود را مبدل بکنی چنانکه ترا امر بآن می کنم

هرچند اینها برتو انکار خواهند کرد هیبت و حلیه ترا لکن آنچه میگویم موافق آن عمل بیار پس برخیزد
جامه سفید ودیقی بپوش و برکفی و عمامه سفید ودیقی بر سر نهی و نعلین سفید را در پا کنی بعد آن
بجانب قصر یزید بروی پس هرگاه بجلوخانه اولین میرسی زیاده از هزار کس را که همه مسلح
باشند و در دست آنها شمشیرها باشد خواهی دید پس پیش برو و پروای مکن و بر آنها
سلام مکن و نه التفاتی بطرف آنها نمائی و هرگاه بجلوخانه دوم برسی سیاه بسیاری زیاده
از آنچه دیده بودی می بینی پس پیش برو و پروای مکن و التفاتی بطرف آنها نه نمائی
و هرگاه در جلوخانه سوم برسی در آنجا کثرت لشکریان زیاده از آنچه در جلوخانه دوم دیده بودی بینی پس پیش
برو و اعتنا بطرف آنها نکنی و التفاتی نه نمائی و هرگاه در جلوخانه چهارم برسی در آنجا
زیاده از پانصد سوار خواهی دید و آنها عمال دیوان خانه یزید باشند پس از آنجا هم
پیش برو و خوفی مکن و بجانب آنها التفاتی نکنی و هرگاه در جلوخانه پنجم برسی در آنجا از
سواران زیاده آنچه دیده خواهی دید پس از آنها ترس و پیش برو و آنها از انصار او
می باشند پس هرگاه در جلوخانه ششم داخل شوی پس در آنجا کثرت غلامان زیاده خواهی دید که در دست آنها
دواتها و قلمها خواهند بود و آنها صاحبان اخبار می باشند پس پیش برو و ترس و خوف
از آنها نکنی و بجانب آنها التفاتی نکنی پس هرگاه در جلوخانه هفتم برسی
در آنجا دو چبوتره عریض خواهی دید و بر هر یک از آنها بساطی از مروارید
که منظوم بطلا باشد گسترده باشند و بر هر یک از آنها
کسی را خواهی دید که آنها مشغول بلعب نرد باشند و آنها مشهور بطشتیه اند چرا که
آنها سر امام حسین علیه السلام را در طشت گذاشته پیش یزید آورده بودند پس پیش برو
بطرف آنها التفاتی نکنی و هرگاه بجلوخانه هشتم خواهی رسید دو چبوتره وسیع تر

از سابق خواهی دید و دران دو بساط بهتر از سابق گسترده باشند و کسی را در انجا نخواهی یافت پس بجانب آن چوتر با هرگز نظر نکنی تا خادمان یزید ترا اجنبی ندانند و مانع تو نشوند و هرگاه در جلوخانهٔ نهم داخل بشوی شش نفر را خواهی دید که هر یک از آنها بر کرسی طلا نشسته خواهند بود و پیش روی آنها زیاده از هزار کس از شمشیر بازان خواهند بود آنها وزیران یزید بن معاویه باشند و هرگاه در جلوخانهٔ دهم خواهی رسید جوان خوش رو را خواهی یافت که جامهای سیاه پوشیده است و آن جوان غلام یزید است و از شیعیان امام حسین علیه السلام است و از روزیکه آنحضرت شهید شده اند جامهای سیاه پوشیده است پس هرگاه نزد او برسی مطلب ترا خواهد بر آورد و او از مال یزید چیزی نمی گیرد و نمی خورد هر روز از زنبیل بافی می سازد و او را اسیر کرده بکار دست خود می خورد و یزید احوال او خبر دارد عمیر چون این تدبیر از امام جماعت شنید گفت خدا بر تو رحم کند و جزای خیر بدهد بعد آن امام جماعت از نزد عمیر برگشت و هرگاه صبح روز دیگر شد و عمیر از نماز صبح فارغ گشت جامه دانی که با خود داشت آورد و جامهٔ دیبقی و جامهٔ رومی وزان بر آورد و بالای آن جامه جامهٔ خز را زیب بدن کرد و عمامهٔ خز کوفی بزرگی را بر سر گذاشت و دو موزه از چرم سیاه در پاهای خود کرده و خود را خوشبو نمود و بیرون رفت با نامهٔ عبد الله بن عمر و مو ها در پارچه پیچیده زیر بغل خود گذاشت و بر در خانهٔ یزید آمد معلم می گوید که انچه امام جماعت از من گفته بود همه را معاینه کردم و در امری خلاف نیافتم و از یک جلوخانه بجلوخانهٔ دیگر میرسیدم تا انکه نزد بساط آمدم و نظر من بران افتاد و در فکر افتادم پس یاد کردم وصیت پیش نمازرا و از انجا بگذشتم پس هرگاه بجلوخانهٔ دهم داخل شدم آن جوان را دیدم هرگاه او مرا دید با آواز بلند مرا آواز داد و گفت لا اله الا الله والله اکبر کجا بودی از مدت هفده روز ترا می طلبم ای عمیر گفتم ای سید من خادمان مرا از حضور مانع شدند قسم میدهم ترا ای سید من از کجا نام

مرا معلوم کردی تو مرا نمی‌شناسی وگاهی مرا ندیده گفت روزیکه تو در دمشق داخل شدی
در خواب آقا سید خود امام حسین علیه السلام را دیدم که آنحضرت میفرمایند که هرگاه نزد تو عمیر
بن عامر همدانی بیاید پس حاجت او را برآری عمیر میگوید بعد از آن او از من گفت نزد من بیا و دست
مرا گرفت و در بیابانی برد و نشانید ناگاه دیدم که زیاده از صد کس آمدند و در دستهای خود
گلاب پاش و مجمرهای طلای که در آن عود و بخور میکردند داشتند و از جاهای که نشسته بودیم پیدا شدند
پس گفتم ای آقای من اینها کیستند او گفت اینها غلامان یزید اند هرگاه یزید اراده حمام
میکند اینها حمام را از گلاب می‌شویند و آنرا معطر میکنند بخور پس ساعتی توقف کردم دیدم
که قریب پانصد غلام که بزرگتر آنها ده ساله بوده باشد و کوچکتر آنها هفت ساله آمدند
و یزید در میان آنها بود و دیدم که هرگاه عبدالله بن عمر معلم را رخصت کرد گفت ای عمیر
بن عامر من ترا وصیت میکنم که هرگاه در دمشق برسی پس سه روز در آنجا توقف کنی بعد
از آن در حمام داخل شوی و کثافت و چرک را دور کنی و خود را خوشبو کن و جامه دیبقی را بپوش
و کمربند دیبقی ببندی و پارچه که در آن موها گذاشته زیر بغل خود بگذار و چادری بر دوش
خود ببند از پس هرگاه داخل دروازه قصر یزید شوی خواهی دید جلوخانه طویلی را و بر بنا
دیوار او و چوتره خواهی یافت که بر آن فرش دیباج سرخ کرده باشند و بر هر چوتره صد
حاجب و دربان خواهند بود و بر در صد دربان خواهی دید پس بر آنها سلام مکن و داخل
بشو تا آنها گمان کنند که تو هم از غلامان یزید می باشی که میروند و می آیند و بسبب کثرت
آنها کسی ترا نخواهد شناخت و متعرض حال تو نخواهد شد و هرگاه در باب دوم داخل بشوی
مکانی مرتفع و بنای عالی را خواهی دید و بر هر دو جانب آن دو چوتره باشند و بر هر چوتره فرش
دیباج و حریر کرده باشند و بر هر چوتره صد غلام باشند و برای هر غلام خادمی باشد

که برای او مروحه جنبانی کنند و شمشیرها و سپرها بر دیوار معلق باشند پس داخل شوی و بر کسی
از اصحاب اسلام مکن بعد آن سیر سی بقصر عالی و بجلو خانه او وسیع تر باشد و در آنجا هم دو چوتره
باشند و فرش ابریشم زرد بر آن گسترده باشند و بر هر چوتره قریب دو صد نفر از امردان
باشند که ریش و بروت نداشته باشند و دو صد غلام بر مسندهای دیباج تکیه کرده نشسته
باشند و برای هر غلام مسیح خادم که عمر آنها نه ساله باشد خواهی دید که مروحه جنبانی میکنند
با بادکشهای طلا پس پیش برو و باکی نه نمای و بعد آن چون بجلو خانه چهارم در داخل شوی
در آنجا دو چوتره خواهد بود که بر آنها فرش زرد گسترده باشند و بر هر چوتره قریب سه صد غلامان
حبشی از امردان باشند و برای هر غلام خادمی باشد که مروحه جنبانی کنند پس پیش برو و اعتنای
بطرف آنها نکنی و از آنجا بجلو خانه پنجم سیر سی در آن جا هم دو چوتره باشند و بر آن فرش
دیباج کرده باشند و بر آنها قومی باشند که آنها را اطشتیه میگویند چرا که آنها پیش یزید سر امام حسین
علیه السلام را در طشت طلا نهاده آورده بودند و آنها قریب پانصد کس باشند مسلح و سوای
لهو و لعب شغلی ندارند پس پیش برو و پروای مکن پس هرگاه برسی بجلو خانه ششم در آنجا دو
چوتره وسیعی خواهی دید بر آنها فرش نفیسی گسترده باشند و بر آن قریب پنج صد غلام خواهند
بود و آنها از مشیران یزید می باشند پس پیش برو و اعتنای بطرف آنها نکنی پس هرگاه
برسی بجلو خانه هفتم در آنجا خواهی یافت قومی را که نشسته اند و کار پردازان آنجا خواهی
دید که تعب و مشقت بسیاری کشیده اند و کارها و صنعتهای عجیب بعمل آورده اند صورتهای
جمیع آنچه حق تعالی از وحوش و طیور پیدا کرده ساخته اند پس بطرف آنها نه بینی و التفات
مکن و الا ترا جنبی خواهند دانست پس پیش برو و پروا مکن بعد آن سیر سی بجلو خانه هشتم
و در آنجا کسی را نخواهی دید و در آنجا صورتهای مختلفه ساخته اند و سقفهای آن را بآب طلا

کرده اند بعد از آن میبری بقصر عالی که بلندی او چهل ذراع و چهل ذراع باشد در آن فرشی گسترده
باشند که یک قطعه باشد بقدر طول و عرض قصر و اندرون آن فرش از بالهای نرم شتر مرغ
پر باشد و پائین آن از حریر باشد و آن فرش از صدر مکان تا حمام بوده باشد تا یزید پای خود را
بر زمین نهد پس بگوشه آن قصر ساعتی توقف نمائی تا آفتاب طلوع کند پس در آن وقت بیرون خواهد آمد غلامی خوش قبا
و دیباج سرخ در بر او و عمامه خز بر سر او خواهد بود و نعلین در پای او موزه از چرم سیاه بود در دست او بخوردانی که در آن عود و عنبر باشد
خواهد بود و چون یزید از حمام بیرون آید او را بخور معطر سازد بعد از آن غلام دیگر که لباس او مثل
لباس اولین باشد بیرون آید و در دست او کوزه پر از آب مشک و عنبر و گلاب خواهد بود تا چون
یزید از حمام بیرون آید آن آب را برای او بپاشد بعد از آن غلام دیگر که روی او مثل ماهتاب منور باشد و در بر او
قبای دیباج سیاه باشد بند کشاده و بر سر او عمامه سیاه و در پای او جرابی از دیباج سیاه باشد خواهد آمد او هر گاه
ترا خواهد دید پیش تو خواهد آمد و از حال تو سوال خواهد کرد و حاجت ترا خواهد آورد زیرا که او دوست دار امام حسین علیه
السلام می باشد و از روزیکه آنجناب شهید شده اند جامهای سیاه می پوشد و سر امام حسین علیه السلام
را بقیمت صد هزار دینار خرید کرده در کربلا فرستاده بود و هر روز روزه میدارد
و شب بعبادت خدای عز و جل بسر میکند و بنان جوین افطار میکند و آنچه بمشقت دست
خود و کار خود حاصل میکند بصرف عیال خود می آرد و آنچه باقی می ماند بر فقرای شیعه تصدق
میکند و از مال یزید چیزی هرگز نمیگیرد و او مملوک یزید نیست و خدمت او میکند و یزید او را نهایت دوست میدارد و نمیتواند
که یکساعت او را از خود جدا کند و گاهی بر او غضبناک نشده و همه اهل مملکت یزید بسبب محبت و تقرب یزید مطیع و منقاد
او میباشند و خواهی دید در دست او مندیل ابریشم و رومال دبیقی پس هر گاه او را ببینی
پس بشتابی پیش او و بر دو دست های او را بوسه بده و مکتوب را باو بسپاری و بگو که من
از شیعیان امام حسین علیه السلام می باشم بتحقیق که او جمیع مقاصد ترا بر آورد و ترا بمراد تو خواهد رساند

عمیر میگوید که مطابق گفت او بعمل آوردم و آنچه او خبر داده همه را مطابق خبر او یافتم و چون بجلو خانهٔ
هفتمین رسیدم بگوشم رسید که کسی میگوید چه قدر مردم بکثرت امروز داخل میشوند و دیگری جواب می‌دهد
وای بر تو قصری که ده هزار حاجب و خادم و حافظ داشته باشد علاوه خادمان چرا از
کثرت آمد و رفت تعجب میکنی از آنجا هم بگذشتم و انجام کار رسیدم نزد آن جوان که صفت آن
شنیده بودم هرگاه او مرا دید گفت ای عمیر تو کجا بودی از هفت روز منتظر تو بودم گفتم ای
مولای من از کجا شناختی و معلوم کردی که نام من عمیر است و از هفتده روز در دمشق وارد
شده ام حالانکه سوای همین وقت گاهی تو مرا ندیده و نه من ترا دیده ام گفت مدت هفتده روز
گذشت که بشرف زیارت مولای خود امام حسین علیه السلام در خواب مشرف شدم و آنحضرت
مرا در باب تو وصیت فرمود و گفت هرگاه عمیر نزد تو خواهد آمد پس حاجت او را برآر عرض کردم
فدای تو شوم کجاست فرمود او نزد تو خواهد آمد و بدانکه آنچه سعی در باره عمیر خواهی کرد جزای
آن از جد بزرگوار من رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهی یافت آنحضرت شفیع او و تو در
قیامت خواهد بود و شما هر دو در جنة النعیم خواهید بود و من ایستاده خواهم کرد ترا و او را
روبروی پروردگار و عرض خواهم کرد که اینها نصرت و یاری من کردند و در بروی من
جهاد کردند بعد آن آن جوان گریست و من هم گریه کردم پس درین حال بودیم که دیدیم غلامها
می آیند قریب شش صد غلام که قباهای دیباج پوشیده اند و کمربند طلا بسته اند و در دستهای
خود عمودهای مزین بجواهر دارند پس دیدم که یزید می آید جامه دبیقی بند کشاده پوشیده است و
بر سر ردای مزین بطلا چهار طاق بسته و در پا نعلین طلای دارد که نعلبند آنها از مروارید و نقره
است و زیر بغل بند حریر است و بر چوب طلا که بر آن لا اله الا الله محمد رسول الله
شد یا امیر المومنین کنده بود تکیه کرده می آید و حق سبحانه و تعالی روی او را در دنیا با قبل

آغشته بسیاه کرده بود و بر بلندی او اثر خضاب نمایان بوده و بینی بزرگی داشته و برای
او کرسی با احترام نهاده بودند عمیر می گوید چون عظمت او را دیدم مصائب امام حسین علیه السلام
بخاطرم گذشت و اشک از چشمهای من ریخت پس آن جوان نامه عبدالله بن عمر و پارچه که در آن
موهای زوجه و دختران او بوده از من گرفته و یزید را استقبال کرد قبل رسیدن او بحمام و از او
بگفت ای خلیفه زمان آیا نیست بر تو حقی که بحق پدر خود کرده که هر روز حاجتی از حوائج
من برآری و از روزی که حسین بن علی ع را قتل کرده من از تو سوالی نکرده ام یزید گفت
آیا حاجتی داری گفت بلی حاجت من این است که این نامه را بخوانی و زود برای جواب حکم
دهی و نامه را باو داد یزید نامه را گرفت و خاتمی که بر آن بوده از آن بشکست و آنرا بخواند
گفت کجاست آنکه نامه را بتو رسانیده آن جوان گفت اینک حاضر است عمیر می گوید
هرگاه پیش روی او ایستادم گفت این نامه عبدالله بن عمر است سوال کرده است از من
که نامه بنویسم برای عامل خود عبیدالله بن زیاد که مختار بن ابوعبیده را از حبس رها کند
عمیر گفت بلی یزید گفت من بیقین میدانم که تو از شیعیان حسین بن علی می باشی گفتم من
مردی هستم که عبدالله بن عمر مرا اجیر کرده است که این نامه و این پارچه را نزد تو برسانم
و پارچه را کشود و بملاحظه او در آورد پس هرگاه نامه را دید رنگ او زرد گردید و حال او متغیر
شد و بنا بر روایتی گفت نهایت امر عظیم است مگر آنکه نوشت و آنکه نزد من آورد نزد او
این نسبت که رد کنم عمیر می گوید آن جوان گفت ای خلیفه زمان چه نقصان تست اگر برآری
حاجت این را از شیعیان امام حسین علیه السلام باشد یا از غیر آنها پس یزید دوات
و کاغذی طلبید و نامه برای ابن زیاد نوشت و در آن نوشته که مختار را رها کند و نزد عبدالله
ابن عمر باکرام برساند و باو بمعظم احسان نماید و هیچ بدی نکند بعد آن بطرف آن جوان

متوجه شد و گفت بتحقیق که حاجت ترا بر آوردم قسم بخدای بزرگ که دوست داشتم که تو از من جمیع ملک دنیا میطلبید و سوال
نمی‌کردی یزید پاره‌های مختار از من و امر او با عشق و مهر کند برای ادای حق عبد الله بن عمر و دیگر انعام و احسان
بر تو و ادای حق تو عمیر میگوید پس حکم داد که برای من مرکوبی حاضر سازند و پانصد درهم و خلعتی را
پس ساعتی نگذشت که آنچه حکم داده بود برای من حاضر کردند عمیر میگوید من بسیار فرحناک و مسرور
از قصر یزید بیرون آمدم و همان وقت بر ناقه که یزید مرا داده بود سوار شدم و بطرف کوفه
متوجه شدم و باندک مدت در آنجا رسیده بقصر الاماره ابن زیاد رسیدم و دهان بند بستم
واز دربانی که بر در قصر ابن زیاد معین بود اجازت طلبیدم او پرسید تو کیستی گفتم مرا یزید
فرستاده است عمیر میگوید و از دهان بند تمام روی خود را پوشانیدم و سوای چشم با چیزی
نمایان ننموده تا کسی از اهل کوفه مرا نه شناسد پس هرگاه رو بروی ابن زیاد رسیدم دهان بند
را کشودم و او مرا دید و شناخت و باوصف غیظ و غضب خندید و گفت وای بر تو ای عمیر تو
چنین کرده عمیر گفت بلی من کردم این امر را و خواهم کرد بعد آن نامهٔ یزید را باو دادم و از عادت
او این بود که هرگاه نزد او نامه یزید می‌آمد نمی‌خواند او را مگر ایستاده پس بوسه داد بران نامه و
بر سر خود گذاشت و خاتم را شکست و نامه را ملاحظه نمود و گفت حکم امیر را بسر و چشم بجا خواهم آورد
پس حکم داد که مختار را باکرام حاضر کنند پس ساعتی نگذشته که مختار را رو بروی او حاضر ساختند
و هرگاه مختار را دید برای تعظیم برخواست و طبیبی را طلبید تا علاج آن زخم نماید که بر روی
مختار بوده و حکم داد که او را بحمام ببرند و ناخن‌ها و موهای را بتراشند و خلعت فاخره باو
پوشانند و حکم داد که برای او ناقه حاضر کنند تا بر آن سوار شده بمدینه منوره برود و ناقه
دیگر برای زاد راه او داده و ناقه برای آب و ده هزار دینار باو انعام فرموده و همه زاد راه
با حسن وجوه برای او مهیا کرده داد و برداشتی بمعلم هم همه آنچه بمختار داده بود داده و گفت برو بمدینه

بمیرو خوبی واین زیاد از مختار عذرخواهی کرد و مکتوبی برای ابن عمیر نوشت عمیر میگوید پس من و مختار از خانهٔ ابن زیاد بیرون آمدیم و در خانه خود در کوفه همراه مختار داخل شدیم و برای او طعامهای تحفه حاضر کردم و گفتم بخدا ای آقای من پس تحقیق که نجات یافتی از بلای عظیمی مختار از من گفت که قسم بخدا ای عمیر هرگز گوشت نخواهم خورد و مخلوط نخواهد شد گوشت بگوشت من تا اینکه بنی امیه را قتل نکنم و پاهای خود را بران نگذارم و آنها را پامال نمایم و بر سرهای آنها نشینم و بساط خود را بر آنها نگسترم انگاه من و تو و اصحاب گوشت تناول خواهند کرد و چون مختار فارغ شد عمیر میگوید ناقه حاضر ساختم تا او و من بران سوار شدیم پس هرگاه از کوفه بیرون رفتیم مختار گفت ای عمیر ترا در حفاظت حق تعالی دادم گفتم قسم بخدا ای سید من تا زنده ام از تو جدا نخواهم شد هر جا روی من با تو خواهم بود مختار گفت قصد مدینهٔ منوره میدارم گفتم من همراه تو می روم و در خدمتگذاری تو مشغول خواهم ماند گفت چه خوب است و در همه جا همراه خود نشانید و شتربان شتران را قطار ساخت و زمام ناقه اولین را بدست خود گرفت پس همراه مختار رفتیم تا اینکه بمدینه رسیدیم بطرف خانه عبد الله بن عمر متوجه شدیم و دران روز برای عبد الله بن عمر هریسه تیار ساخته بودند و طبقها آنرا ریخته بودند و او از زوجه خود که نهایت او را دوست میداشت میگفت بیاو از این طعام بخور قسم میدهم ترا بحق خود او گفت ای عبد الله متعرض من نه شوی قسم بخدا هرگز گوشت تناول نخواهم کرد تا وقتیکه روی برادر خود مختار را نه بینم آنها درین حال بودند که ما یان رسیدیم و مختار در را کوبید آن زن گفت کیست گفت منم مختار هرگاه صدای مختار را شنید از جای خود برجست و در را کشود و معانقه کردند و هر دو بسبب فور شوق و مسرت بیهوش بر زمین افتادند بعد یکساعت بهوش آمدند و قریب بود که بسبب فور فرح هر دو هلاک شوند و در بعض روایات اینست که چون مختار بهوش آمد و همشیره او بهوش نیامد او را حرکت دادند دیدند که طایر روح او پرواز کرده است

پس بتجهیز و تکفین او مشتغل شدند و او را دفن کردند و همه محزون و غمناک گردیدند مختار در آنجا اندک
مدت ماند تا این که وقت نفاذ قضای خداوند عالم در بارهٔ انتقام از ظالمان آن امام شهید رسید

باب پنجم در حال اصل شدن یزید پلید بجهنم و ذکر اتفاق مردم بر طلب خون امام حسین علیه السلام

ابو مخنف میگوید که بعد از رها شدن مختار یزید ملعون چند روز بجای خود ماند بعد آن حکم داد که برای رفتن
شکار مهیا شوند پس او و لشکر او برای شکار رفتند چون دو منزل از دمشق پیش رفتند آهوی را دید
اسپ خود که نهایت تیز و تند رفتار بود در عقب آن آهو دوانید و حکم داد که کسی همراه او نیاید پس در میان
دو کوه رفت و اثری از آن آهو نیافت و شدت تشنگی بر او غالب شد اثنای راه آبی نهایت صاف
ظاهر شد قصد نوشیدن آن کرد بر آن جانوری را یافت هر گاه یزید را دید قصد او کرد و او را پاره پاره ساخت
و بلع نمود بعد آن قی کرد و بیرون آورد پس زنده شد بقدرت خداوند آب رفت تا بنوشد پس باز آن
... او را پاره پاره کرد و قی کرده اجزای او را بیرون آورد و باز زنده شد و این عذابی است که در دنیا
حق تعالی برای او معین کرده و عذاب آخرت شدید و سخت تر است و در روایت دیگر چنین است که
یزید بن معاویه هر گاه در آن بیابان رسید راه را گم کرده پس انداخت اسپ خود را ... از آنجا حرکت نکرد
و همانجا ایستاد پس حق سبحانه تعالی ملکی را بصورت اعرابی نازل کرده او گفت آیا راه گم کردی پس
رهنمای کنم یا تشنه پس سیراب کنم ترا یا گرسنه پس سیر کنم ترا یزید از و گفت که ای اعرابی اگر تو مرا خواهی
شناخت هر آئینه اکرام من زیاده خواهی کرد اعرابی گفت تو کیستی گفت منم امیر یزید بن معاویه هر گاه
این نام را شنید گفت ذلیل کند ترا پروردگار ای سگ ملعون شقی بدبخت بتحقیق که حق تعالی ترا در دنیا
و آخرت گمراه کرده و پروردگار مرا فرستاده است که از تو انتقام گیرم بسبب آنچه کرده با فرزند دختر محمد
قتل کردی امام حسین علیه السلام را و هتک حرمت ... نمودی ... اگر بر حق می باشی رد کنی ... مراد ...
[illegible]

به دست بچه خود را بین اعرابی گفت عذاب نازل شود به تو آیا نمی بینی که حق تعالی چه کرد با تو قسم
بخدا که ترا قتل خواهم کرد به بدترین قتل کردنی چنانکه قتل کردی امام حسین علیه السلام را در غربت گرسنه
تشنه بعد از آن اعرابی دست خود را بر قبضه شمشیر خود گذاشت و قریب بود که قتل کند یزید گفت مرا قتل
مکن که ترا از ملک خود خواهم داد آنچه خواهی اعرابی گفت وای بر تو ای ملعون پناه بخدا که آخرت خود را
به دنیا فروشم و ضلالت را بر هدایت اختیار کنم چنان که تو کردی ای ملعون عذاب نازل شود بر تو
بدانکه حق تعالی مرا برای انتقام از تو فرستاده است بعد از آن شمشیر خود را از میان کشید بسبب درخشندگی
شمشیر اسب یزید رمید و بر دو دست را برداشت پس او بر زمین هلاکت افتاد و پایش پاره شد و
پای او در رکاب آویخته شد و بسبب دویدن اسب پاره پاره گردید و بروایت دیگر یزید در طلب آهو چون
به بیابان هلاکت رسید حق تعالی ملکی را از ملائکه عذاب فرستاد که بدست او تازیانه آتشین بود و آن
ملک او را بر زد و به هوا رسانید و هرگاه لشکریان او دیدند که در مراجعت او تاخیر شده همه بیابان را که
او رفته بود گردیدند و او را نیافتند و بعضی گفته اند که همه آنجا بیابان مرگ شدند و کسی زنده از آنجا برنگشت
و بعضی گفته اند که لشکریان او اسب یزید را یافتند و یک پای او در رکاب باقی مانده بود و همه فریاد
کردند و آواز گریه و بکا بلند نمودند و بطرف دمشق برگشتند و ابو مخنف میگوید که پس لشکر یزید در آن
بیابان متفرق شدند بجانب چپ و راست و تا دو روز در تجسس او ماندند و اثری از او پیدا نشد پس
برگشتند لشکریان و متوجه بجانب دمشق و در روایت دیگر آنکه لشکریان تجسس او دو روز کردند و او را پاره پاره یافتند
پس در این اثنا که او را می دیدند و در امر خود متحیر بودند صدای عظیمی شنیدند همه گریختند یکی دیگر ایشان افتادند
گروهی از ایشان بسبب صدمه آن آواز هلاک شدند و جماعتی به دمشق رسیدند و فتنها در دمشق پیدا شد
و مردم مختلف شدند بعضی از قتل او محزون شدند و گروهی غمناک گردیدند بسبب اینکه او امام حسین ع را
شهید کرده بود و آنها خواستند که بر در قصر او هجوم نمایند و او را قتل کنند و هتک حرمت آن حرم نمایند

و بعضی بحمایت عیال او برخواستند و در حراست اموال او کوشیدند و با هم فتنه و فساد برپا شد و
بنی امیه آنچه از اموال او بغارت برده بودند مسترد گرفتند و در آن زمان حکومت بصره و کوفه متعلق
با بن زیاد بوده و یزید او را حکم داده بود که شش ماه در بصره مانده باشد و شش ماه بکوفه و هر گاه او از
کوفه بطرف بصره میرفت بجای خود پسر خود را میگذاشت و هر گاه از بصره بطرف کوفه میرفت برادر
خود را قایم مقام خود میساخت و در محبس او دران زمان از شیعیان علی بن ابیطالب علیه السلام
چهار هزار و پنج صد کس بودند و آنها ملقب بتوابین شده بودند زیرا که بدست علی بن ابیطالب ع
توبه کرده بودند و همراه آنجناب جهاد کرده بودند و آنها از عهد معاویه محبوس بودند و بروایتی
بعض آنها از ان زمان محبوس بودند و بسبب حبس و قید و غل و زنجیر نتوانستند که نصرت امام مظلوم
نمایند و حال آنها این بود که علاوه شداید قید روزی طعام بآنها میدادند و روزی نمیدادند
و حضرت مسلم بن عقیل هر گاه بکوفه رسید و از مردم بیعت گرفت خواست که آنها را از محبس رها نماید
لکن قضا را همان شب ابن زیاد بد نهاد داخل کوفه شد و امر حضرت مسلم مختل گردید و آنچه شدنی
بود واقع شد از ینجهت آنها رهائی نیافته بودند و هر گاه خبر هلاک یزید شایع شد ابن زیاد در بصره بود
مردم بقصر او هجوم کردند و اموال و اسپهای او را بغارت بردند و غلامهای او را کشتند و محبس را
شکستند و آنها را که در آنجا محبوس بودند رها ساختند پس از زندان چهار هزار و پنج صد کس از
شیعیان رهائی یافتند و منجمله آنها سلیمان بن صرد خزاعی و ابراهیم بن مالک اشتر و سعید بن صفوان
و یحیی بن اعون و صعصعه عبدی بوده و دیگران که شجاعت آنها بمحک امتحان آمده بودند
پس بمجرد برآمدن از محبس قصد خزانه ابن زیاد کردند و آنرا بغارت بردند و همه اموال و سلاح
ابن زیاد که در آنجا بود گرفتند و خانه آن خانه خراب را خراب ساختند ابن نما علیه الرحمه در شرح ثار
آورده که روز پنجشنبه تاریخ چهاردهم ربیع الاول سنه شصت و سه هجری و بعضی شصت و چهار گفته اند

یزید پلید رخت هستی بدرک اسفل کشیده و عمر نحسش سی و هشت سال بود و مدت خلافت او دو سال و هشت ماه بود یازده پسر گذاشت از انجمله یکی ابولیلی معاویه نامی بوده که در شام بیعت او کردند
او خود را از خلافت خلع کرده و برادر او خالد بود و مادر او دختر هاشم بن عتبة بن عبد الشمس است و همان زن مروان بن حکم بعد فوت یزید تزویج کرده و در همین سال با عبد الله بن زبیر بیعت کردند
و بمروان بن حکم در شام و بعبید الله بن زیاد در بصره و اهل عراق در ورطهٔ حیرت و حسرت و ندامت افتاده بودند که چرا مدد و نصرت امام حسین علیه السلام نکردیم و عبد الله بن حر بن مجمع بن خزیم جعفی کلان اشراف کوفه بود و بزیارت سید الشهدا علیه السلام مشرف شده بود و آنحضرت فرموده که همراه من بیا او نرفته بود بعد شهادت امام حسین علیه السلام پشیمانی و خجلت بشدت داشت بحدیکه قریب بود مرغ روحش از قفس جسم پرواز کند چنانکه درین باب چند شعر حسرت آمیز و ندامت انگیز انشا کرده شعر

فیالك حسرة ما دمت حیا ... تردد بین حلقی والتراقی
حسین حین یطلب بذل نصری ... علی اهل الضلال والنفاق
غداة یقول لی بالقصر قولا ... اتترکنا وتزمع بالفراق
ولو انی اواسیه بنفسی ... لنلت کرامة یوم التلاق
مع ابن المصطفی نفسی فداء ... تولی ثم ودع بانطلاق
فلو فلق التلهف قلب حی ... لهم الیوم قلبی بانفلاق
فقد فاز الاولی نصروا حسینا ... وخاب الآخرون الی النفاق

حاصلش اینکه ما دام الحیاة ازین حسرت بیرون نخواهم رفت چه آنجناب مرا بهمراهی خود سرافراز میکرد اگر موافق طلب آنجناب در خدمت او می رفتم و یاری و جانفشانی میکردم هر آئینه بفوز عظیم و آسایش نعیم میرسیدم ازین غم و غصه

دلم خون و چشم جیحون است حقا که هر که بحاشیه طاعت آن امام مفترض الطاعه برد از
نجات یافت و هر که رکاب سعادت انتسابش راگذاشت بی نصیب و بی بهره شده و در
عراق غیر از قبائل عرب که در کوفه بودند کسی قابل جهاد نبود نخستین آنکه اقدام براین امر نمود سلیمان
بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبه فزاری و عبدالله بن سعید بن نفیل ازدی و عبدالله بن وال
تیمی و رفاعه بن شداد بودند و این پنج کس از معارف اصحاب کبار حیدر کرار امیرالمؤمنین
علی علیه السلام بودند و صاحب استیعاب ورده که سلیمان مرد نیک و فاضل و عابد بود
نام او در جاهلیت یسار بود و حضرت رسول خدا او را سلیمان نام نهاد و در اوائل فتح در کوفه
وطن گرفت و خانه در آنجا ساخت و با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در حرب صفین شرائط
مجاهده بجا اورده ابن نمار رحمه الله سفر مایدپس چون عزیمت ایشان بر طلب خون امام حسین علیه السلام
تصمیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان بن صرد جمع آمده و سلیمان بعد حمد و ثنا الٰهی گفت که
خدا یتعالی ما را بطول عمر و کشیدن مصائب مبتلا گردانید و از و تعم استدعا میکنیم که ما را در کسانیکه

باین آیه کریمه مخاطب هستند داخل نکند. اَوَلَمْ نُعَمِّرْکُمْ مَا یَتَذَکَّرُ فِیْهِ
مَنْ تَذَکَّرَ وَجَاءَکُمُ النَّذِیْرُ فَذُوْقُوْا فَمَا لِلظّٰلِمِیْنَ مِنْ نَّصِیْرٍ یعنی
آیا شما را عمری و مدتی عطا نکرده بودیم که دران نصیحت میتوانید بگیرید هر که خواسته باشد
و پیغمبر برای شما مبعوث شده پس بچشید عذاب را که ظالمان را یاری و مددگاری نیست و
امام المتقین و سید الوصیین فرموده عمریکه حق تعالی معذور میدارد دران شصت سال است
و در میان ما احدی نیست که باین عمر نرسیده باشد و ما همیشه خودستائی و خودپسندی داشتیم و
مداحی شیعیان میکردیم تا اینکه حق تعالی اخیار و اتقیای ما را بمحن و فتن مبتلا و ممتحن ساخته
و در بحر نوائب انداخته و قلوب ما را قلب یافته چه دختر زاده رسول و فرزند دلبند بتول را

مساعدت نکردیم و کاری و خدمتی بجا نیاوردیم آنحال چاره تو ولا فی غیر آن نیست که در انتقام
خون او بکوشیم و قاتلان او را بکشیم بعید نیست که جناب اقدس الهی از تقصیرات ما در گذرد و رفاعه
گفت که بتوفیق خدای عز و جل حرف صدق و ثواب فرمودی و راه سداد و رشاد نمودی
و بجهاد و استغفار گناهان اشاره کردی همه را بسر و چشم و جان و دل مسموع و مقبول
داریم و به یگان خطاب کرد و گفت اگر رای شما باشد در باره انتقام خون امام حسین علیه السلام
سلیمان بن صرد را که از بزرگان فرقه ناجیه اثنا عشریه و اصحاب اطیاب حضرت خیر البریه است
والی و رئیس سازید و مسیب بن نجبه هم این رای را پسند کرد و مستعد حرب شده و از کلام
صاحب روضة الصفا مفهوم میشود که آن خطبه را مسیب بن نجبه که مصحوب عمر بن سعد بکربلا
رفته بود خوانده پس سلیمان بن صرد گفت این عذرهای شما مسموع نیست گفتند پس چه کنیم
که مستحق غفران گردیم سلیمان گفت هیچ حیله دیگر نمیدانم بجز آنکه خویشتن را در معرض تیغ آوریم
چنانچه بسیاری از بنی اسرائیل شمشیر در یکدیگر نهادند قال الله تعالی اِنَّکُم ظَلَمْتُم
اَنفُسَکُم بِاتِّخاذِکُمُ العِجلَ فَتُوبُوا اِلی بارِئِکُم فَاقْتُلُوا اَنفُسَکُم
و مجموع شیعه بزانوی استغفار آمده و گفتند مصلحت آنست که شمشیرها از نیام بیرون کرده
سنانها را بر سر اسبان راست کنیم و جهان را از لوث وجود دشمنان آل محمد پاک گردانیم و همه
بدین معنی یکجهت گشتند که قاتلان آنجناب را و هر که بکشتن فرمان داده و هر که در قتل او سعی نمود
و آنکس که این معنی پسندیده همه را بکشند تا توبه ایشان درجه قبول یابد و چون همه براین موجب
قرار یافت گفتند با ما امیری باید که هیچکس از امر او تخلف جائز نداند و آنگاه اتفاق نموده
بامارت سلیمان بن صرد رضا دادند و با یکدیگر مقرر کردند که بعد از فتح و ظفر علی بن الحسین علیه السلام
را بر سریر خلافت بنشانند و درین باب باطراف ولایت رسولان فرستادند انتهی کلامه رجع

کردیم بروایت ابن نما پس سلیمان نامه بمصحوب عبدالله بن مالک طائی پیش سعد بن حذیفه
بن یمان فرستاده و درضمن آن شیعیان را بانتقام ترغیب داد و تمامی اهل وفاق بالاتفاق
بامر مقصود راضی وخوشنود شدند و سعد از رضای ایشان بسلیمان اعلام نمود بعد نامهء دیگر
بمصحوب ظبیان بن عماره تمیمی بمثنی بن مخرمه ارسال داشته او در جواب نوشت اما بعد من
و دیگر برادران ایمانی از مضمون رقیمه وقوف یافتیم وشکر وسپاس بیقیاس جناب احدیت
بجا آوردیم و همه ایشان سَمِعْنا وَاَطَعْنا گفته کمر سعی بوفاداری و جان سپاری بستند
والسلام ختم کلام ودر آخر مکتوب چند شعر خوب نظم کرده است

تبصر کانی قد اتیتک معلما	علی ابلغ الهادی اجش هذیم
طویل القرا نهد اشق مقلص	ملح علی فاس اللجام ازوم
بکل فتی لا یملأ الدرع نحره	محش لنار الحرب غیر سؤوم
اخی ثقة یبغی الاله بسعیه	ضروب بنصل السیف غیر اثیم

حاصلش اینکه من بخدمت شما سوار سمند برق رفتار رعد صدا بلند بالا جسیم وطویل تند
وچالاک باتفاق جوانانی که از فرط شجاعت حاجت زره وخود در خود نمی بینند می رسیم
و توئی که رضاجوی باری دست بقبضه شمشیر نشسته و کمر اطاعت بر میان جان بسته ودر تاریخ
طبری مذکور است که ابتدای خروج مومنین در سال شصت و یک که سنه شهادت امام علیه السلام است
اتفاق افتاده و همیشه روزگار پوشیده و خفیه در تدبیر سرانجام کارزار و درستی آلات واوزار و جمع آوری
اعوان و انصار می بودند تا اینکه یزید پلید داخل سجین گردید و در وفات آن امام شهید و موت یزید
پلید سه سال و دو ماه وچهار روز فاصله شد و عبیدالله بن زیاد والی عراق ونائب او عمرو بن حریث
در کوفه بود عبدالله بن زبیر در حیات یزید مردم را بانتقام خون امام علیه السلام وقتل یزید بدانجام

اهل کوفه مردم ترغیب تمام میکرد و بعد از فوت آن ملعون اراده خروج گرفت و فی هر شهر که ریاست
برای خود میخواست و انتقام خون امام منظور نداشت و مدائنی باسناد خود مذکور کرده وقتیکه مختار
نزد عبدالله بن زبیر رفت او را چنانکه میخواست نیافت بعد از آن مختار از مکه بکوفه رفت با هانی
بن ابی جبه ملاقات کرد و پرسید مردم کوفه چه حالی دارند گفت این قوم را اگر کسی بر امری متحد
اتفاق میکنند و ریاست بدست او می آید مختار گفت من آنها را بر امر حق محرک میشوم و مجمع تمام
و ابلات ایشان باطل را دور میکنم اگر خدا خواسته بجمعیت و امداد اتفاق ایشان سرکشی را خواهم
کشت بعد از آن هانی پرسید که سلیمان بن صرد در چه خیال است متوجه قتال شده یا نه گفت هنوز نشده
ولکن جمه عازم اند بعد از آن مختار از انجا رفته تا بشهر حیره رسیده آن روز جمعه بود و در آن وقت
غسل نموده رخت بر کرده و شمشیر بگردن حمائل نموده سوار بکوفه داخل شد بهر کوچه و بازار و محل
و مقامی که گذشت از ازدحام انام می دید عنان مرکب میگرفت و سلام میکرد و میگفت خوش باشید
ایام عسرت و پریشانی گذشت و روزگار فرح و شادمانی در رسید منم که تمنیات شما را خواهم آورد
شر آنکه فاسقان مسلط شده اند خون اهلبیت را از انتقام می ستانم بعده بمسجد جامع رفته نماز گذارده
در آنجا مردم را دید که بطرف او نگاه میکنند و با همدیگر میگویند که این مختار است البته برای امر عظیمی آمده
و بیقدم همایون او امیدوار فلاح و رفاه می باشیم بعده مختار بر آمده بخانه خود رفت که بیشتر بخانه
سالم بن مسیب مشهور بوده بعده پیش شیعیان پیغام فرستاد که من از نزد محمد بن حنفیه برای انتقام
خون اهلبیت آمده ام و این امریست که برای دوستان در آن بهجت و سرور متصور است و بهر
دشمنان هلاک مقدر است گفتند که تو اهل و لائق این کار هستی مگر مردم بیعت سلیمان بن صرد کرده
اند پس امیر و سردار و رئیس ایشان اوست و تو در کار خود تعجیل مکن مختار ساکت ماند و منتظر بود که حال
سلیمان چه قسم بظهور آید و در آن روزها مومنان و موالیان بسبب خوف عبدالله بن زبیر و عبدالملک

جز برهان ما فی الضمایر را اظهار و اعلان نمیکردند و از اهل کوفه بیشتر می ترسیدند چرا که اکثر آنها قاتلان
امام حسین علیه السلام بودند مختار کرده کرد مردم را از سلیمان برمیگردانید و جانب خود میکشید و اول کسیکه
با مختار بیعت کرد عبید بن عمیر و اسمعیل بن کثیر بود پس عمر بن سعد بن شیث بن ربعی با اهل کوفه
گفت که امر مختار از سلیمان شدیدتر است بر شما بسبب اینکه سلیمان بر اعدای شما خروج کرده و این
بر شما پس صلاح اینست که او را بدست آرید و در قید بند از ید بسیاری از آنها بخانه مختار رفته
محاصره اش کردند و او را از خانه برآوردند دران هنگام ابراهیم بن محمد بن طلحه بعبد الله بن یزید
گفت که مختار را کتف به بندید و برهنه پا ببرید عبد الله گفت من چنین کار نمیکنم چه او عداوت
علانیه نکرده و ما بمحض گمان او را اسیر کرده ایم بالجمله مختار را بر استری سوار کرده بزندان بردند یحیی
بن عیسی میگوید که من با حمید بن مسلم پیش مختار رفتم از و شنیدم که گفت قسم بکردگار بحر و بر و پروردگار
ملک و بشر که من همه سرکش متکبر را بسنان جان ستان و تیغ بیدریغ باعانت جان نثاران حسب
و مددگاران درست قتل خواهم کرد و وقتیکه رایت دین بلند و رخنه اسلام را بند گردانیدم و انتقام
از ظالمان کشیدم دیگر زوال امال بر من شاق و ناگوار نخواهد بود و از موت باکی و غمی نخواهم داشت و
صاحب کتاب روضة الصفا میگوید که مختار با سلیمان ملاقات کرده گفت هرگز فرصتی به ازین زمان نخواهیم
یافت که یزید مرده است و پسرش ترک حکومت کرده هنوز کسی بر سریر سلطنت نشسته است غرض ازین
سخن ظاهر آنکه ظاهر باید شد و مهم خود را تمشیت باید داد سلیمان گفت هنوز وقت نیست و مختار از
پیش سلیمان بیرون آمده گفت این مرد خرف و فرتوت شده است و حرب کار او نیست چه فرصتی
چنین از دست میدهد و در خروج اهمال میورزد نامه محمد حنفیه را بر خلق خوانده پس جمعی کثیر با او نیز بیعت
کردند و مضمون آن مکتوب این بود که سلیمان تقصیر میکند که در خروج تاخیر می نماید امیر مختار را
از کوفه بمکه رود و شیعه را بگوئی تا بیرون آمده خون امام حسین علیه السلام طلب کنند و بیعت مرا از کوفیان

شده و صباح ایشان باش آگس و ستم گویند که بعد از انکار مختار نامهٔ محمد بن حنفیه را اکثر مردم کوفه از سلیمان روگردان
شده بمختار پیوستند و مختار بشیعه گفت که اگر سلیمان خروج کرده شهر را ضبط نمودی هرگز عبدالله بن یزید امجال
آن نبودی که عمال خویش بکوفه فرستد و مختار محمد حنفیه را احمق خواندی و مردمان را گفتی که سلیمان این کار را تباه کرد
و من بمهدی نامه می نویسم تا چه فرماید و چون سلیمان شنید که مختار در مقام خلافت است و مروان
بن حکم حاکم شده و عبدالله بن زیاد را از شام بکوفه خواهد فرستاد اندیشناک شد و شیعه و تبعهٔ خود را
جمع کرده گفت اگر مختار میخواهد که از قبل محمد حنفیه بیرون آید هیچ مضایقه نیست امام من علی بن الحسین ع
است و تا زمانیکه من با مردم مقرر کرده ام که در آن زمان خروج کنم نرسد بیرون نخواهم آمد و درین
اثنا شخصی از اهل شام بخدمت عبدالله بن یزید والی کوفه مبادرت نموده گفت ایها الامیر از خود
غافل مباش که خوارج باین شهر بسیار گرد آمده اند جمعی بمختار پیوسته اند و گروهی تابع سلیمان
بن صرد شده اند و میخواهند که بیخبر بر سر تو در آیند و ترا از میان برگیرند مصلحت در آنست که بی توقف
جمعی را بخانهٔ سلیمان بن صرد فرستی تا او را گرفته بزندان برند و اگر میدانی که این معنی بی حرب از پیش نخواهد شد
جنگ را آماده باش عبدالله بن یزید پرسید که این جماعت چه مذهب دارند آن مرد گفت که ایشان باطنی
سنی اند و بظاهر دعوی تشیع میکنند و خون حسین ع بن علی ع را طلب مینمایند عبدالله گفت من امام حسین ع را نکشته ام که ایشان
بآن سبب قصد من کنند و آنکس که امام حسین ع را کشته اینک از جانب شام می آید سزاوار آنست که شیعهٔ امام حسین ع
با او محاربه نمایند نه با من بعد از آن فرمود تا خلق کوفه بمسجد مجتمع شوند و چون جمع شدند بر منبر رفت
گفت ایها الناس چنین میشنوم که طائفه از شما اتفاق نموده اید که خون امام حسین علیه السلام
را از من طلب کنید بخدا سوگند که من امام حسین علیه السلام را نکشته ام و نفرموده ام که او را بکشند
و بکشتن او راضی نبوده ام و من نمیدانم که آن جماعت که بر حرب من اتفاق کرده اند چه کسانند لیکن
با مسلمانان حرب نکنم تا ایشان درین مقام نباشند و همه کس میدانند که خون امام حسین علیه السلام

از پسر زیاد و بنوامیه طلب باید داشت و مرا ابن زبیر بامارت کوفه فرستاده او نیز طلبکار خون امامست
و بعد از ادای این کلمات از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و بدستور سابق بحکومت مستقل شد

باب سوم در کیفیت خروج سلیمان و مختار جدا جدا بسلام عبد الله میرفته

و سلیمان برای انتقام از اعدای دین ابن نما میگوید که غره ربیع الثانی سنه شصت و پنج هجری سلیمان
از نخیله عباسیه اراده حرکت کرد و در همین سنه مروان پسران خود عبد الملک و عبد العزیز را
ولیعهد خود ساخته بود و از مردم بیعت ایشان گرفته و در همین سال غره ماه مبارک رمضان وفات
نموده عمر او هشتاد و یکسال بود و نه ماه خلافت کرد و عبید الله بن زیاد از عراق بجزیره وارد
شد در آنجا از موت مروان مطلع گردید و سلیمان بن صرد چون باراده کوچ برآمد لشکر خود را ملاحظه
فرموده قلیل یافت حکم بن منقذ کندی و ولید بن حصین کنانی را با دیگران بکوفه فرستاده که مردم
را دعوت بکنند از طرف آنها منادی ندا کرد که هر که طالب خون ناحق ریخته امام حسین علیه السلام
باشد بیاید مردی که او را عبد الله بن حازم ازدی میگفتند و تر داو دختر او و زوجه او سهله بنت سبره
که بسیار جمیله و شکیله بود و بنهایت او را دوست میداشت حاضر بودند پس عبد الله مذکور چون استماع
صدای منادی بکمال رغبت و شادی بدوید رخت در بر کرد و سلاح بست و سوار اسپ شد
زوجه اش گفت وای بر تو آیا دیوانه شده گفت نه لیکن ندای داعی الهی را لبیک اجابت گفته
ام و کمر سعی بانتقام خون امام تشنه کام بمیان جان بسته ام زن گفت مرا بکه می سپاری گفت
بجانب باری خداوند اهل و اطفال خود را بتو سپردم ایشان را نگاه دار و تقصیر یکه در نصرت
دختر زاده رسول خدا و جگر گوشه بتول از من سرزده عفو کن و توبه مرا قبول فرما العبد در مسجد جامع
صدای یا لثارات الحسین علیه السلام زدند و دعوت صلاح و رشاد کردند مردم چون از نماز عشا
فارغ شدند جماعتی از غازیان برآمدند و پیش سلیمان رسیدند همگی شانزده هزار مجاهد بااو مجتمع

شد چند نامهای آنها را در دیوان او نوشته شد صاحب روضة الصفا گفته که چون این خبر بسمع عبید الله
بن زیاد رسانیدند او گفت صبر کنید تا ببینیم که از وی چه صادر خواهد شد و چون سلیمان بعد از چند روز
عرض لشکر کرد زیاده از چهار هزار کس نیافت و حال آنکه شانزده هزار کس از کوفیان با وی بیعت
کرده بودند و ازین صورت دلتنگ شده گفت سبحان الله این مردم با من همان نوع معاش
میکنند که با مسلم بن عقیل کرده بودند این جماعت را نه دین است نه وفا و نه مروت و نه حیا و روز
دیگر سلیمان در اثنای خطبه با متابعان خویش گفت که اگر با من جهة تحصیل متاع دنیا می آئید باز
گردید که درین حرب مال نخواهد بود چه من با هر که حرب کنم مال و جلال ندارم و اگر غرض شما انتقام
اهل بیت رسول است مردانه قدم در راه نهید و ازین جنس کلمات گفته هیچکس بازگشت و او نیز دل
بمحاربه نهاد و رسولان باطراف فرستاده و سائر اهل بیعت را طلب داشت و با آنکه زیاده از صد
هزار کس با وی بیعت کرده بودند از ده هزار کس تجاوز نکردند و سلیمان ازین معنی متاثر گشته با اصحاب
رای مشورت کرد که نخست بکجا رویم و با که محاربه نمائیم بعضی گفتند عمر سعد و مجموع قتلهٔ امام حسین
علیه السلام در کوفه اند اولا ابن زیاد ابتدا از ایشان کنیم و برخی صواب چنان دیدند که بشام روند
اول بقلع و قمع مادهٔ فساد عبید الله بن زیاد پردازند و هر دو فریق بر اشارت مدعای خویش
حجج و براهین اقامت کردند و سلیمان رای ثانی را مستحسن شمرده بر توجه جانب شام یکجهت
گشتند و این خبر بگوش عبد الله بن زبیر رسیده با ایشان پیغام داد که چنان دیدم که شما اراده
رفتن شام است خدای تعالی شما را نصرت و ظفر دهاد در شام دویست هزار مرد دلاورند که به
حرب اقدام خواهند نمود و سپاه شما اندک از خود دوری نمائید که شخصی با چند معدود با خلقی
نامحدود در مقام مقاتله و مقابله آیند و ما را نیز رفتن باید یار از جمله ضروریات بکوفه مراجعت
نمائید تا از جانب عبد الله بن زبیر مدد رسد آنگاه باتفاق روی بدشمنان نهیم و داد خویش

بنتابیم دیگر بشهر نمی آیند بجا بجا اقامت نمایند تا بعبدالله بن زبیر نامه نویسیم و از وی التماس کنیم که لشکر گران بمدد ما روانه کند و چون قاصد عبدالله بن زید پیام بگذارد سلیمان بن صرد با یاران خویش گفت که درین باب چه مصلحت می بینید ایشان گفتند ما بر مقتضی رای تو عمل میکنیم سلیمان گفت عبدالله بن زید میخواهد که سلسله جمعیت ما را از هم گسیخته کند و بعد از افتراق اجتماع بآسانی دست نخواهد داد وظیفه آنکه توکل بر فضل آفریدگار کرده بجانب شام توجه نمائیم و جهاد اعداء ملت را وجه همت سازیم مجاهدان دین از روی ثبات و یقین سخن سلیمان را بسمع رضا اصغا نمودند و ابن نماره و صاحب روضة الصفا میگوید که پنجم ربیع الثانی از نخیله کوچ کردند و شب در دیر اعور فرود آمدند و از انجا بشط فرات فرو کش شدند بعد از ان چون قریب بقبر امیر المومنین حسین ع آمدند و باهم گفتند سزاوار آنست که نخست بزیارت امام حسین علیه السلام رویم و دست بدامن توبه و انابت زنیم و از روان او عذر خواهیم انگاه بمقصد رشتابیم این سخن گفته متوجه تربت آنجناب گشتند و چون چشم ایشان بر مرقد منور امام حسین علیه السلام افتاد از اسپان فرود آمدند و یکشبانه روز در نماز و استغفار بسر بردند بعده عزای آن امام را برپا کردند و از صدای جانگزای واویلا و وامصیبتاه برپا کردند مشابه که در زیر گنبد خضرا چنان گریه و بکا گاهی اتفاق نیفتاد و هرگز بر روی خاک چنین ناله دردناک رونداد و بر مزار آن امام هنگام وداع ازدحام کردند چنانکه حاج دور حجر الاسود مجتمع میشوند در آن وقت وهب بن جعفی گریه کرده و ضریح مقدس را در بغل گرفته اشعار حسرت آثار خواند

یبیت النشاوی من امیة نوّما	و بالطف قتلی ما ینام حمیمها
وما ضیّع الاسلام الا قبیلة	تأمّر نوکاها و دام نعیمها
واضحت قناة الدین فی کفّ ظالم	اذا اعوج منها جانب لا یقیمها

فاقسمت لا تنفك نفسي حزينة	وعيني تبكي لا يجف سجومها
حياتي او تلقى امية خزية	يذل بها حتى الممات قرومها

حاصل مضمون این اشعار اینکه بنوامیه مست خواب استراحت میکنند و لطف کربلا کشتها مستند که دوستان بسبب غم و غصه خواب نمیکنند و ضایع نکرده است اسلام را گروهی که سردار و رئیس خود ساخت احمق و نادان خود را و همه ان بعیش و سرور بسر کردند و صحیح کرد رایت دین که بکف ظالمی بوده هرگاه جانبی ازان کج می شد کجی آنرا استوار میکرد پس حلف کردم که نفس من همواره محزون باشد و اشک از چشمهای من جاری باشد یا بنی امیه اذلت و خواری رسد که بسبب آن بزرگ و رئیس آنها ذلیل گردد و ازانجمله مردم عبد الله بن عوف احمر بر اسپ کمیتی سوار بوده بنهایت غم و غصه اشعاری چند حسرت آمیز خواند س

خرجن يلمعن بنا ارسالا	عوابسا قد تحمل الابطالا
نريد ان نلقى بها الاقيالا	القاسطين الغدر الضلالا
وقد رفضنا الاهل والاموالا	والخفرات البيض والحجالا
نرجو به التحفة والنوالا	لرضى المهيمن المفضالا

خلاصه مضمون اینکه بیرون آمدند ناصران حق گروه گروه به ترش روئی و غضب و بسبب لیری خود گمنام کردند شجاعان را و همراه خود جماعتی را از ما این گرفتند میخواهیم با ایشها ملاقات نمائیم شامان ستمکاران فاسقان گمراهان را و بتحقیق که ترک کردیم و دوری جستیم از اهل و اموال خود و زنان باحیا خوش رو پرده نشین بامید اجر و ثواب و برای خوشنودی پروردگار مهربان و رقیب و نگهبان صاحب جود و احسان پس آنجماعت ازانجا برآمده بر مراکب خود سوار گشته در سیر آمدند و بعد از قطع مسافت راه بنفر قیسا رسیدند

ظاهر شهر را منزل گاه ساختند صاحب روضة الصفا میگوید چون حاکم انجا زفر بن الحارث از
قدوم این جماعت آگاهی یافت فرمود تا در حصار بستند و سلیمان و اعیان سپاه با مسیب
بن نجبه گفتند که زفر بن عم تو مردی خیر و مهمان دوست و با مروت است تو را بدرین حصار
باید رفت و صورت حال را معروض گردانید و از روی رخصت حاصل کرد تا ساکنان این دیار
و مقیمان این حصار جو و کاه و آنچه محتاج الیه ما باشد به نرخی که در میان ایشان متعارف
است به لشکرگاه رسانیده بفروشند و خاطر جمع دارید که ما علی الصباح طبل رحیل کوفته
عنان عزیمت بجانب دمشق منعطف خواهیم ساخت مسیب پیغام سلیمان رسانیده زفر
فرمود تا مردم حصار امتعه بیرون برده بسودا و معامله مشغول گشتند و از خاصهٔ خویش پانصد
شتر جو و کاه بار کرده فرمان داد تا به لشکرگاه رسانیدند و بغیر ازین احسان بسیار درباره ایشان
مبذول داشته خود روز دیگر بمنزل سلیمان آمد و از روی نصیحت گفت که چنان بسمع من رسید
که مردم شام توجه شما را شنیده اند و عبد الملک بن مروان که بعد از پدر بر سریر حکومت نشسته
است عبید الله بن زیاد را با پنج امیر دیگر از امراء عالی مقدار نامزد حرب شما کرده و لشکر ایشان
ضعف سپاه شما است و مخاذیل افغان غالباً امروز بر رقه رسیده باشند اکنون مصلحت شما آنکه بر ظاهر
این شهر توقف نمائید و حلف چهارپایان ازین روستاها حاصل کنید تا ایشان باینجا آیند و من شما را
بمردم و سلاح تا آن غایت که مقدور باشد مدد کنم اگر غلبه شما را باشد فبها و الا درین حصن حصین متحصن شوید سلیمان گفت
بارك الله فيك وجزاك الله خيراً والی کوفه عبد الله ابن زید نیز امثال این سخنان گفت اما ما
بنای کار بر توکل نهاده ایم زفر گفت هر چند بر تدبیر من کار نکنید من دست از نصیحت شما باز ندارم
و شما مردان غریب برحیل و مکر باهی شامیان وقوف ندارید اگر توقف نمیکنید صواب آنست که
بتعجیل بروید تا پیش از ورود آنها بعین الورد رسید و آن شهریست بزرگ از بلاد جزیره مشحون

بابی علف بسیار و از شهر گذشته فرود آیید و علف اسپان را حسب المیسور از روستاها جمع کنید و
از عین الورده تا این موضع راه امین است اگر علف کمی کند یا احتیاج مدد داشته باشید مارا
خبر کنید نصیحت دیگر آنکه تا توانید با شامیان در صحرا حرب مکنید که ایشان بسیار اند و شما اندک
و خطا بود که سپاه قلیل با جیش کثیر در هامون جنگ کنند و در حوالی شهر دیوار نیست که درختان
بسیار دارد انجاست لشکر شما باید که از میان درختان و پس دیواران با ایشان جنگ کنند و یکی
از خطاهای شما این است که هیچ پیاده با خود نیاورده اید چه پیاده سوار را مانند دیوار است که در
پیش او باشد و چون لشکر شما همه سواراند باید که صف نکشند زیرا که چون پیاده در صف نبود سوار
برهنه بود و باید که سپاه را فوج فوج ساخته فوجی را بجنگ فرستی و چون ایشان از عهده کار خود
بیرون آمده باشند آن گروه را طلبیده فوج دیگر بجای ایشان تعیین نمائی و باید که همیشه جمعی را
در کمین گاه باز داری و با مکر و حیله بر جنگ دشمنان اقدام نمائی و بعد از اتمام نصیحت سلیمان
بمراسم شکر و احسان زفر قیام نموده او را وداع فرمود و از قرقیسیا کوچ کرده پیش از شامیان
بعین الورده رسیده فرود آمدند و بعد از چند روز شنیدند که بعضی از ملاعین شام در یک منزل
از ایشان نزول کرده اند ابن نماره گفته که سلیمان خطبه خوانده مردم خود را امید بسیار داده در اثنای
سخن وصیت فرمود که اگر من کشته شوم مسیب بر شما خلیفه من است و اگر او هم کشته شود
عبدالله بن سعید بن نفیل سردار باشد و اگر او هم مقتول گردد برادر او خالد بن سعد و اگر
او را هم بقتل رسانند عبدالله بن وال و اگر او را هم بکشند رفاعه بن شداد را امیر خود سازید و
و بعد فراغ از وصیت با مسیب گفت که برسم شبخون متوجه این جماعت شو که قریب ما
فرود آمده اند زیرا که ما را با ایشان بمکر و فریب باید کرد **باب چهارم** در محاربه هر دو لشکر و
مقتول شدن سلیمان و صحابه او ابن نماره فرموده که چون سلیمان اصحاب خود را وعظ

و جمعیت نمود مسیب بن نجبه را سر کردگی چهار هزار سوار پیش فرستاد حمید بن مسلم میگوید که من
همراه فرستادگان بودم شبانه روز پی در پی رفتیم و سحر توقف کردیم و غنودگی بهم رسیده بعد
نماز گذاردیم و سوار شدیم دیدم سواران همراهی پراگنده شده صد سوار بر جا مانده بودند پس
با اعرابی ملاقات نمود و از وی پرسید که میان ما و قوم چه قدر فاصله است گفت یک میل
ابن نما رحمه الله میگوید که میل چهار هزار ذراع است و فرسخ سه میل را گویند باز گفت که
لشکر شراحیل بن ذو الکلاع از جانب ابن زیاد با جمعیت چهار هزار کس پیش آمده است و
عقب او حصین ابن نمیر سکونی با چهار هزار کس و عقب او صلت بن ناحیه غلابی همین قدر همراه او
می باشند و دیگر تمامی لشکر با عبید الله بن زیاد در موضع رقه مستعد و مجتمع است آخر الامر مقابله
هر دو لشکر دست داد و مسیب باصحاب خود گفت که بتازند پس اهل عراق یورش آوردند و باهل شام
تاختند و آنها شکست خوردند و جمعی کثیر از اوشان کشته شدند و اموال آنها بغارت آمد
مسیب گفت حال برگردید و نزد سلیمان باید برویم و بروایت روضة الصفا مسیب چهار صد
سوار از سپاه خود اختیار کرده بموجب فرموده سلیمان روان شد و از آن اعرابی ملاقات کرد
و چون حال لشکر اهل شام را معلوم کرد مردم خود را چهار قسم کرده روان شد و در آن سحرگاه
از چهار جانب لشکر شرحبیل درآمده شمشیر در انجماعت نهادند و بعضی از ایشان کشته شد بقیة
السیف منهزم شده هرچه داشتند همانجا گذاشتند و سپاه عراق بر اسپان شامیان سوار شده
مراکب خود را کوتل کردند و پیش از طلوع آفتاب مراجعت نموده بعد از غروب بیاران خویش پیوستند و چون خبر این
واقعه بسمع ابن زیاد رسید حصین ابن نمیر را با دوازده هزار مرد بحرب سلیمان فرستاد و چون حصین بن نمیر بفرموده
ابن زیاد روی بعین الورده نهاد سلیمان بن صرد نیز با سپاه خویش در جنبش آمده داد تهور و جرأت داد و چون
تلاقی فریقین روی نمود حصین از صفوف خود جدا شده سلیمان را طلبداشت و با او گفت که مروان وفات یافته

دیوم ابلوغ در رغبت با پسر ش عبد الملک بیعت کرده امر سلطنت شام بروی قرار گرفته است
چنانچه حکومت تهامه و حجاز بر عبد الله بن زبیر و شمارا هیچ امامی نیست اکنون مصلحت شما در آنست
که بیعت نمایید و خود را بیهوده بکشتن ندهید سلیمان گفت در میان ما آنکس که از همه کمتر است بجرأت
از شما بهتر است اگر میخواهید که این فتنه تسکین گیرد ابن زیاد را تسلیم ما کنید تا او را بجرایمیکه مرتکب شده
بار رسانیم و عبد الملک را خلع کرده باتفاق شما یکی از اولاد پیغمبر بیعت کنیم و چون ارتکاب این مقدور
حصین ننمود بصف خود باز گشته آهنگ جنگ را ساز داده و سلیمان نیز با یاران پیوسته دل بر محاربه
نهاد و آن روز تا شب از جانبین کشش و کوشش ننمودند که سپهسالار اقلیم پنجم بر مصیبت زدگان
آن معرکه ترحم ننمود روز دیگر صباح شرحبیل ذوالکلاع با هشت هزار کس نفر موده عبید الله بن زیاد
با حصین ملحق شد و درین روز نیز آن قتال اشتعال یافت و جمعی کثیر بقتل آمدند و روز دیگر
ادهم ابن محرز باهلی با ده هزار سوار از جانب شام بمدد حصین روز سوم رسید و
بار دیگر دلیران هر دو سپاه در صف هیجا غبار فتنه وگرد محنت و بلا بر انگیختند و ابن نما رحمه الله
فرموده که چون ابن زیاد از هزیمت لشکر خود مطلع گردید حصین ابن نمیر را روانه ساخت و متعاقب
وی بنصرت او بیست هزار سوار را فرستاد و مجموع عسکر عراق که زیاده از سه هزار و یکصد نبود
باز آماده جنگ گردیدند جانب میمنه اهل شام عبد الله بن ضحاک بن قیس فهری و جانب
میسره مخارق بن ربیعه غنوی و بر جناح شراحیل بن ذی الکلاع حمیری و در قلب حصین
بن نمیر سکونی داشتند و جانب میمنه اهل عراق مسیب بن نجبه فزاری و جانب میسره
عبد الله بن سعد بن نفیل ازدی و بر جناح رفاعه بن شداد بجلی و در قلب امیر سلیمان بن
صرد خزاعی قرار گرفتند پس هر دو لشکر برابر همدیگر صف کشیدند و درین میان اهل شام صدا کردند
که در طاعت عبد الملک ابن مروان درآیید و اهل عراق و دلاوران ندا دادند که عبید الله بن زیاد

را بما جواله تمایند و از اطاعت عبدالملک و آل زبیر دست بردارید و خلافت را باهلبیت پیغمبر
باز گذارید پس فریقین اباو امتناع کردند و جنگ در پیوست و سلیمان اصحاب خود را بقتال
تحریص و ترغیب می نمود و بعنایات ایزد متعال و افضال قادر ذو الجلال بشارت میداد
و بملاقات شمشیر سلیمان هنگام رزم شکست و او حمله کرد بر اهل شام و میگفت

الیک ربی تبت من ذنوبی	وقد علانی فی الوری مشیبی
فارحم عبید اعرما تکذیب	واغفر ذنوبی سیدی وحوبی

یعنی بدرگاه نوای پروردگار من توبه میکنم از جرایم خود و تحقیق که اشکار اشده است در میان
مردم شیب من پس رحم بکن بنده بسیار خلاف کننده را و بخش گناهان مرا ای اقای من
و خطاهای مرا حمید بن مسلم میگوید بهادران میمنه ما بر میسره آنها حمله کردند و میسره ما بر میمنه
آنها و سلیمان بقلب آنها بود پس شکست فاحش دادیم درین اثنا شب شد صبح باز فریقین
سرگرم رزم شدند حاصل مقال سه روز بدین منوال نایره قتال و جدال اشتعال داشت
بعده حصین بن نمیر پسر خود را با جمع تیر اندازان پیاده فرستاد تا بان جماعت تیرباران کردند
پس تیرها در پی آمدند و سلیمان شهید شد خدا رحمت کند او را که جان خود را بر امام نثار
کرد و توبه او بدرجه قبول فائز نمود و بعد ازان مسیب علم را برداشت و داد مردی و مردانگی
داد و سه بار حمله های شدید کرد و او خیلی شجاع بود رجز خوان حق جهاد را بجا می آورد پس
همین قسم بر قوم اشقیا تاخت و آنها از پیش روی میگریختند آخر بسیاری جمع شده او را بشهادت
رسانیدند بعد ازان لوای امارت را عبدالله بن سعد برداشت و حمله کرد و نیزه بازی نمود و میگفت

ارحم الهی عبدک التوابا	ولا تواخذه فقد اناباه
وفارق الاهلین والاحبابا	یرجو بذاک الفوز والثوابا

یعنی ابیات بر بندهٔ توبه کننده خود رحم فرما و مواخذه مکن که رو بسوی تو آورده و از آل و عیال و اصحاب و احباب خود مفارقت کرده امیدوار مثوبات نامتناهی می باشد خلاصه القصه جهاد نمود که آخر کار شهید گردید بعد از ان نشان حکومت را برادر او خالد بدست گرفت و یاران را بقتال و جدال و حسن مآل مائل گردانید و از شمشیر آبدار اکثری از ان قوم اشرار را ببار رفتنا تا آنکه خود هم شربت شهادت چشید بعد از ان عبد الله بن وال رایت دولت و اقبال بلند ساخت و جهاد کرد تا آنکه دست چپ او از شانه جدا شده و بمقام خود برگشت و خون از دست بریده اش جاری بود و بهمین حال بجانب عسکر قوم مخالف حمله نمود و این اشعار میخواند

نفسی فدا کم اذکروا المیثاقا	وصابروهم واحذروا النفاقا
لا کوفة نبغی ولا عراقا	لا بل نرید الموت والعتاقا

یعنی نفس من فدای شما باد یاد بکنید عهد و میثاق خود را که در باره انتقام از دشمنان اهلبیت کرده آید و صبر نمائید و بترسید از نفاق نه حکومت کوفه میخواهیم و نه ریاست عراق بلکه خواهان مرگ و آزادگی آتش جهنم می باشیم و جنگ میکرد حتی که مقتول شد و درین اثنا نجده با مثنی بن مخرمه عبدی از بصره و مداین با کثیر بن عمر حنفی آمدند و دل مومنان مسرور و قوت گرفت پس مجتمع شدند و تکبیر گفتند و بر لشکر اعدا ریختند رفاعة بن شداد بیشتر از همه بطرف صفوف شامیان رجز خوان روان شد عبد الله بن عوف ازدی میگوید که باز جنگ کما ینبغی واقع شد تا اینکه در اهل عراق ضعف و فتور بهم رسید و با همدیگر در ترک جنگ گفتگو کردند بعضی راضی شدند و بعضی میگفتند که اگر برگردیم و تا یک فرسخ راه میرویم همه کشته خواهیم شد باید تا شب جنگ کنیم و در انوقت برگردیم باز عبد الله بن عوف علم را بلند کرد و محاربه داد جماعتی از عراقیان مقتول شد و همه ایشان در حرکت آمدند و متفرق شده تا آنکه از راه خشکی بقرقیسیا رسیدند

سعد بن حذیفه آمد و با اعراب دوچار شد و از ماجرا اطلاع یافت باز هم لشکریان از اهل مداین و بصره
و کوفه هر یکی بوطن خود رفت مختار در آن وقت اسیر بود و در زندان باصحاب خود میگفت که آماده جهاد
باشید و عنقریب بعد از ده روز و بیش از یکماه داهیه عظیمی و ابتلای جسیمی بظهور خواهد آمد و نائره
قتال اشتعال خواهد یافت و صاحب این همه امور کیست منم و دروغ میندارید که منم صاحب آن
و مختار بمباشات مردم بلطائف الحیل و تالیف قلوب می پرداخت و بروایت روضة الصفا رفاعه
بن شداد بیاران خود گفت مردم ما اکثر کشته شدند اگر ما درین معرکه ثبات قدم نمائیم آنچه مانده اند
بقتل رسند و مذهب از جهان برافتد ما را راه کوفه پیش باید گرفت عبدالله بن عوف گفت اگر تو درین زمان
متوجه کوفه شوی دشمنان تعاقب نمایند و بقیة السیف نیز در عرصه شمشیر آیند مصلحت آنست
که در لشکرگاه فرود آئی و چون تاریک شود بمقصد شتابی و تا روز نشود اعدا نیز از رفتن آگاهی
نیابند و رفاعه برحسب صوابدید ابن عوف دست از جنگ باز داشته نزول کرده لشکر شام
نیز فرود آمدند و در جوف لیل رفاعه از رود گذشته پل را خراب کرد و چون روز شد حصین بن نمیر
جمعی را از عقب گریختگان فرستاده هیچکس را نیافتند و ابو مخنف میگوید که هرگاه یزید واصل
جهنم شد و اصحاب سلیمان خانه ابن زیاد را خراب کردند و در بصره بآن لعین این خبر رسید حکم داد که منادی
در کوچه های بصره ندا نماید تا مردمان در مسجد جامع جمع شوند پس بر منبر رفت و مردم نمیدانستند که
یزید هلاک شد پس خطبه خواند و گفت ای اهل بصره شما را جمع کرده ام تا حاضران شما خبر دهند غائبان
شما را که من برادر خود عثمان بن زیاد را قائم مقام خود ساخته ام پس اطاعت حکم او بکنید و مخالف امر او ننمائید حکم او بر شما نافذ است
و من بنا بر ضروری که امیر یعنی یزید را در پیش شده است عزم رفتن دمشق دارم پس اگر اتفاق اقامت من بدمشق خواهد شد
تا مهمات و رسولان من متصل نزد شما خواهند رسید آنها همه گفتند سمعا و طاعة بعد از آن از منبر فرود آمد
و برادر خود گروهی را گذاشت و گفت کیست از شما که از راه دمشق مرا خبر دهد و مرا در انجا برساند و برو دست دهم

وزن من از طلا عمر بن جارود که سردار قوم خود و مطاع بنی امیه بود ایستاد و گفت ای امیر ترا بر ناقه
خود سوار میکنم و بطرف دمشق میبرم با پسران خود و خادمان خود و او هشت و یک پسر داشت که هر یک
بمقابل هشت سوار شمرده می شد ابن زیاد فرحناک شد و گفت من جایزه را برای تو مضاعف خواهم
کرد دو وزن خود از طلا دیگر میدهم و برای تو دستگاهی خواهد بود نزد من و نزد امیر یزید و کلفتی
برای تو نخواهد بود مگر اینکه میخواهم که بسرعت تمامی و زود مرا بدمشق از اقرب طرق برسانی و من با تو
بر یک مرکب خواهم بود و آنچه وعده عطای آن نموده ام همراه تو خواهد بود و ابن زیاد ابن جارود را
حکم داد که زود نزد او از خانه خود معاودت نماید تا وقت ظهر چند میل از بصره رفته باشیم او قبول کرد
بعد ساعتی نزد او حاضر شد ابن زیاد بتهیه سفر ناقه خود را طلبید و هودج خوبی بر آن لبسته متوجه
اصلاح امور خود و امور اولاد خود گردیده و او چهار پسر داشته بزرگتر آنها ده ساله بود پس ابن زیاد
با غلامان خود که چهار صد نفر بودند و ابن جارود با اولاد خود بر ناقها سوار شدند و پسران ابن زیاد
بر اسبها و با ابن زیاد پانزده نفر از مخصوصان او بودند و ابن زیاد با خود صد تا از شتر و استر گرفت و بر آنها
صندوقها که در آن اموال نفیسه او بوده بار کردند و روانه بطرف دمشق گردیدند چند فرسنگ گذشته بودند
که قاصدی از بصره بکوفه آمده و خبر رفتن ابن زیاد مع اهل و عیال و اموال و ممالیک با ابن جارود
بدمشق شایع کرد هرگاه آن چهار هزار و پانصد نفر از شیعیان علی ابن ابیطالب علیه السلام
که از محبس رها شده بودند شنیدند سلاح بستند و بر اسبان خود ها سوار شدند و از کوفه بطلب ابن زیاد رفتند
پس بتا هر راه منتظر ایستادند و از اولاد عمر بن جارود پسری بود که می دید سواد لشکر را بعد یک فرسخ بلکه زیاده
و میشناخت که این سواد اسبها است یا غیر آن پس چشمهای خود را دراز کرد و باسمان نظر ملاحظه نمود و نزد
پدر خود رفت و گفت ای پدر غبار لشکر بسیار پیدا دیده ام گمان دارم که این لشکر کوفه است که تعاقب ما
کرده اند و انتظار خبر رفتن ما با ابن زیاد رسیده میخواهند که ابن زیاد را بقهر و غلبه از ما بگیرند هرگاه عمر بن جارود

کلام بصری چون را شنید متوجه ابن زیاد شد وگفت راست بیان کنی که بکدام حاجت از بصره بیرون
آمده وچه چیز باعث و محرک شد ترا که با این همه عیال و اموال خود اراده سفر کردی خبر ده ما را قبل اینکه از
لشکر کوفه ملاقات کنم ابن زیاد گفت ای برادر بدانکه یزید بن معاویه هلاک شد وخبر بمن رسید که اهل کوفه
خانه مرا غارت کردند وخزاین و اموال و اسباب مرا گرفتند و قیدخانه را شکستند همه محبوسان از شیعیان علی
رها کردند و آنها خبر رسیده است که من از بصره بیرون رفته ام و بطرف دمشق میروم وگمان دارم
که آنها لامحاله تعاقب من خواهند نمود و من خائف از شر آنها می باشم عمر گفت اگر آنچه خبر دادی راست است
پس هرگز خلاص نخواهی یافت مگر بحیله که بیان میکنم از تو ابن زیاد گفت چه تدبیر نمایم عمر گفت ترا
زیر شکم ناقه به بندم و بالای تو مشکها به بندم و جلها بیندازم وآن ناقه را در میان دیگر ناقهایم
چرا که هرگاه آنها خواهند آمد نخواهند دید و تجسس نخواهند نمود مگر کجاوه ها را و قسم بخدا اگر آنها ترا خواهند
دید یک قطره از خون تو نخواهند گذاشت که بر زمین بریزد آنها نیاشامند ابن زیاد گفت هر تدبیر که بخیال تو آید
عمل بیار پس ابن جارود ناقه را آورد و زیر شکم ناقه او را بست و بجانب راست مشکی پر از هوا بست
و همچنین در جانب چپ هم مشکی پر از هوا بست و دران قدری از آب هم بوده و جلها را بران انداخت
تا چیزی از و نمایان نشود و از آنجا روانه شد ساعتی نگذشته که لشکر کوفه که عقب او بود رسید و سرداران
لشکر سلیمان بن صرد خزاعی علیه الرحمه بوده و آنها ندا میکردند ای طالبان خون امام حسین علیه السلام
ابن جارود گفت ای قوم تامل کنید از کدام کس عوض خون امام حسین علیه السلام میخواهید گفتند از
عبید الله بن زیاد و ما را خبر رسیده که تو دشمن خدا و دشمن رسول خدا صلی الله علیه وآله ابن زیاد را همراه خود
آورده و میخواهی که او را بشام برسانی ابن جارود گفت نیستم در تاریکی شب و نه عقب سواری و نه میان ما و شما
حجابی است ما و شما در بیابان بی آب و گیاه و صحرای فراخ می باشیم و اینک کجاوه های ما پیش روی شما است
اگر در اینها باشد تجسس نمائید هر چند تفحص کردند او را نیافتند وگمان کردند که از راه دیگر رفته است و نه دانستند

که او در لشکر ناقه بسته است پس سلیمان از اصحاب خود گفت ای قوم اگر از ابن زیاد مرا خبر داده راست
گویست و هرگز خبر دروغ نداده که ابن زیاد نزد اولاد یزید میرود پس رای من اینست که برا و سبقت نمائیم
و در کمین گاه او باشیم اگر او را بیابیم انتقام آل محمد علیهم السلام از او بگیریم و قتل بکنیم همه دشمنان را
و جمیع انصار او که از و بیعت کرده بودند بر قتل امام حسین علیه السلام و نگذاریم از بنی امیه کسی را که
او را قتل نکنیم و خون ریزی او نه نمائیم لشکریان سلیمان گفتند ما همه اطاعت امر تو میکنیم و با تو شریک
هستیم و لشکر سلیمان از نزد ابن حارود برگشت و هرگاه از نظر آنها غائب شد ابن زیاد را
از لشکر ناقه وا کرده و او را بر هودج او نشانید قیس بن زیاد ابن حارود را بیست هزار دینار از
دینارها که با خود داشته داد و بدمشق بعد بیست روز رسید پس یافت اهل شام را که مجتمع شده اند
که با عبدالله بن عمر بیعت نمایند ابن زیاد نزد مروان رفت و گفت ای مروان تو زنده مردها را
میگذاری که رجوع بطرف دیگری کنند و با او بیعت نمایند و قلع و قمع دولت بنی امیه گردد مروان
گفت رای تو ای امیر در این باره چیست ابن زیاد گفت رای من این است که قوم خود را جمع
نمائی و بگشائی خزائن عم خود یزید برای لشکریان و بر آنها انعام کنی و من برای تو از همه بیعت
خواهم گرفت تا تو خلیفه ابن عم خود شوی من آورده ام برای تو صد مرکب پر از طلا و نقره
پس بگیر آنرا و تقسیم نما بر سپاه و دعوت نما آنها را تا با تو بیعت کنند و هرگاه اهل شام
با تو بیعت کنند لشکری مهیا کرده قصد عراق کن و من هم هر دو عراق یعنی بصره و کوفه برای
تو انتظام خواهم داد و هر دو جا خطبه بنام تو خواهم خواند و نامها بطرف خراسان و اصفهان
و حرمین شریفین و دیگر شهرها روانه خواهم کرد که مردم متفق و مجتمع شده اند به بیعت تو مروان
گفت که اگر چنین کنی پس بمنزله نفس من باشی ابن زیاد حکم داد که نطعها و فرشها گسترده
شوند و بر آن آنچه از طلا و نقره و دراهم و دنانیر آورده بود ریخت و مخصوصان یزید هم داران

لشکر او را آنچه یزید میداد مضاعف آن عطا کرده برای آنها بیعت بعهود و ایمان گرفته و بعد از آن
بر تمام خزاین و اموال یزید قابض شد و مروان بجانه امارت یزید جا گرفت و ابن زیاد ملعون فرمانبردار
شد و امیر پس صد هزار کس از اهل شام بیعت او کردند بعد از آن بسمت خراسان و دیگر شهرها نامها نوشت
و مردمان از هر جانب نزد او آمدند تا آنکه سه صد هزار سوار و پیاده نزد او جمع شدند ابو مخنف
میگوید پس ابن زیاد از شام باراده عراق بیرون رفت و در آن زمان تحت رایت او سه صد
هزار سوار و پیاده بودند و بسرعت میرفت تا آنکه در قریه از ملک شام که آنرا شعریه میگفتند و سی
میل از شام مسافت داشت وارد شد و سرداری را از لشکر خود که عمار نام داشت مهیا کردن برای
او توشه راه و آب و گیاه روانه نمود و همواره از و این کار میگرفت و نامها بطرف عمال برای فراهم
آوردن سامان لشکر و آب و طعام و گیاه روانه کرده خود هم با لشکر خود بسرعت روانه شده تا آنکه
در بلدی از بلاد عراق قریب کوفه رسیده هزار سوار از لشکر خود همراه سرداری از لشکریان یزید حکم
داد که بطرف کوفه روانه شوند و مقدمة الجیش باشند آنها همان ساعت روانه شدند و بعد روانه
کردن آنها رای ابن زیاد مبدل شد و گفت رفتن ایشان به بصره و رفتن من بکوفه بهتر و مناسب تر
بودی و بروایت دیگر ابن زیاد هرگاه قریب کوفه رسید رایتی برای امیری از روسای لشکر خود
منعقد کرده او را سردار ده هزار سوار نموده روانه کرد و بروایتی همراه او صد هزار سوار نمود و
حکم داد که مقدمة الجیش باشند و خبر داده که اثنای راه سلیمان بن صرد با چهار هزار و پنج صد سوار
از شیعیان علی ابن ابیطالب علیه السلام می باشد و ضرور است که اثنای راه از آنها نوبت بمقابله
و مقاتله رسد پس باید که همه آنها را بکشید و خورد و بزرگ آنها را قتل کنید و من هم عنقریب عقب
شما میرسم راوی میگوید حسب حکم او لشکر بقصد کوفه روانه شد و سلیمان با اصحاب خود بعین الورده
فرو کش بود و بعضی گفته اند که بقصر بن فرود آمده بودند و منتظر ابن زیاد بودند و هر که را از بنی امیه

میدیدند قتل میکردند و هر که را می شنیدند که از طی لسان آنحضرت است یا اراده محاربه با آنحضرت کرده بود
او را اسیر میکردند تا گاه رایتی را دیدند که بران مکتوب بود که لا اله الا الله امیر المنافقین
مروان بن الحکم تحت آن رایت لشکر عظیمی بوده سلیمان مهیای محاربه گردیده و بر اسب خود سوار شده
و اصحاب خود را آواز داد که ای قوم اینست لشکر اهل عدوان اینست لشکر اهل عصیان اینست لشکر اهل
کفر و عناد اینست لشکر ملعون عبید الله بن زیاد و تشنگی بیت که ابن زیاد در شام رفته بیعت مروان
کرده و ریاست برای او قرار داده و هرگز مروان بران قدرت نداشت پس مجتمع شوید خدا رحمت نازل
کند بر شما و حمله کنید بر دشمنان خود را آواز میگویید پس چهار هزار و پنج صد نفر بقصد محاربه ایستادند و
شمشیرهای خود را از نیام برآوردند و نیزه های خود را راست کردند و بمقابله آنها رفتند و همه ندا کردند
یا لثارات الحسین و آواز تکبیر و تهلیل بلند کردند و حمله بر لشکر ابن زیاد حمله کردند و چنانکه باید
داد مردانگی بمیدان قتال دادند و کمر نصرت اهل بیت رسالت محکم بستند و مرگ و قتل را باعث
رستکاری خود دانستند و از اول روز تا آخر روز محاربه عظیم واقع شد هرگاه شب شد سیاه هر دو
لشکر بمقام خود برگشتند و از لشکر سلیمان هزار یا پنجصد سوار بنا بر اختلاف روایات کشته شدند
و از لشکر ابن زیاد شش هزار و پانصد کس واصل جهنم گردیدند و بنا بر روایتی دوازده هزار سوار مقتول
شدند و برپشتهای اسپان همه خوابیدند و هرگاه صبح طالع شد موذن سلیمان اذان داد و او
با اصحاب خود نماز صبح بجا آورده و بعد فراغ از نماز او و اصحاب او بر اسپها سوار شدند و حمله کردند
بر لشکر ابن زیاد و کسی در آنجا نبوده که طالب سعادت و آرزومند شهادت بنا شد از طلوع
صبح تا غروب آفتاب بدلیری جنگ کردند و داد مردانگی دادند و از اصحاب ابن زیاد دو هزار و
پنجصد سوار را قتل کردند و بقیه لشکر او راه هزیمت دادند و بروایتی بیست هزار نفر را کشتند و بروایت
دیگر چهل هزار را و باقی برگشتند و با ابن زیاد لعین که بمسافت دو روز راه بوده ملحق شدند براه هزیمت

اتحاد بسیار بدگذشت و گفت وای بر شما کدام بلا بشما رسیده و بکدام مصیبت مبتلی شدید وای
باد بر شما در لشکر شما ده هزار و بنابر روایتی لکهه نفر بودید و برای مقابله شما چهار هزار و پانصد نفر
آمدند و شوکت شما را شکستند پس حالیا همراه من کمر همت به بندید پس آنها همراه ابن زیاد برای
محاربه رفتند و در آن وقت در لشکر ابن زیاد یک لکهه و بنابر روایتی دو لکهه و شصت هزار سوار
بودند و بسرعت خود را بفرودگاه لشکر سلیمان رسانیدند هرگاه سلیمان آنها را دید تکبیر گفت و اصحاب
او همه تکبیر گفتند و بر اسپان خود ها سوار شدند و ندا کردند ای عوض گیرندگان خون فرزند علی ابن
ابیطالب علیه السلام و بر لشکر ابن زیاد حمله کردند تمام روز جنگ کردند و از اصحاب سلیمان سه هزار
سوار مقتول شدند چون بفرودگاه خود قرار گرفتند اصحاب سلیمان نزد او آمدند و گفتند ای امیر ما چهار
هزار و پنجصد سوار بودیم و الحال یکهزار و پانصد باقی ماندیم اگر صبح جنگ واقع خواهد شد از ما کسی زنده
باقی نخواهد ماند چه با ابن زیاد صد هزار سپاه می باشد پس رای آنست که از فرات عبور کنیم و بطرف
کوفه برویم و از آنها و اهل عراق استعانت جوئیم و مدد طلب کنیم و بعد فراهم شدن با دشمنان خدا
و رسولش مقاتله نمائیم سلیمان گفت خدا ما را روزی نکند که از دشمنان خدا جدا شوم تا اینکه مقتول
شوم یا بمراد خود برسم پس اگر شمایان با من برای رضا خدا و رسول او و طلب خون امام حسین ع
جنگ میکنید پس ثابت قدم باشید و اگر برای خوشنودی خدا نمیکنید پس شما خوب میدانید که من
از مقابل آنها روگردانی نمیکنیم پس اصحاب سلیمان گفتند مایان طالب دنیا نیستیم و نمی خواهیم مگر رضای
پروردگار خود را و رسول او و آگاه باش مایان همراه تو طلب کنیم عوض خون امام علیه السلام
ابومخنف میگوید هرگاه فجر طالع شد سلیمان بن صرد همراه اصحاب خود نماز گذارد و بعد فارغ شدن
از نماز بر اسپان خود ها سوار شدند و همه یکدفعه حمله کردند و از لشکر ابن زیاد پانزده هزار کس را واصل
جهنم کردند و تا هشت روز پیهم داد مردانگی دادند و آتش جنگ افروخته داشتند چون صبح روز نهم شد

از لشکر سلیمان بجز هفتاد و پنج نفر باقی نماندند و آنها هم بسیار مجروح شده بودند و هر یکی کم از بیست
زخم نیزه و بیست زخم تیر نداشت و آنها از رؤسای شیعه و نام آوردگان بودند چون آخر
روز شد گرد سلیمان جمع شدند و از فرات عبور کردند و از اسپهای خود با فرود آمدند و بسبب تعب
و زحمت حرب و کثرت جراحت طاقت کلام نداشتند و نمی توانستند که بایستند و اسپها هم بسبب گرسنگی
و تشنگی قریب بهلاکت رسیده بودند پس همه مشتغل بتلاوت قرآن شدند و درود بر پیغمبر و اهل بیت
او می فرستادند و کلمه شهادت بر زبان جاری میکردند و میگفتند خدایا ما ایمان را ملحق نمائی
با امام حسین علیه السلام و آن سلیمان گفتند ای امیر تو میدانی که ما چه قدر بودیم و چه قدر
مانده ایم اکنون آیا مصلحت است که تو بما یان برای رجوع اجازت دهی تا لشکری را برای نصرت تو فراهم
آریم سلیمان گفت ای قوم نمی توانم که دست بردارم از شهیدان خدا و رسول خدا مقاتلتم
با آنها تا اینکه ملاقات نمایم از پروردگار خود و رسول او و همراه اصحاب و این کلام از او شنیدند
سکوت کردند و هیچ جوابی ندادند هرگاه آخر شب شد سلیمان در خواب گلستانی سبز دید که در آن
نهرها جاری بودند و پر از میوه ها بود و دید دران قبه ایست از طلای سرخ که پرده ها کشیده اند
پس قریب پرده رفت چون قریب دروازه رسید زنی را دید که از قبه بیرون می آید و او نهایت
فصاحت زبان و جمال دارد و بر سر او مقنعه بود از سندس سبز سلیمان میگوید که بسبب هیبت او قریب بود
که قلب من شق گردد پس بخندید و گفت ای سلیمان حق تعالی سعی ترا مشکور کند بشارت باد ترا پس
بتحقیق تو و اصحاب تو با ما خواهید بود در بهشت و هر که بمحبت ما مقتول خواهد شد با ما در جنت خواهد بود
و همچنین کسی که بسبب ترحم بر ما چشم او گریه بکند سلیمان میگوید گفتم ای سیده من کیستی گفت منم خدیجه
کبری و این است دختر من فاطمه زهرا و اشاره فرمود بطرف جناب سیده پس دیدم که تمام آن باغ از نور
او منور است و فرمود اینک فاطمه زهرا دختر من بر تو سلام میکند و هر دو فرزندان من حسن و حسین

صلوات الله علیهما و سیفر باید بشارت باد ترا که تو فردا قریب زوال نزد ما خواهی بود بعد آن
کوزه آب بمن عطا کرد و فرمود که این آب را بر خود بریزی پس هرگاه سلیمان از خواب بیدار شد
ببالین سر خود کوزه پر از آب یافت از آن غسل فرمود و آن کوزه را بجانب خود گذاشت و لباس پوشید
آن کوزه غائب شد متعجب گردید و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله علی
ولی الله بسبب تکبیر او یاران او بیدار شدند و گفتند چه خبر است ای امیر سلیمان تمام قصه را
بیان نمود پس هرگاه صبح شد سلیمان و اصحاب و بر اسپ ها سوار شدند و حمله کردند بر لشکر ابن زیاد
و تا زوال مشتغل کارزار بودند تا اینکه همه مقتول شدند و ابن زیاد و سرهای آنها را گرفته بر نیزها نصب
کرده نزد مروان فرستاد و نامه مشتمل بر کیفیت محاربه و مقاتله بانها نوشت و ابن زیاد بطرف کوفه
روانه شد و در آنجا کسانیکه از شیعیان ائمه طاهرین ع بودند بخوف ابن زیاد مخفی و پنهان شدند العبد مختف
مسکوید و اهل کوفه بیرون آمدند برای استقبال ابن زیاد و او را تهنیت فتح دادند ابن زیاد عبد الله ابن
مطیع را والی کوفه گردانید و ایاس ابن ارطاوس را سردار سپاه گردانید باب پنجم در ذکر خروج مختار و
دعوت کردن او مردمان را بطرف خود شیخ ابو جعفر طوسی رحمة الله علیه از مدائنی روایت فرموده که شب
چهارشنبه ستانزدهم ربیع الثانی سال شصت و شش از هجرت مقدسه مختار خروج کرد و علم شوکت برافراخت
و مردم باو بیعت کردند باین شرط که مطابق کلام الهی و سنت حضرت رسالت پناهی عمل نماید و خون
امام حسین علیه السلام و اهلبیت طاهرین او را بستانند و از شیعیان و ضعیفان دفع مضرت اعدا کند و در ینباب شاعری گفته

و لما دعا المختار جئنا لنصره	على الخيل تردى من كميت و اشقرا
دعا يا ال ثارات الحسين فاقبلت	تعادى بفرسان الصباح لتثارا

حاصلش این است چون مختار ما را برای بیعت خود طلبید اسپهای کمیت و اشقر تاختیم ندا کرد
یا وران و طالبان انتقام را از کشندگان حسین علیه السلام پس برای انتقام بجان نثاری

اقدام کردیم و صاحب روضة الصفا گفته که سبب جزم مختار بانتقام و تصمیم عزیمت او بر محاربه
و قتل اهل اقدام وصول کتاب امیر المومنین علی رض بود مفصل این مجمل آنکه شعبی روایت میکند که
روزی در مجلس مختار ناصر اهلبیت رسول نشسته بودم ناگاه شخصی به هیئات مسافران در آمد
گفت السلام علیک یا ولی الله آنگاه مکتوبی سر بمهر بیرون آورد و بدست مختار
داد و معروض گردانید که این امانتی است که امیر المومنین علی علیه السلام بمن سپرد و فرمود که بمختار
برسان مختار گفت ترا بخدای که خدا و خدای نیست سوگند میدهم که آنچه گفتی مطابق واقع و راست است
آن شخص بر صدق قول خود سوگند خورد مختار مهرانرا از نامه برداشت و در ان نوشته بود که
بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد بدان ای مختار که پس از سی سال
که در بادیه ضلالت و غوایت سیر کرده باشی خدایتعالی محبت ما و اهلبیت در دل تو خواهد افگند
و خون ما از اهل بغی و طغیان و ارباب تمرد و عصیان طلب خواهی داشت باید که خاطر جمع داری
و بهیچگونه پریشانی بر ضمیر خود راه ندهی و مختار بعد از اطلاع بر مضمون این مکتوب مستظهر و
قوی دل شده در قتل دشمنان خاندان رسالت مساعی جمیله مبذول داشت چنانچه ابو موید
خوارزمی گوید که عدد کشتگان مختار چهل و هشت هزار و پانصد و شصت و چهار کس رسیده بود.
و بالجمله چون مختار از کوفه بمکه آمد با عبدالله بن زبیر ملاقات کرد و ابن زبیر بشرائط تعظیم
و تبجیل او قیام نمود پرسید که اهالی کوفه را چون گذاشتی مختار جواب داد که هم فی السراء اعداء
وفی العلانیة اولیاء عبدالله به مذمت کوفیان زبان کشود مختار گفت دست بیرون آر
تا بتو بیعت کنم که تو نزد ارباب عقل و کیاست سزاوارتری بخلافت از این ملعون یعنی یزید بن معاویه
و چون من در صدد متابعت تو ایم رتق و فتق مهمات مملکت را بمن مفوض گردان تا بضرب تیغ
آبدار مجموع ولایت عراق عرب او دیار شام را مضبوط و مسخر گردانم ابن زبیر گفت درین باب

تأمل واجب می نماید و مختار چون دید که عبدالله بن زبیر در کتمان امر خود میکوشد بغضب از
پیش او برخواست و مکه را وداع کرده بجانب طائف رفت و در آن دیار مدت یکسال در میان
بنی اعمام خود بسر برد و در غیبت او پیوسته عبدالله بن زبیر از احوال مختار مستخبر بود و در مجلس از مردمی
نشان میپرسید تا بعد از یکسال بمکه آمده مناسک طواف بجای آورده در مسجد الحرام نشست ابن زبیر
او را در مسجد دید بایاران خویش گفت که مرا میل آنست که مختار با من بیعت کند اما گمان من
چنان است که در موافقت نخواهد آمد عباس بن سهل انصاری گفت اگر رخصت فرمائی من استخراج
نمایم این سخن موافق مزاج ابن زبیر افتاد عباس پیش مختار رفت و بعد از پرسش بتشبیب مقدمات
گفت که اهل شرق و صنادید عرب با ابن زبیر بیعت کرده اند و من عجب دارم از تو که با ایشان
موافق نشده مختار گفت من یکنوبت بملازمت او رفته التماس نمودم که بیعت کنم و با مخالفان
وی چندان شمشیر زنم که هیچکس از ایشان باقی نماند او هم خود را از من پنهان داشت دیگر
نزد او نرفتم تا معلوم فرماید که احتیاج او بمن بیشتر است از افتقار من باو عباس گفت
راست میگوئی یا ابا اسحق ولیکن تو حدیث بیعت را در میان انجمن گفتی و او نخواست که
این سر فاش گردد و از آن جهت در جواب تو هیچ نگفت چه امثال این کلمات را در خلوت خانه
باید بزبان راند که ابواب آن مسدود باشد تا از اغیار مصون و محفوظ ماند اکنون امشب
با او ملاقات کن تا ما فی الضمیر یکدیگر را معلوم کنید مختار ملتمس عباس را مبذول داشته
چون شب شد هر دو نزد ابن زبیر رفتند و عبدالله چون مختار را دید مراسم تعظیم و تکریم
بجای آورده عذرخواهی نمود و گفت تو پیش از این با من سخنی از بیعت در میان آوردی
و چون مقتضی سکوت بود جواب شافی نگفتم حالا متوقع آنکه آنچه در خاطر داری بر زبان آری که من
ترا دوستی مخلص ناصحی مشفق میدانم مختار گفت اطناب در کلام موجب سآمت است خلاصه سخن آنکه

تصدیه و مسرور و شوی و من آمده ام که دست در دامن متابعت تو زنم و با تو بیعت نمایم مشروط بآنکه
اول کسیکه پیش تو درآید و آخر شخصی که از مجلس تو بیرون رود من باشم و چون بر یزید لعین استیلا
یابی بی مشورت من هیچ مهمی را فیصل نرسانی عبد الله گفت یا ابا اسحق ابایعك
علی کتاب الله وسنة رسوله مختار گفت لو جائنی عبد اسود لبایعته
علی کتاب الله وسنته و ابن زبیر از شرط مختار چنانچه در بیعت مذکور شد اغماض
نمود عباس ابن سهل انصاری او را از انتقام که زاییده با مختار بر موجب مقتضی رای او عهد و
پیمان در میان آورده و مختار نیز بیعت کرده ملازم او شده چون عمرو بن زبیر متوجه مکه شد که
با برادر خود حرب نماید مختار کمر جد و اجتهاد بسته در جنگ سعی بسیار نمود تا عمرو گرفتار گشت و چون
حصین بن نمیر مکه را محاصره نمود مختار در دفع لشکر شام و طایف جرات بجای آورده داد مردانگی
داد و بعد از فوت یزید و مراجعت لشکر شام از حرم رایت دولت عبد الله بن زبیر بالا گرفته
حجاز و کوفه و بصره در تحت تسخیر و تصرف او درآمده با مختار آغاز بی التفاتی نهاده پیرامون
هوا عهد خود نگشت و مختار با ابن زبیر دل دگر کرده با خود قرار داد که بروی خروج کند در
این اثنا هانی بن جبه الهمدانی از کوفه بمکه رسید تا عمره گذارد و مختار ازوی پرسید که سلیمان
بن صرد و شیعه امام حسین علیه السلام خروج کرده اند یا نه هانی جواب داد که داعیه آن داشتند که
چون لشکر جمع شود بطلب خون امام حسین علیه السلام قیام نمایند مختار بعد از استماع این خبر
در جوف لیل از مکه بیرون آمده روی براه آورد و در اثنای سیر شخصی را دید از اهل کوفه که او را
سلمه بن کریب میگفتند مختار ازوی پرسید که اهالی کوفه را بر چه نهج گذاشتی سلمه گفت چون
رمه گوسفند بی شبانند مختار تبسم نموده گفت من راعی الیتام چنانچه حسن رعایت نسبت
با جماعت بجای خواهم آورد و سلمه را وداع کرده روز و شب نمی آسود تا بحوالی کوفه رسید

رمه بفتح اول و ثانی بمعنی گله گوسفند ۱۲
شبان بمعنی چوپان
راعی بمعنی نگهبان ۱۲

ودر ظاهر شهر فرود آمده غسلی بجا آورده و جامهای پاکیزه پوشیده و شمشیر حمایل کرده
بچاشتگاه بشهر در آمد و بهر مجلسی که میگذشت میگفت بشارت باد شما را بالفرج که من مامورم بامری
که مطبوع طبع شما است و من مسلط بر فاسقین و مسلط کننده دمار اهل بیت رسول رب العالمین
و مردم با یکدیگر میگفتند که این مرد مختار بن ابو عبیده است و بجهة امری عظیم متوجه اینجانب
شده است امید چنانست که بر دشمنان دین و اعدای خاندان طیبین و طاهرین بیمن مقدم
او مظفر و منصور گردیم و مختار از کره راه به بیت الله رفته توقف نمود تا نماز ظهر و عصر ادا کرد
بعد از آن از مسجد بیرون آمده بمنزل سلم بن مسیب فرود آمد و چون بقادسیه رسید از راه
عدول کرده بکربلا رفت و بر قبر منور حضرت امام حسین علیه السلام سلام کرد و او را بوسیده بگریست
و گفت یا سیدی بحق جد و پدر و مادر و برادر تو و بحق شیعه و اهل بیت تو که طعام طیب نخورم
و آب خوشگوار ننوشم و بر بستر نرم تکیه نکنم تا انتقام تو کشم یا آنکه کشته شوم آنگاه قبر را وداع کرده
سوار شد و بعد از طی مسافت در ظلمت لیل بکوفه در آمد و مکتوب محمد بن حنفیه که برای جمعی
از رؤسا نوشته بود بخفیه بایشان رسانید و در آن اوان سلیمان بن صرد بتهیه اسباب خروج
اشتغال داشت چنانچه شمه از آن مرقوم کلک بیان گشت و چون مختار در کوفه باخذ بیعت
مشغول گشت عمر بن سعد با والی ولایت عبدالله بن یزید انصاری از روی شفقت و نصیحت
گفت که مختار باین شهر آمده و انگیز فتنه کرده جمعی از شیعه با او بیعت نمایند و من از سداد این
نمیبینم مصلحت آنکه او را در محبس باز داری که روی بیرون آمدن نداشته باشد و عبدالله بن یزید
ابراهیم بن محمد بن طلحه را فرمود تا مختار را در زندان کرد پس طائفه از اهل کوفه بدار الاماره رفته معروض
عبدالله بن یزید گردانیدند که مختار از شیعه آل محمد است و ما ضامن میشویم که از وی امری که خلاف مزاج
شریف باشد صادر نگردد و ملتمس آنکه باطلاق او فرمان دهی عبدالله بن یزید دست رد بر سینه التماس ایشان

سماده علما کوفه آورده خاطر از پیش وی بیرون آمدند و مختار باری دیگر التجا بعبدالله بن عمر برد و جهت
از وی کرد که تا رقعه بعبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد نوشته در استخلاص او اشارت فرماید و
عبدالله بن عمر مسئول مختار را مبذول داشته رقعه بایشان نوشت و مرزبانی در کتاب شعرا نقل
کرده که مختار جبرئیل نام غلامی داشت و احیانا میگفت که از جبرئیل چنان شنیدم و من بوی
چنین گفتم و اعراب اهل بادیه گمان می بردند که جبرئیل ع براو نازل میشود و از وی کلام میشنود بهمین جهت
بر مردم غالب آمد و کار او سکه بزر شد و در تقویت حق و شکست باطل استوار گردیده مردمان
سلیمان بن صرد وقتیکه گریخته برگشتند مختار از قید خانه بآنها نوشت اما بعد حق تعالی اجر شمارا
عظیم کند و برحمتهای نامحصور و عنایات موفور فائز گرداند و از جرائم و مآثم شما تجاوز نماید چرا که
با ظالمان و سرکشان حق مجاهده بجا آوردید و بتحقیق در عوض هر رسیکه درین کار پسندیده
مصرف رسانیده و در جلدوی هر قدمیکه درین راه گذاشتید جناب واهب العطیات درجه از درجات
و حسنه از حسنات برای شما آماده و مهیا ساخت شمارا بشارت باد برانیکه هرگاه من برمی آیم بحکم
الهی تمامی اعدای شمارا از صغار و کبار طعمه تیغ آبدار خواهم نمود پس هر که هدایت یابد برحمت ایزدی
بهره مند گردد و هر که اباد انکار کند بلعنت ابدی گرفتار شود والسلام یا اهل الهدی چون مکتوب
نزد آنها رسید بسیاری از روسای قوم از مضمون مطلع شدند و جواب نوشتند که ما کتابت ترا خواندیم و بر رضا
و خوشنودی توی باشیم اگر بخواهی بیاییم و از زندانت برآریم مختار ازین سخن دلشاد شد که مومنان بیاری
من یکدل شده اند و پیغام فرستاد که شما براین کار اقدام نمایید من درین نزدیکی مستخلص میشوم
و نامه بعبدالله بن عمر خطاب نوشته بود که من مظلوم محبوس شده ام و والیان تهمتی واهی درباره
من زده اند لازم که شما درباب من بآن هر دو ظالم یعنی عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد کتابتی
بنویسید امید از باریتعالی چنانست که بلطف و احسان شما نجات یابم والسلام علیک

این نامه را آن هر دو کس نامه نوشت اما بعد بر شما معلوم است که میان من و مختار قرابت قریبه
و با شما اتحاد و مودت بلیغه میباشد قسم میدهم بشما که بمشاهده این محبت نامه دست از وی بردارید
و از حبس آزادش سازید والسلام علیکما و رحمة الله چون نامه پیش آنها رسید از مختار ضامن
طلب کردند پس از آن اشراف کوفه مردم بسیار آمدند آن هر دو ناکس ده کس ضامنی مختار اختیار کردند
و از مختار حلف گرفتند که بر آنها خروج نکند و اگر بکند هزار شتر یا گاو قربانی بکعبه فرستد و همه غلام های را
آزاد نماید پس حاصل مختار برآمد و بخانه خود رفت حمید بن مسلم میگوید من شنیدم مختار را میگفت
که خدا آنها را بکشد عجب جاهل و نادان اند گمان میبرند که من بقسم های ایشان ایفا خواهم کرد
هرگاه من قسم خدا در امری خورده باشم و مخالفت آن اولی باشد میتوان کفاره داد و ممانعت آن کرد
و خروج من از واگذاشتن اینها بحال خود یا بهتر است و اما دادن هزار بدنه پیش من از سنگریزه
آسان تر باشد و از قیمت هزار هدی و بدنه باکی نیست و اما آزادی غلامها میخواهم بعد الفراغ
از مطلب حضرت امام یک غلام نداشته باشم خلاصة الامر چون مختار در خانه قرار گرفت شیعیان
و موالیان از هر چهار طرف بصحبت او میرسیدند تا آنکه بر او گرد آمدند و بر رای او اتفاق کردند و شیعه
نیز جمعی با او بیعت کرده بودند هر روز بر این نسق ازدحام و کثرت خاص و عام زیاده میشد و امر او
قوت و استحکام میگرفت تا آنکه عبدالله پسر زبیر هر دو والی مذکور یعنی عبدالله بن زید و ابراهیم بن محمد را
معزول کرد و عبدالله بن مطیع را بریاست کوفه فرستاد و حارث بن عبدالله بن ابی ربیعه المخزومی را
ببصره روانه نمود [illegible] گفته عبدالله بن مطیع چون در کوفه آمد مردم را در مسجد جامع جمع کرده
گفت امیر عبدالله بن زبیر مرا بضبط شهر شما و اخذ اموال دیوانی فرستاده و من از شما مال نگیرم
الا برضای شما و در میان قوم بسیرت عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان زندگانی کنم باید که شما
تقوی شعار خود ساخته از مخالفت دور باشید و سفهای خود را از اعمال ناپسندیده منع کنید اگر

آنجماعت عمل بشناعت صادر گردد و تسخیر ای عمل خود گرفتار آیند و دران مجلس صایب بن مالک اشعری
که یکی از حاضران آن انجمن بود گفت ایها الامیر آنچه فرمودی شنیدیم همه مجلس را در سیرت عمر و عثمان حاجتی
نیست مگر خیر ولیکن مطلوب است که در میان ما بسیرت امیرالمومنین علیه السلام زندگانی کنی و اگر
جنبید یکی تو امارت ما نتوانی کرد در بار عتیبه تو نتوانیم بود و جامه خلق زبان بتحسین صایب گشاده گفتند
که سخن او مزیدی نیست عبدالله گفت ایها الناس خاموش باشید و خاطر جمع دارید که من میان
شما بر وفق رضای شما معاش خواهم کرد آنگاه از مسجد بیرون آمده بدار الاماره رفت و متعاقب این
ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبدالله بن مطیع شحنه کوفه بود به نزد او رسانید که آن شخص در مسجد سخن
تو رد کرد از سر اصحاب مختار است و جمعی کثیر با مختار بیعت کرده اند و من میشنوم که عنقریب خروج خواهد
کرد مصلحت آنست که همین لحظه مختار را طلبیده در زندان بازداری تا آنزمان که امارت تو استقامت
پذیرد عبدالله سخن و نصیحت مشفق امین را بسمع رضا اصغا نموده زائده بن قدامه و حسین بن
عبدالله همدانی را بطلب مختار فرستاد و ایشان بمنزل او رفته گفتند که امیر ترا می‌طلبد مستوجب شو خواهد
مختار گفت بالسمع والطاعة و جامه پوشیده تا روان شود زائده بن قدامه این آیه را برخواند
وَاِذْ یَمْکُرُ بِكَ الَّذِیْنَ کَفَرُوا لِیُثْبِتُوكَ وَیُخْرِجُوكَ اَوْ یَقْتُلُوكَ مختار فهم کرد
که صلاح در توقف است پس بایکی از ممالیک خود گفت که یا غلام الق علی ثوبا فانی
اجد فی بدنی رعدة شدیدة آنگاه بر فراش تکیه کرده با رسولان گفت که تب
محرق بر تن من عارض شده شما مراجعت نموده عذر مرا بخواهید و با امیر گوئید زائده گفت من
تقصیر جانب نخواهم داشت اما باید که حسین با من موافقت نماید مختار گفت ای حسین سبب آمدن
مرا چنانچه دانی باید که معروض امیر گردانی و خواطر او را از جانب من ایمن مطمئن سازی و یقین بدان
که این معنی ترا روزی نفع خواهد رسانید و هر دو رسول از خانه مختار بیرون آمدند حسین باز آمده آهسته گفت که

من دانستم که موجب تمارض مختار چه بود اما با امیر صورت حال را نخواهم گفت زید الا کلام
روزی مقتضای این امر را سود دار دانگاه زائده و حسین نزد عبدالله بن مطیع رفته گفتند که مختار جابه عرض
مرض نتوانست ایجوبست مبادرت نماید و عبدالله تصدیق ایشان کرده سکوت یافت و چون مختار دید
که ابن مطیع میخواهد که او را بچنگ آرد اهلبیت را جمع کرده گفت که وقت آن رسید که ظهور کنیم و خون اهلبیت محمد
از دشمنان باز خواهیم باید که ساخته و آماده باشید ایشان گفتند که ما در مقام انقیاد و اطاعتیم و بتهیه اسباب
خروج مشغول می باشیم و بروایتی گفت که ما را چند روز مهلت باید داد تا مردم پراگنده خود را جمع سازیم
و سلاحهای خویش مرتب کنیم و بروایت ابومخنف هرگاه سلیمان بدرجه شهادت فائز شد و مختار را آگاهی
بهان گردیده از مدینه کوچ کرده در کوفه بخانه ابراهیم بن مالک اشتر فرود آمد و خاتمی از گل همراه خود داشت
گمان میکرد که این مهر محمد بن حنفیه است پس بابراهیم گفت خدا رحم کند بر تو اینست مهر امام محمد بن
حنفیه و مرا فرستاده است بطرف تو و حکم داده است که تو اهل کوفه را جمع نمائی و از ایشان برای او بیعت
بگیری و مرا متولی این امر گردانیده است و او در آن زمان ناخوش بوده چراکه کسی برای برادر
حضرت امام حسین صلوات الله علیه پیراهنی که بافته حضرت داود علی نبینا و آله و علیه السلام بوده بجهت آن
فرستاده بود و چون آنحضرت آنرا زیب بدن خود فرمود بقدر ذراع و چهار انگشت طولش زائد شد
پس زائد را محمد بن حنفیه بگرفت و آنرا مالیده پاره پاره کرد و از این جهت انگشتان او مجروح گردیدند
و خون و ریم از آن جاری میشد و بهمین عذر از سعادت معیت حضرت امام حسین علیه السلام محروم
مانده چراکه نه شمشیر بدست خود میتوان گرفت نه نیزه پس چون ابراهیم سخن مختار را شنید گفت ای
برادر اطاعت حکم تو می کنم و منقاد تو می باشم اهل کوفه را جمع کرده آنچه میگوئی از آنها بیان میکنم و
جواب آنها را تو بگوش خود بشنوی روز دیگر حسب عده کوفیان را طلب فرموده گفت ایها
الناس اینک مختار از مدینه آمده است و با او دست خاتمی از گل و او آنرا خاتم محمد بن حنفیه

خواهند داد و امر می فرماید شما را که با او بیعت بکنید پس رای شما چیست آنها عرض کردند ای ابو اسحاق
اعتماد بر خاتمی از گل نشاید لکن از مشایخ خود پنجاه کس را برای تصدیق قول او نزد محمد بن حنفیه
میفرستیم اگر در واقع این خبر صحیح است پس بسر و چشم بیعت با او خواهیم کرد تا اینکه همه مقتول شویم
و خون امام حسین علیه السلام بگیریم ابراهیم تصویب رای آنها فرمود ابو مخنف میگوید پس پنجاه کس
از مشایخ کوفه نزد محمد بن حنفیه فرستادند چون بمدینه رسیدند بعد استیذان بخدمتش رسیدند
و مراسم سلام بجا آورده گفتند ای مولای ما ای فرزند امیر المومنین علیه السلام مختار نزد ما آمده و با او است
مهری از گل و او گمان میکند که این مهر تست و او مردم را دعوت میکند بطرف بیعت تو تا بگیرد عوض
خون امام حسین علیه السلام را محمد بن حنفیه گفت قسم بخدا من مهر گل و نه غیر آن نزد شما نفرستاده ام
لکن واجب است بر شما مودت و ولایت ما پس اگر شما بیائید کسی را اگرچه ذمی یا زنگی باشد که او قصد
گرفتن انتقام خون امام حسین علیه السلام کند بر شما اعانت و نصرت او واجب و لازم خواهد بود حالا
اینک خاتم من حاضر است میفرستم بطرف او و من او را بر شما حاکم ساختم پس شما را متابعت
او و نصرت او لازم است آنها همه عرض کردند بسر و چشم اطاعت خدای عزوجل و فرمان برداری
تو لازم می دانیم ای فرزند امیر المومنین علیه السلام و خاتم را از و گرفتند و متوجه کوفه شدند پس
هرگاه بقادسیه رسیدند مختار شنید که آنها از مدینه برگشته می آیند غلام خود را که سطیح نام داشت و فطن
و عقیل بوده طلبیده و گفت بقادسیه برو و استعلام حال نمائی پس اگر بشنوی که آنها مأذون بحکومت
و ولایت من شده باشند پس تو از حبال رقیت آزاد هستی برای خوشنودی خدای عزوجل و اگر
امر دیگر بشنوی پس نزد ما مراجعت نکنی بتحقیق که تو میشوم و نحس هستی پس غلام بسرعت تمام متوجه
قادسیه شده دید که آنها از اهل قادسیه برای مختار بیعت میگیرند مسرور نزد مختار برگشت و او را بشارت
داد مختار بسیار فرحناک و مسرور شد و او را آزاد نمود هرگاه روز سیوم شد مشایخ کوفه نزد مختار آمد

شدند و تمام محمد بن حنفیه و ابراهیم بن مالک را اعلام کردند و ایشان منادی ندا کرد که تمام اهل کوفه اطاعت او نمایند پس جملة طاعت

در گوش کردند و کمر به نصرت او محکم بستند و بروایت ابن نما رحمة الله علیه چون آن جماعت بخدمت محمد

حنفیه رضی الله عنه رسیدند عرض کردند که مطلبی داریم به سید مخفی یا علانیه گفتند در خلوه گفت

توقف بکنید بعد زمانی در خلوت طلبید عبدالله بن شریح شروع بحمد و سپاس الهی کرده گفت اما

بعد جناب اقدس ایزدی شما اهل بیت را بالمحاسن و فضائل مخصوص گردانیده و به نبوت و رسالت

مشرف بخشیده و حقوق شما بر این امت عظیم ساخته و شما از شهادت سید الشهدا علیه السلام الم عظیمی

رسیده که تمام اهل اسلام را فرا گرفته در بنولا مختار باو عای اینکه از طرف شما ماذون است خروج

کرده و ما را بطرف کتاب و سنت و طلب خون عترت حضرت رسالت دعوت نموده با او بیعت کنیم

اگر اجازت بدهید متابعت کنیم وگرنه مباینت جوئیم و دیگران نیز قریب باین کلام عرضه داشتند

چون مراتب اهلبیت را از و و از غیر او گوش کرد بحمد و ثنای الهی و درود حضرت رسالت پناهی

پرداخت و گفت آنکه گفتید که ما اهل بیت بفضائل عظیمه مخصوصیم فَاِنَّ الْفَضْلَ لَهُ یُؤْتِیْهِ

مَنْ یَّشَاءُ وَاللّٰهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِیْمِ واما مصیبت ما بجهة شهادت امام حسین علیه السلام

پس بیان آن در کلام مجید موجود است اما درباره انتقام از دشمنان پس شما همراه من پیش

امام من و خود علی ابن الحسین ع بروید همه همراه محمد بن حنفیه بخدمت سراپا افادت سید العابدین

علیه السلام مشرف شدند محمد حنفیه صورت حال بسمع مبارک آنحضرت رسانید فرمود که ای عم اگر

غلام حبشی مددگاری و جانب داری ما اهل بیت نماید شراکت و رفاقت او بر ذمه خلائق از وجبات

و محتمات خواهد بود که شما را متولی و مختار این امر ساختیم پس هرچه میخواهی بعمل بیار اصحاب کلام امام

را استماع کردند و رخصت شدند و باهمدیگر میگفتند که اسحال از امام زین العابدین علیه السلام و محمد

بن حنفیه اذن حاصل شده و مختار از رفتن ایشان نزد محمد بن حنفیه مطلع شده بود و میخواست که

ازین ایشان خود با جماعتی از شیعیان رسیده باشند بوضوح نیانجامید گفت که قومی از شما در دعوای من
شک آورده حیران و سرگردان اند پس اگر خطا کنند در رای صواب داشته باشند البته پیش من
می آیند و بصواب برمیگردند و اگر ازین صراط مستقیم انحراف اجتناب ورزند زیان کار
ومی بجز خواهند شد ملخص آنکه مردمانیکه نزد محمد حنفیه رفته بودند و پیروی مختار آمدند گفت
چه جواب دارید که فتنه و شبهه بر شما وارد گشته بود گفتند حالا ماموریم بیاری تو شدیم گفت من
ابو اسحاق شیعیان را نزد من بیارید کسانیکه در آن حوالی بودند رسیدند خطاب بایشان کرد
که طائفه از مومنین خواستند صدق و کذب دعوای مرا ثابت بکنند پس بشرف ملازمت
خدام امام همام برگزیده ذوالجلال والاکرام فرزند سید الانام امام
زین العابدین علیه السلام مشرف شدند آنحضرت ایشان را آگاه ساخت براینکه
من جان نثار و فرستاده آن بزرگوارم و شما را باطاعت و انقیاد من ارشاد کرده بعد
ازان ترغیب بهمراهی و رفاقت نمود و گفت که این را حاضر بغایب برساند صاحب
روضة الصفا گفته پس هر کس که از محبت اهل بیت نبوت نصیبی داشت بخدمت مختار
مبادرت نموده با او بیعت کرد مگر ابراهیم بن مالک اشتر و مختار عدم رغبت او را در متابعت
دانسته روزی با یاران خویش گفت که در شان ابن اشتر چه میگوئید جواب دادند که وی
بنسبت بعضی قوم خود است و بکثرت عدة و عدد منفرد و بشجاعت و شهامت مستثنی و ممتاز
و بنفاذ قول در میان قبیله و عشیرت خویش موصوف و مذکور و بمکارم اخلاق و طیب
اعراق مشهور و معروف اگر با ما موافقت نماید لامحاله کار ما تمشیت پذیرفته هم از پیش
رود مختار گفت طائفه از مردان سخن دان چرب زبان را با وی ملاقات باید کرد و التماس
نمود که ما را درین واقعه مدد و معاونت نماید اگر بقدم قبول پیش آید فهو المطلوب الا من بنفس

خویش متوجه منزل او شوم و آنچه گفتنی است با وی بگویم چون شیعه معلوم فرمودند که مافی الضمیر
مختار نسبت با براهیم بن مالک چیست جمعی از اهل علم و خرد مثل ابو عثمان النهدی و عامر الشعبی
و غیر هما بخانه ابراهیم رفتند و ابراهیم بعد از مراسم تعظیم و تکریم از روی لطف و مردمی گفت
که هر حاجتی که دارید بگوئید تا حسب المقدور در مساعی جمیله مبذول دارم یزید بن انس النخعی
که بفصاحت بیان و استعمال سیف و سنان سرآمد روزگار خود بود تقریر کرد که یا ابا النعمان ما بجهة
آن آمده ایم که قضیه ای که روی نموده معروض رای تو گردانیم اگر قبول فرمائی در دنیا و عقبا بحظ
وافی اختصاص یابی و اگر رد کنی ما را باری ما ادای نصیحت کرده باشیم ابراهیم گفت بیان فرمائید
یزید گفت بشرطی که برین راز سربسته هیچکس اطلاع نیابد ابراهیم ازین سخن متبسم شده فرمود
که افشاء اسرار کار مردم دون همت بی وقار تواند بود مقصود گوئی یزید بن انس گفت که ما
ترا بکتاب خدای تعالی و سنت مصطفی و طلب خون اهل بیت آنحضرت دعوت میکنیم و حال آنکه
طائفه از اخوان تو برین امر اتفاق نموده اند و احمد بن سمیط البجلی نیز مثل این کلمات گفته ابراهیم
جواب داد که مسئول شما را باجابت مقرون میگردانم مشروط بآنکه زمام امر و نهی شما در قبضه اقتدار من
باشد یزید بن انس گفت بخدا سوگند که تو سزاوار حکومت و امارت هستی ولیکن مختار بن ابو عبیده
از قبل محمد بن علی رض موسوم بایالت و امارت ما گشته و ما با وی بیعت کرده ایم و نقض از باب بیعت نزد
ارباب وفا از جمله محالات است ابراهیم خاموش گشته آن جماعت از خانه او بیرون آمدند و مختار
را از کیفیت مجلس اعلام دادند و مختار بعد از سه روز با طائفه از شیعه که از جانب ایشان وثوقی
داشت بدر سرای ابراهیم آمد و از حاجبان رخصت دخول حاصل کرده در آمدند و مختار و ابراهیم
بر یک فراش نشسته بعد از ترتیب مقدمات با او خطاب کرد یا ابا النعمان من درین شهر تا غایت
بخانه احدی نرفته ام چنانچه ترا معلوم است و بنابر آنکه تو سید قبیله خودی و محمد بن علی رض مکتوبی برای تو

فرستاده است درینباب مصلع تو شدم و مهدی ترا مامور گردانیده است که بما اتفاق نمائی تا
خون امام حسین و اولاد بنی اعمام و شیعه او را از فاسقین و ظالمین طلب داریم اگر بقبول مهدی
عمل نمائی از جملهٔ رستگاران باشی و اگر امتناع نمائی جواب این در قیامت بر تو باشد و ابراهیم مکتوب را
طلبیده مختار اشارت کرد تا شعبی آن رقعه را باو داد و چون کاغذ را بگشاد نوشته دید که نا
محمد بن علی الوصی الی ابراهیم بن مالک الاشتر سلام علیک اما بعد وزیر و امین و شخصی را که مختار
من است یعنی مختار بن ابو عبیده را بسوی تو فرستادم و او را امر کردم تا با دشمنان ما قتال کند
و خون برادرم حسین و اهلبیت او را از ایشان طلب دارد باید که تو با قوم و قبیلهٔ خویش شرط اطاعت
بجای آری و نصرت و مظاهرت از وی دریغ نداری اگر باین سعادت فایز گردی حکومت
هر شهری که مفتوح گردد از ارض کوفه تا اقاصی دیار شام تعلق تو باشد و بدان که بدین سبب
ترا بر من منتی عظیم خواهد بود و اگر باو امتناع نمائی خسران دنیا و آخرت شامل حال تو خواهد گشت
ابراهیم که مکتوب محمد حنفیه را مطالعه کرد روی بمختار آورده گفت یا ابا اسحق چون است که پیش از این که
رقعهای محمد بن علی رض بما میرسد نام او و نام پدرش در آنها بنود مختار گفت صدقت
یا ابا النعمان ذلک زمان و هذا زمان آن وقتی دیگر بود و این وقتی دیگر است ابراهیم گفت
ما از کجا دانیم که این رقعه مکتوب محمد بن علی است مختار بگواهان اشارت کرد و هر که در آن
مجلس بود بغیر از شعبی و پدرش بر صدق قول مختار گواهی دادند ابراهیم بعد از ادای اشهادت
شیعه امارت مختار را مسلم داشته فرمود تا اسامی شهود را مثبت نمودند و ابن نماره فرموده
که بعد از ادای اشهادت شیعه ابراهیم مختار را بالا دست نشانید و خود را از صدر مجلس پایین نشست
و با مختار بیعت کرد و میوه و عسل طلبید و همه خوردند صاحب روضة الصفا گفته که چون ابراهیم
با مختار بیعت کرد مختار با یاران مسرور و خوشدل بمنزل خویش رفت روز دیگر از شعبی پرسید که سبب

مخالفت تو با یاران در گواهی دادن چه بود شعبی سکوت را شعار خود ساخته مختار گفت مگر مسلک
شهادت آن جماعت ترا شکی است شعبی گفت گواهان امیر روسا عراق و مشائخ کوفه اند چگونه
نسبت بایشان این گمان توان برد مختار تبسم نموده شعبی دانست که آن مکتوب ساخته و پرداخته
اوست گویند که ابراهیم اشتر بعد از مبایعت و متابعت هر شب بخانه مختار آمدی و در باب خروج
باوی مشورت نمودی تا رای ایشان بر قرار گرفت که در شب پنجشنبه چهاردهم ربیع الاول سنه
شش و شصت هجری خروج کرده کوفه را متصرف شوند باب ششم در ذکر محاربه لشکر مختار با لشکر مخالفین
و دران چند فصل است فصل اوّل در ذکر واقعه مختار با بن مطیع و اصحاب او ابو مخنف گفته
که ابراهیم هر روز سوار میشد و بخانه مختار میرفت و اثنای راه گذر او بر در خانه ایاس میشد ایاس بطرف ابراهیم
بنظر تند میدید روزی گفت که من ترا می بینم که هر روز بخانه مختار میروی ازان روز ابراهیم از راه
دیگر بخانه مختار میرفت و از ایاس ترسی نکرد ایاس قصد خانه ابراهیم کرد و گفت ترا باید که از خانه
خود بیرون نروی ابراهیم را کلام او بد گذشت و از مختار رخصت در قتل ایاس طلبید مختار اجازت
داد چون صبح شد ابراهیم سوار شد و از در خانه ایاس بگذشت و او دران وقت بر چوتره خود نشسته بود
چون ابراهیم را دید گفت آیا من ترا چند مرتبه منع نکرده بودم ابراهیم گفت راست گفتی اینک جواب
تست و شمشیر خود را از نیام کشید و بر سر ایاس زده او را دو نیم کرد و آواز یالثارات الحسین علیه السلام
بلند کرد و در کوفه شور و غل بپا گردید تا اینکه عبدالله ابن مطیع این خبر را شنید و بر اسپ
خود سوار شده با لشکر خود روانه شد و مختار خروج کرد و باهم نائره حرب مشتعل گردید و ابن مطیع
هزیمت یافته خواست که بقصر امارت متحصن شود و بر در قصر محاربه عظیمی واقع شد تا اینکه شب شد
انگاه از قوم مذحج با رئیس خود و دیگر قبائل آمده شریک مختار شدند و ابن مطیع گریخته اندرون
قصر داخل شد و از مختار امان طلب کرد مختار او را امان داد و صاحب روضة الصفا گفته ایاس بن مضارب

گماشتگان عبدالله بن مطیع شحنه کوفه بود معروض او گردانیدند که ابراهیم و جمعی کثیر از مردم این شهر با مختار
بیعت کرده اند و عنقریب درین لیالی فتنه عظیم ظاهر خواهد گشت وظیفه آنکه امیر در دفع این جماعت فکری
بصواب فرماید عبدالله بن مطیع امرا و سرهنگان خود را طلب داشته محلات کوفه را بایشان
سپرد و گفت هر شب تا روز پاس دارید و هر کس را از اهل فتنه که بینید سرش را از تن جدا
کنید و ایاس مضارب را فرمود تا با صد کس مسلح هر شب گرد کوچه و بازار برآمده مراسم تیقظ
و تحفظ بجا آورد و بروایت مرزبانی ایاس بن مضارب سردار لشکر امیر کوفه عبدالله بن مطیع
بود او را از خروج مختار اعلام کرد و بتهیه و آمادگی صلاح داد و خود با محافظان برآمد و پسرش
راشد نام بکناسه فرستاد و خود ببازار آمد و ابن مطیع پاسبانان و حفاظ باطراف کوفه روانه کرد
که از اهل مکر و حیله محافظت کنند و ابراهیم بعد مغرب پیش مختار رفت و جماعتی مسلح همراه داشت
که زره ها زیر قبای خود پوشیده بودند و لشکریان ببازار و قصر دار الاماره احاطه کرده بودند
درانحال ایاس اصحاب ابراهیم را مسلح دید باوی گفت ای ابراهیم این چه جمعیت است و حال تو
خطرناک و در تشکیک می اندازد و ترا نمیگذارم تا همراه من نیائی و مطیع ابن مطیع نشوی
ابراهیم از این امر سرباز زد و منازعه روداد و همراه ایاس مردی از همدان بود ابو قطن نام
داشت ابراهیم او را بجهت صداقت پیش خود طلبید او گمان برد که برای شفاعت و استخلاص
خود میطلبد پس آمد و نیزه بلند و دراز در دست او بود ابراهیم نیزه او را گرفت و بر حلق
ایاس زد و بر زمین انداخت و فرمود سرش ببرند یاران دیگرش شکست خوردند و ابراهیم
پیش مختار رفت و از صورت حال خبر داد مختار مسرور شد و فال نصرت و ظفر گرفت و صاحب
روضة الصفا گفته که چون ابراهیم نیزه بر سینه ایاس زد اصحاب او منهزم شدند و ابراهیم
ایاس را همراه بمنزل مختار برده باو گفت که هر چند مقرر چنان بود که در فلان شب خروج

کنیم اما صبور نمی بود که توقف را مجال نبوده ابن نما رحمہ اللہ فرموده کہ پس مختار حکم داد و فرمود کہ مشعلہا از دشتہای درپی ہم افروختند و ندای یا لثارات الحسین بر آوردند

پس مختار زره پوشیده و سلاح بر بدن راست کرده میگفت ؎

قد علمت بیضاء حسنا الطلل	واضحة الخدین عجزاء الکفل
انی عداة الروع مقدام بطل	لا عاجز فیها ولا وغد فشل

حاصل معنی آنکہ محبوبہ من میداند کہ در صباح رزم چہ شجاعت و جرأت از من ظاہر میشود و عاجز و ناکس و فرومایہ نیستم بالجملہ از ہر طرف گروہی از مردم آمدند در بین عبد اللہ بن جر جعفی با انصار خود رسید و مقاتلہ واقع گردید و بسیاری از آن ملاعین زیر شمشیر آمدند و بقیة السیف از آن مجار در صحرا و بازار گریختند و ربعی از ابراہیم بران نمرود و شان غالب آمد و در کوچہا متفرق شدند و شیث ابن ربعی ابن مطیع را بقتال ارشاد فرمود و مختار خبر دار شد با اصحاب جانفشانان خود بر آمد و در دیر ہند کہ در سبخہ متصل بباغ زائده است نزول کرد و ابو عثمان ہندی با جماعتی از مومنین در کوفہ ندا کردند کہ ای طالبان خون حسین با منصور امت و این کلمہ ایست کہ در اصطلاح اوشان علامت تعارف ہمدیگر ساختہ شده است پس گفتند کہ ای مردمان ہدایت یافتہ بدانید آمین و موتمن آل محمد خروج کرد و در دیر ہند نزول اجلال نموده و مرا بدعوت و بشارت شما فرستاده برآیید و بخدمت او شتابید خداوند عالم بر شما رحم کند الحاصل مجاہدان و جانبازان از ہر گوشہ جوق جوق برخواستند و من در اظہار محرومی خود از سعادت ملازمت ایشان و تمنای آنکہ کاش در آنوقت میبودم و در حاشیہ برداران امام حسین علیہ السلام با ہمراہیان مختار محسوب می شدم و سعادت ابدی و نجات سرمدی حاصل میکردم چند شعر حسرت نشان گفتم

ولما دعا المختار للثار اقبلت | كتائب من اشياع آل محمد
وقد لبسوا فوق الدروع قلوبهم | وخاضوا بحار الموت في كل مشهد
هم نصروا سبط النبي ورهطه | ودانوا باخذ الثار من كل ملحد
ففازوا بجنات النعيم وطيبها | وذلك خير من لجين وعسجد
ولو انني يوم الهياج لدى الوغى | لاعملت حد المشرفي المهند
فوا اسفا اذ لم اكن من حماته | فاقتل فيهم كل باغ ومعتد

يعني وقتيكه مختار براى انتقام گرفتن اهلبيت رسالت مومنين را دعوت كرد چندين قشون ظفر مشحون از شيعيان و مواليان اهلبيت رسالت عليهم السلام رسيدند در حاليكه دلهاى خود را بالاى زره ها گذاشته بودند و در درياى شهادت غوطه خوردند و سبط احمد مختار صلى الله عليه وآله وسلم و اتباع و انصار عترت اطهار را يار و مددگار شدند و باخذ انتقام خون امام از هر ملحد بد انجام برضا و رغبت تمام كمر بستند و گردن نهادند و برياض رضوان فائز گرديدند و في الواقع كه زر و سيم نسبت بجنات نعيم چه قدر و منزلت دارد و اگر من در روز قتال بوقت جدال ميبودم چه شمشيرهاى آبدار كه بكار نمى بردم حيف است كه در نصرت و حمايت آن مقربان خدا داخل نشدم كه زمره باغيان و طاغيان را بقتل ميرسانيدم صاحب روضة الصفا گفته در اين اثنا سويد بن عبد الرحمن با گروهى انبوه متوجه حرب مختار شده ابراهيم از وى التماس نمود كه برجاى خود ثابت قدم بوده محاربه مخالفان باو گذارد و مختار ملتمس او را مبذول داشته ابراهيم بنو اعمام و متابعان خود را گفت كه از اسپان فرود آييد كه شما بنصرت و ظفر اولى از اين فاسقانيد كه دست بخون اولاد پيغمبر ص آلوده اند و همه پياده شده جنگ آغاز نهادند و ابراهيم با اصحاب خود تكبير گفته بر آن جماعت حمله آورده ارباب شقاق مغلوب گشته و حيات خويش را غنيمت شمرده در محلات پراگنده شدند در خلال اين احوال

ابو عثمان الهندی با قبیله خود خروج کرده فریاد برکشیدند که یا ثارات الحسین بن علی ع
الی الی ایها الحی المهتدون و از اطراف و جوانب شیعه در ظل رایت او
مجتمع شده با فوجی از لشکر ابن مطیع بحرب اشتغال نمودند و آنشب تا روز میان افواج هردو فریق
امواج فتنه متلاطم بود و چون صبح شد مختار با شیعه و اهلبیت خویش از کوفه بیرون آمده قریب
بدیر هند فرود آمدند و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون ابراهیم بن مالک اشتر مهر ایاس
بن مضارب شحنه کوفه را پیش مختار آورد و مختار زره پوشیده بر اسپ سوار شده بر در سرای خود بایستاد
و با بعضیان مقرر کرده که باید اسلحه شما آماده و اسپان شما مهیا باشند و چون شعار ما را که
یا لثارات الحسین است بشنوید بیرون آیید و روی بدار الاماره آرید تا سرای سلطان
گرفته هر کرا در انجا یابیم بکشیم و در آنشب مختار بعزم خروج بر در سرای خود بایستاد و به محلهای کوفه
کس فرستاد تا شیعه را بان علامت ندا کردند و خلق یک یک دو دو و از منازل خود بیرون
آمده متوجه وعده گاه میشدند و درین اثنا ابراهیم بن مالک اشتر با مختار گفت که این رای
صواب نیست پرسید که چرا ابراهیم گفت ابن مطیع بهر محله جمعی باز داشته و چون شیعه ما از خانها
بیرون آیند بدست ایشان گرفتار گردند اکنون مصلحت آنست که من با خیل خود بگرد محلات
برآیم و خلق را بخروج ترغیب نمایم و هر کس که بمن ملحق شود از نکایت ایمن گردد و تو درین
موضع اقامت نمائی تا من پیش تو آیم مختار گفت برو اما تا ضرورت نشود حرب نکنی ابراهیم روان
شده در کوچهای کوفه میگشت و مردم را بنصرت خود میخواندند نامجله زحر بن قیس رسید و زحر با اسود صبا
کمل خود را با ابراهیم زد و ابراهیم با او حرب کرده جمعی از طرفین کشته شدند و عاقبت زحر عاجز آمده
و اصحابش روی بهزیمت آوردند ابراهیم با یاران گفت که از عقب هزیمتیان مروید که شب است
و ابراهیم از انجا بمجله سوید بن عبد الرحمن رفت و سوید با او در مقام مقاتله آمده و مقتول گشت

ابراهیم بمحلات کوفه گشته شیعه را ندا میکرد و مردم از منازل خود بیرون آمده در ظل رایت فتح آیت او
مجتمع گشتند و چون سمع جانبان ابن مطیع شعار شیعه را شنیدند دانستند که مختار خروج کرده است
و بعد از تحقیق بتفتیش بدار الاماره رفتند و بعرض ابن مطیع رسانیدند که مختار تهییج فتنه نموده با جمعیت
کثیر در سرای خود ایستاده است و ابراهیم را بجهاتی که بود فرستاده تا لشکر جمع نماید مآل اصلاح
در آنست که طایفه را بضبط محلات تعیین نمود و مردم با جرأت و جلادت را بدفع مختار نامزد
کنی و خود بیرون قصر توقف کنی تا روز شود عبد الله بن مطیع بصواب دید ایشان بتجربه عمل کرده و در آن شب
قریب بیست هزار کس بخدمت او مبادرت نمودند و از گردان صف شکن و دلیران شیر افگن
طایفه آن گمان می بردند که میان شب زفاف و روز مصاف مساوات است بحرب مختار فرستادند
و در اثنای این حال اصحاب ابراهیم با او گفتند که اگر رخصت فرمائی بدار الاماره رویم و دل از کار ابن مطیع
فارغ گردانیم ابراهیم گفت ما نخست بسرای مختار باید رفت تا ببینیم که او در چه کار است چون ابراهیم
قریب منزل مختار رسید دید که مخالفان گرم مقاتله اند و نایره حمیت او التهاب یافته شمشیر کشید
و از عقب ایشان حمله کرده آن جماعت را منهزم و متفرق گردانید و آن شب شبی بود در غایت [illegible]
و تا روز چند موضع محاربات قوی از قوت بفعل آمده بود و بعد از طلوع صبح مختار معلوم کرد
که مردم بسیار در محاربت او با ابن مطیع اتفاق نموده اند از آنجا که خود را از قصر بیرون انداخته
نواحی دیر هند لشکرگاه ساخت و از ابو مخنف نقل کرده که از حمید بن مسلم و نعمان بن ابی الجعد
مرویست که مختار در آن صباح قوم را امامت کرده در رکعت اول سوره والنازعات و در
رکعت ثانیه سوره عبس را بلهجه قرائت کرد که از هیچ امیری که امام جماعت بوده باشد مثل آن نشنیده بودم
بعد از ادای فریضه عرض لشکر کرد و از جمله دوازده هزار کس که با او پیمان بسته بودند بیش از سه هزار
و سیصد کس معسکر ندید که حاضر گشته باشند و مختار از بیوفائی اهل کوفه متعجب شده و [illegible]

بند نمان گزیده اند بستاک شد و چون ابن مطیع آگاهی یافت که مختار در کجاست افواج حشم
مرتب گردانیده و هر فوجی با میری سپرده از عقب هم بجنگ فرستاد بتفصیل این مجمل آنکه شبث
بن ربعی را با چهار هزار کس و راشد بن ایاس مضارب را با سه هزار کس و حجاز بن الحر را با سه هزار
نفر و عضاب بن قعشری را با سه هزار مرد و شمر ذی الجوشن را با سه هزار کس و عکرمه بن ربعی
و شداد بن منظر و عبدالرحمن سوید را با سه هزار کس بحرب مختار فرستاده و آن حین شخصی از
بنی حنیفه با مختار گفت که طبقات حشم عازم محاربه تو گشته دل بر مرگ نهاده اند مختار گفت ای برادر
خدا تعالی اکسر شوکت ایشان کرده و آنجماعت را منهزم گرداند و چون تلاقی فریقین دست داد
نائره قتال اشتعال یافته ابراهیم بن مالک اشتر و عبدالله حر و مختار داد مردی و مردانگی داده حملات
متواتر کردند بهنگام چاشت سپاه عبدالله بن مطیع روی از معرکه برتافته با قبح وجهی متوجه شهر گشتند
و مختار تعاقب ایشان نمود و مخالفان سرای کوچها مضبوط گردانیده بار دیگر دست به تیغ و خنجر
بردند و بترغیب و تحریک سائب بن مالک او ابراهیم لشکر نصرت اثر پیاده گشته غبار فتنه بالا گرفت
و از کثرت کشتگان در محلات شهر هیچکس را مجال آمد و شد نماند پیران و مرد و زنان شهر از بامها
فریاد برآوردند که یا ابا اسحق الله فی الحرم گفت شما از منازل خویش بیرون آیید که از من
امین اید و مرا خدای عزوجل بر فاسقان که اولاد قاسطانند گماشته و در این اثنا ابراهیم
باعلی صوت خود ندا کرده میگفت انا ابراهیم بن مالک اشتر انا ابن افعی الذکر و لشکر را دلداری
میفرمود از بسیاری دشمنان اندیشه مکنید و مصابرت را شعار خود سازید که صبر و ظفر قرین
یکدیگرند و آخر الامر از صدمات مختار و ابراهیم عبدالله بن مطیع با طائفه از رؤسای کوفه
و خواص و علما بقصر امارت درآمده متحصن گشتند و لشکر مختار اطراف و جوانب کوشک احاطه
نموده محاصره کردند و ابن نماره فرموده که مختار چون غلغله افواج در میان قوم بنی سلیم و کند

بهم پیوستند خبر طلبیده معلوم کردید که شبث بن ربعی با سواران بسیار بکارزار آمده در اثنا
مسعر بن ابی مسعر حنفی که از اتباع مختار بود سواره از طرف مراد در رسید و با راشد بن ایاس دوچار
شد و مختار را اعلام کرد پس مختار ابراهیم اشتر را با هفتصد سوار و ششصد پیاده و نعیم بن هبیره را
با سیصد سوار و ششصد پیاده فرستاد و یزید بن انس با نهصد کس در موضع مسجد شبث درآ
کرده مقابله و مقاتله با اعدا نمود تا آنکه انهار ابرس پا کردند و جمعی از فریقین مقتول گردیدند و نعیم بن
هبیره هم شهید شد و ابراهیم با اصحاب خود بر سر راشد ابن ایاس رسید و او چهار هزار سوار همراه داشت
ابراهیم با یاران خود گفت که از کثرت ایشان خوف و هراس نباید نمود و بسا جماعت قلیل بر انبوه
کثیر باذن خدا غالب شده اند و حق تعالی همراه صابران است بالجمله نایرهٔ قتال و جدال
مشتعل شد آخر الامر خزیمه بن نصر عبسی بر راشد تاخته برخورد و حمله نمود و نیزه او حواله کرده کشت
و فریاد زد که برب کعبه راشد را کشتم همراهیانش از استماع این صدا گریختند و ابتهاج کمال لاحق
حال خجسته مآل طالبان خون آل گردید و بر سواران کوفه یورش کرده بضرب حسام خون
آشام ایشان شربت ناگوار هلاکت چشانید و گروه گروه را علی قدر المراتب در مجالس جهنم
نشانیدند بقیة السیف فرار اختیار کرده در مسجد و کوچه و بازار خزیدند و ابن مطیع
تا سه روز در قصر محصور بود و مختار بعد این واقعه بطرف سوق آمد و ابراهیم را بمحاصرهٔ
مذکور وا داشت و صاحب روضة الصفا گفته که چون نعیم بن هبیره بتیغ شبث بن ربعی کشته شد
هزیمتیان بمختار ملحق شدند و مختار و لشکرش از قتل هبیره دلشکسته شدند و همان لحظه شبث
از عقب گریختگان رانده بدیشان رسید و مختار با سپاه خویش گفت که در جنگ سستی مکنید که اگر
این قوم بر ما ظفر یابند یکی را زنده نگذارند و در اثنا گیرودار خبر بمختار رسید که ابراهیم بر مخالفان
غالب آمده راشد را کشت و مختار مستظهر و قوی دل شده باواز بلند تکبیر گفت و تیغ در اعدا نهاده

نزد ابراهیم قاصدی فرستاده پیغام داد که از عقب کوچگیان مرو و متوجه اینجانب شو که مرا بتو احتیاج
است و چون ابراهیم راشد را بقتل رسانید سپاهش منهزم گشتند و در دهه سیصال شیث بن ربعی
نهادند و شیث بعد از ساعتی که محاربه و مطارده نمود از ستیز و آویز عاجز گشته عنان بگردانید
و چون عبد الله بن مطیع از قتل راشد و انهزام شیث آگاه شده حیرت بکاخ دماغ او راه
یافته در کار خویش متحیر و سراسیمه گشت و عمرو بن الحجاج گفت ایها الامیر پریشانی بخاطر راه
مده که سپاه تو بعدد بیش از لشکر مختار است و مردم او ارازل و اهل غوغااند یکی از سرهنگان را
با فوجی از دلیران روزگار بجنگ مختار فرست تا دمار از روزگار او برآورند و عبد الله بن یزید بن
حارث را با گروهی انبوه از تیراندازان که در شب تار بنوک پیکان دیده مور و مار را بر هم
میدوختند بحرب مختار نامزد کرد و مختار آهنگ شهر کرده بر در دروازه ضبط نموده در مقام محاربت
برآمد از جانبین دست به تیر و شمشیر فراز کردند تا روز گرم گشت و مردم مختار تشنه شدند
و طائفه از رعیت که در بیرون شهر مقام داشتند آب آوردند تا لشکر سیراب شدند و مختار بشرب
آب اقدام نموده شخصی از وی پرسید که ایها الامیر مگر روزه نمیداری که آب میخوری جواب داد
آری آن شخص گفت که اگر در این کار افطار نکنی بهتر باشد دیگری بانگ بر وی زده گفت بر خلیفه
اعتراض میکنی و نمیدانی که او معصوم است و هرچه کند بفرمان امام است آنگاه روی
بمختار آورده التماس نمود که اگر میل بقتل داری از سر جریمه این نادان درگذر مختار گفت اللهم
اغفر له و از این مقالات مستبشر گشت که مردم نسبت باو این نوع اعتقاد دارند و چون
مختار دید که بواسطه تیراندازان دخول این دروازه متعذر است طائفه را در برابر ایشان گذاشته
خود با ابراهیم و جمعی از اطفال رجال از دروازه دیگر بشهر درآمد و عبد الله بن مطیع از دخول
مختار مطلع گشته یکی از سرهنگان را با پنج هزار کس بمحاربه او فرستاد و چون دو فریق بتقاضای که درمیان

لشهر بودند و از کناسه می گفتند هم رسیدند و بیکار زان سینه و گرد گاه یکدیگر را به تیغ و خنجر بشگافتند
در عاقبت سپاه ابن مطیع راه فرار پیش گرفتند و در این اثنا عبد الله بن مطیع با جمله با بنا
رسیده و بر ابر لشکر مختار صف زده بایستاد و از جانبین وضیع و شریف دامیر و ماموراقد اسپان
در آمده ریش و گریبان هم گرفته حربی صعب اتفاق افتاد و از مردم ابن مطیع بسیاری
کشته گشتند فرار بر قرار اختیار کردند و در قصری که آنرا دار الامارة میگفتند با عظمای کوفه و
خواص چنانچه سابق ذکر یافت تحصن و محاصر گشتند و مختار و لشکریانش مرکز دار و قصر را در میان
گرفتند و در روز دیگر در سپاه مختار مقدار هشتاد دوازده هزار مرد در ظل رایت نصرت شعار
وی جمع آمدند و چون سه روز برین قضیه بگذشت اهل قصر از قلت طعام بتنگ آمدند و بعد استخاره
و استشاره بعضی ابن مطیع را رؤسا مصر و عظما شهر از بام کوشک بزیر گذاشتند تا سر خود
گرفت و روز دیگر انجماعت از مختار امان طلبیده ملتمس ایشان باجابت مقرون گشت
و مختار بدار الامارة نزول کرد و دوازده هزار درهم را که در بیت المال یافت بر یاران و
هواداران قسمت کرد و ابن مطیع در سرای ابو موسی اشعری مختفی شده ابن نما ره از حمید
بن مسلم نقل فرموده که هرگاه ابن مطیع در خانه ابو موسی اشعری پنهان گردیده و اصحابش
از مختار امان خواسته بیعت او را قبول کردند مختار با اخلاق پیش آمده متوقع مناصب
و منازل ساخت و تفتیش ابن مطیع نکرد و بمسجد رفت و حکم کرد که الصلوٰة جامعة ندا کنند
مردم از هر چهار طرف هجوم آوردند خود بالای منبر رفته گفت حمد و سپاس خدایرا است که
اولیای خود را یاری و مددگاری وعده داد و اعدا را بخواری و زیانکاری وعید نموده و
وعده او آمدنی و امر او شدنی است و هر که افترا نماید بی بهره و بی نصیب است ای مردم بدانید
که برای ما زمان مسند ولایت بلندی مقرر و مقدر شده و مامور شدیم که بغایت و نهایت

انتقام بسیم واین نشان را برداریم واز دست ندهیم پس ملع دعوت داعی را بسمع اصغا شنیدیم
پس بسا گمراهان که گشته شدند آگاه باشید که طاغیان و باغیان و جاحدان و کاذبان همه
لشکران رحمت الهی و درانداختی بندگان خدا بیایید و راه هدایت اختیار نمائید و در جهاد اهل
و حمایت ضعیفان عترت اعیاد سعی و کوشش فرمائید و منم که بر ستمگران و سرکشان مسلط شده ام
و طلب خون فرزند رسول رب العالمین می نمایم قسم به پروردگاری که ابر را پیدا میسازد و گناهکاران
را بعقاب شدید معاقب می نماید که البته خراب میکنم قبر مفتری کذاب و مجرم و مرتاب ابن شهاب را
و احزاب شاقین را بسوی بلاد اعراب خارج میسازم و هرآینه اعوان ظالمین و بقیه قاسطین
را بقتل میرسانم پس سخط بر منبر نشست باز یکمرتبه برخواست و قسم یاد کرده گفت که خانهای مردم را
در مصر خواهم سوزانید و قبور را خواهم کند و دل مومنان را خورسند خواهم ساخت و جبار
کفور را خواهم کشت و قسم به بیت الحرم و النون و القلم که علم را از کوفه به رخم و اطراف دیلم
از عرب و عجم برم و از بنی تمیم بسیاری را بحلقه بندگی کشم و از منبر فرود آمد و داخل قصر امارت شد
و مردم برای بیعت بر او ریختند دست دراز کرده نشسته بود تا آنکه جمعی کثیر و جمی غفیر از صغیر و کبیر
و امیر و فقیر بیعت کردند و در آنوقت در بیت المال نه هزار درهم بود بعد از این هر یکی را از محاصره
کنندگان که همگی سه هزار و هشتصد نفر بودند پانصد یا پانصد درهم داده و شش هزار کس بعد محاصره آمده بودند
دو صد دو صد یافتند و وقتیکه معلوم کرد که ابن مطیع در خانه ابوموسی اشعری است عبد الله بن
کامل را طلبیده ده هزار درم باو داده گفت برو و بابن مطیع برسان و بگو که زر را بمصرف سفر خود
آورکه من میدانم که بسبب تنگدستی تو بازمانده ابن مطیع زر گرفت و جانب بصره رفت و پیش عبد الله نیز از جهت خجالت نرفت و مختار
بر لشکر خود عبد الله بن کامل امیر ساخت و نگاهبانان ابوعمره کیسان امالکم کرد و سر اعبد الله بن حارث که برادر افغانی
اشتر بود بریاست ارمنیه و برای محمد بن عطارد بحکومت آذربیجان و برای عبد الرحمن بن سعد بن

بن قیس امارت موصل و برای سعید بن حذیفة بن یمان بولایت حلوان و برای عمر بن سائب
بامیری ری و همدان از رعیت بیعت گرفت و دیگر نواحی شهرها عاملان فرستاد و خود فصل
خصومات و قضایای مردم میکرد تا اینکه بسبب کثرت اشتغال امارت فرصت نیافت پس شریح را منصب
قضا داد و چون شنید که جناب امیر علیه السلام او را معزول کرده بود نخواست که عزل کند بنا بر تعصب
کرده مختار او را معزول ساخت و عبد الله بن عتبة بن مسعود را قاضی گردانید و بیمار شد پس عبد الله
بن مالک طائی را بقاضی نشانید **فصل دوم** در ذکر محاربه یزید بن انس با سپاه شام و ظفر او بعساکر
سالک مسالک صاحب روضة الصفا گفته که مروان در ایام حکومت خویش عبید الله بن زیاد را بجانب
عراق عرب فرستاده بود تا آن ولایت را در حیطه ضبط و تسخیر درآورده با هر که حرب باید کرد حرب کند و عبید الله
متوجه آن صوب گشته سلیمان بن صرد و جمهور سپاه او را کشت چنانچه رقم زده کلک بیان گشت
و چون مروان روی بدار جزا نهاد و عبد الملک بر سریر سلطنت نشست با ابن زیاد گفت بر خلق روشن
است که پدرم ترا امر کرده بود که عراق را از کدورت مخالفان مصفا ساخته پرتو اهتمام بر حال رعیت
اندازی و بنابر انقضای ایام حیات او آن مهم در حیز تاخیر ماند و اکنون میشنوم که مختار خروج کرده
و جمعی کثیر در مقام متابعت او آمده اند اگر در باب دفع وی اهمال کنند ممکن که فتنه روی نماید
که تدارک او آسان آسان دست ندهد اکنون ترا با هشتاد هزار مرد متوجه جانب جزیره و عراق
باید شد و در استیصال مختار سعی مشکور باید نمود و چون از کار او فراغت حاصل
شود بکفایت مهم مصعب بن زبیر به بصره باید رفت و بعد از آن که از
جانب مصعب خاطر تو جمع شود توجه طرف حجاز را وجه همت باید ساخت
تا از عبد الله بن زبیر نیز فراغ بال حاصل شود و هر شهری که باهتمام تو مفتوح گردد هیچکس را
در امارت آن با تو مضائقه نباشد عبید الله بن زیاد با آن سپاه جرار طی مسافت نموده بسیط

و او را با هفت هزار کس بر رسم مقدمه بسوی موصل روان کرد و عبدالرحمن بن سعد بن قیس که
از قبل مختار والی موصل بود آگاهی یافت عنان عزیمت بجانب تکریت منعطف ساخت و عرضه
داشتی بجناب قلمی کرده بکوفه فرستاد و مختار در رفتن عبدالرحمن بن سعد از موصل بتکریت
متعرف اعتماد ازرائی داشت قاصدی بنزد او فرستاد و پیغام داد که در همان موضع اقامت نمای
تا فرمان من بتو رسد آنگاه مختار یزید بن انس اسدی که بنهایت ذکا و فخامت قدر و کمال شجاعت
و وفور درایت رهطها کو امتیاز داشت بحرب سپاه شام نامزد کرد یزید گفت ایها الامیر
بشرطی اینکار استبداد من از ضمیر ننمایم که سه هزار کس که مختار من باشند بشرط موافقت بجای آرند و مختار
باجابت این ملتمس او را مسرور گردانید و بمشایعت وی بدیر ابو موسی اشعری شتافته در حین وداع
گفت ای یزید ترا وصیت میکنم با آنکه اگر در روز با دشمنان ملاقات کنی ایشان را تا شب مهلت ندهی
و اگر احتیاج بمدد باشد مرا اعلام نمائی و باید که روز بروز قاصد و پیغام تو بمن متواصل گردد و یزید گفت
ای امیر مرا بدعای خیر یاد دار که مدد من دعای پسندیده است و مختار مکتوبی بعبدالرحمن نوشت که یزید
را که باس و شدت و وقوف بر مکاید حروب و صولت او در معارک ترا معلوم است بآن صوب
فرستادم باید که اطاعت او را بر خود واجب و لازم شمرده بهرچه فرمان دهد کمر انقیاد و اذعان بر میان
جان بندی و از صواب دید او در نگذری که خیر و سعادت دارین تو در آنست و بعد از مراجعت مختار
از دیر ابو موسی یزید بن انس در سیر مسارعت نموده منازل و مراحل قطع کرده بتکریت آمده و عبدالرحمن
بن سعید با هزار کس با وی پیوسته از آن موضع باتفاق روانشده در پنج فرسخی از موصل فرود آمدند و این
خبر مسموع ابن زیاد شد ربیعه بن مخارق غنوی را با سه هزار سوار شمشیر زن نیزه گذار بجنگ یزید بن
انس فرستاد و بهمین اکتفا نکرده سرهنگ دیگر را با سه هزار مرد دیگر از عقب ربیعه بمدد وی روان کرد
و شامیان بعد از طی مسافت قریب بلشکرگاه یزید بن انس رسیدند و در برابر او نزول نمودند و در آن

فرمود مصعب بن یزید طارق گماشت چون آفتاب طلوع نمود بر حمار مصری سوار شده ممالیک وی باو زیادت
تکیه و سینه گرفته تا از مرکب نیفتد بدین هیأت بر توابعات لشکریان انداخت و بقتو یعنوت
شما را متعلق ساخته و با ایشان گفت اگر من بمیرم این ورقاء عازب امیر شما باشد و اگر او نیز
پس عبدالله بن ضمره بن العذری را بامارت خود معین دانید و اگر بوی آفتی لاحق گردد سعید بن ابی
الحقیم اشارت ریاست خویش شناسید و بعد از آن از مرکب فرود آمده بر کرسی نشست و سپاه خود را
بر جنگ ترغیب و تحریص نموده این تاره فرموده در ماه ذی حجه سنه شصت و شش روز عرفه قبل از برآمدن
آفتاب عالمتاب تلاقی فئتین و تقابل فریقین اتفاق افتاده و هنوز چاشت نرسیده بود که عراقیان
فوج ابن زیاد را شکست دادند و جمعیت آن بدکیشان از تیغ زنی و تیر بارانی ایشان مثل گله های
آهو پراگنده و پریشان شده سیصد نفر را از آنها اسیر و دستگیر روبروی امیر خود آوردند در آن وقت
یزید بن انس از شدت مرض مشرف بر نزع بود بدست اشاره گردن زدن آن بی سر و پایان
کرد و چنانچه همه را کشتند و خود بر رضات جنان خرامید و ورقاء بن عازب اسدی نماز جنازه
بجا آورده و تکفین و تدفین او نمود لیکن اهل عراق از وفات این سردار نهایت غمگین و متألم شدند
ورقاء ایشان را تسلی داد و گفت عبیدالله ابن زیاد فوج کثیر دارد ما تاب مقاومت او نداریم
لشکریان گفتند بهتر آنست که در پردهٔ شب برگردیم محمد بن جریر طبری در تاریخ خود نوشته است که
ابن زیاد حرامی در آن روز هشتاد هزار شامی با خود داشت و مختار و اهل کوفه چنین خبر رسید که مردم
شام پیش یزید بن انس آمدند و او هلاک گردید و کیفیت وفات او چنانکه بود نرسید گمان بردند
که کشته شد پس مختار از عاملی که بمدائن فرستاده بود استفسار حال کرد دریافت شد که تخلف الالف
مرده و عسکر شکست نخورده بلکه لشکر خود برگشته می آید بنا بران شادکام و خاطر آسوده گردید بعد از آن
بجمعیت سپاه دیگر پرداخت و ابومخنف گفته که مختار یزید بن انس را طلبیده و بیست هزار سوار همراه او کرده

برای مهم ملک شام او را فرستاده و مروان دران زمان بیمار بود چون شفا یافت او را خبر رسید که مختار بر اکثر بلاد تسلط یافته است و اکثر عمال منقاد او گردیده اند لشکر عظیم برای مقابله یزید فرستاد و در نصیبین نوبت مقابله و مقاتله رسیده و جنگ عظیمی واقع شد که گاهی مثل آن مسموع نگردیده آخر کار لشکر مروان غالب آمد و یزید بن انس را هزیمت دادند چون خبر هزیمت او بمختار رسید بنهایت محزون گردید و ابراهیم بن مالک اشتر را بخواند و در تخلیه از و گفت من و تو درین امر هم مرتبه هستیم و ابن حارثه با پیش ست و هر شهری که فتح کنی برای تست و تو در نصرت آل محمد قصور نمیکنی و آئین مردان انتقام میگیری و میخواهم که بر تو درین سبقت نمایم و برای من درامری بر تو فضیلتی نیست یاران من درین معرکه هزیمت یافتند و این غم مرا بسوی تو کسی دفع نمی توان کرد بعد آن مختار این اشعار بگفت

فرايك مقرون بكل رشاد　　وحدّك في حدّ بغير نفاد
وانت الذي تشفي غليلي　　وتسقي سم عوال او بيض حداد
وتاخذ ثارات الحسين مؤيدا　　على كل جرار العثار جواد
فسيفك في الهامات يجري غرار　　ولا سيما في هامة ابن زياد

یعنی رای تو قرین الصواب است و شدت و حدت ترا کسی نمی تواند شکست و تونی که تسکین میدهی تشنگی مرا و سیراب میکنی نیزه های دراز یا شمشیرهای آبدار و میگیری عوض خون امام حسین درحالیکه تو تایید کرده شده بر هر جوان جرار سوار شده بر اسپهای تیز رفتار خوش خرام پس شمشیر تو در کاسهای سر تیزی فرو میرود خصوصا در سر ابن زیاد بد نهاد راوی میگوید پس چون ابراهیم اشعار مختار را شنید گفت بسر و چشم من برای خوشنودی خدا و رسول او میروم مختار بیست هزار سوار مع خزانه همراه او کرده از راه بابل روانه کرد ابراهیم در اثنای راه تجسس دشمنان خدا می نمود و بر هر که ظفر می یافت قتل میکرد و بسرعت خود را بمقابل لشکر اهل شام رسانید چون در سطوت و دلیری و شجاعت ابراهیم شهره آفاق بود آنها پریشان خاطر و مرعوب شدند انجام کار

نوبت بکار رسید جماعت شامیان ثابت قدمی نتوانستند کرد پس و منهزم پشت آوردند و
گریختند و ابراهیم تعاقب آنها کرد تا اینکه پنجاه هزار را از آنها کشت و بیست هزار را اسیر کرد آنگاه حکم
داد که کشتها را جمع کنند و بر آنها فرشی بگسترند و اداوکرد الامی او طعام بخورد و دیدند که شخصی بدست
وشار سید یکی گفت چه کار میکنی گفت این کافر است که بورود حرارت او مفارقت نکرده است
واو حرکت میکند و دست من بر حلق اوست ابراهیم چون کلام اورا شنید و کار اورا پسندید

فصل ششم در ذکر خروج کوفیان بر مختار مرزبانی گفته که مختار ابراهیم بن اشتر را بجنگ عبدالله
بن زبیر مامور کرد او با جمعیت دو هزار کس از مذحج و اسد و همین قدر از تمیم و همدان و یکهزار و پانصد
از قبیله نامی مدینه منوره و یکهزار و چهار صد از کنده و ربیعه و دو هزار از حمرا بر آمده و بروایتی همگی دوازده
هزار کس بودند چهار هزار از قبایل و هشت هزار از حمرا و مختار پیاده بمشایعت ابراهیم اقدام نموده علو
التماس کرد که سوار شود مختار جواب داد من درین کار امیدوار اجر الهی میباشم و میخواهم که در مددگاری
ذریت رسول خدا و طلب خون سید الشهدا علیه السلام قدمها غبار آلوده شوند و وداع کرده برگشت
و ابراهیم براه افتاد و در مقام حمام اعین و بعد از ان بساباط المداین منزل گزیده درین وقت کوفیان غدار
مختار را با قلت انصار یافته فرصت غنیمت دانسته سر بشورش بر آوردند و بالاتفاق اظهار عداوت
و نفاق کرده یکمرتبه بر مختار خروج نمودند و هر که شریک خون حسین علیه السلام بود پنهان میماند
پیدا شد و قاطبة عهد و پیمان شکستند و شمشیرها برکشیدند و آنها از قبیله کنده و نخیله دار دلبودند و شمر
ذی الجوشن در میان اینها بود الحاصل مختار فی الفور کس نزد ابراهیم در ساباط فرستاده و نامه نوشته
متضمن اینکه مکتوب را از دست بزمین نگذاری تا خود با همه لشکریان عازم این صوب نشوی ابراهیم
بمجرد ملاحظه مراسله منادای معاودت و مراجعت کرد و همه بتعجیل تمام روانه شدند و با بلغار داخل کوفه
گردیدند مختار آن ملاعین را بلطایف الحیل بدرفق مدارا نگاهداشت انتظار ابراهیم میکشید که در وقت

رسیدن خوجی جای نماز ایستاده اند که ناگاه پشته شانزاد از نجا برآمد ولیکن قبل از وصول ابراهیم کوفیان آغاز محاربه کردند مختار
چارونا چار با چهار کس همراه شصت مبالغه بغایت با ایشان جنگید آن روز را بهمین منوال گذرانید روز دوم ابراهیم
با لشکر گران که همه آن سپاه دلاوران و نامداران بودند در رسید کوفیان همین که از ورود مسعود او اطلاع
یافتند دو فرقه شدند فرقه ربیعه و مضر وطائفه دیگر یمن شتافتند و علم خودسری را برافراختند مختار
با ابراهیم اختیار داد که بهر کدام که خواسته باشد متوجه شود ابراهیم گفت هرچه تو میخواهی مختار بمقتضی
عقل و کیاستی که داشت او را جانب کناسه بسوی مضر گسیل ساخت و خود بسوی یمن بجبانه سبیع
فرمود لیس رفاعة بن شداد شروع بقتال نمود و حرب شدید واقع شد تا آنکه بسعادت شهادت فائز
گردید و حمید بن مسلم رجز گویان برآمد و داد جلادت در معرکه مبارزت داد و آن قوم شکست فاحش
خوردند و خبر فرحت اثر هزیمت ایشان بمختار رسید و بعضی از آن ملاعین در خانها پنهان شدند
و برخی بمصعب بن زبیر ملحق گردیدند و گروهی بصحرا گریخته غازیان بعد انفراغ از مجاهده مقتولین
آن ملاحده شمردند ششصد و چهل نعش یافتند و از خانها پانصد نفر مقید آوردند چنانکه طبری وغیره
نوشته لیس اسیران نزد مختار بردند بر سید میان ایشان هر که در وقت شهادت امام علیه السلام موجود بود
نشانم بدهید همین که مطلع میشد گردنش میزد تا آنکه دو صد و چهل و هشت لعین کشته شدند و دیگران
رها کردند و اکثری از آن طاغیان از اصحاب مختار بدون اخبار بدار البوار فرستادند و صاحب روضة الصفا
گفته که هرگاه مختار قاصدی در ساباط برای طلب ابراهیم فرستاد در خلال این احوال اشراف کوفه بر قتل مختار
اتفاق نموده بمنزل شبث بن ربعی رفتند تا بموافقت و مرافقت او بر سر مختار روند و مختار ابن جریر سعید
با جمعی از سپاه که باقی مانده بودند مستعد قتال شده و از دار الاماره بیرون آمده در فضای که قریب
با آن موضع بود توقف کرده و چون شمر ذی الجوشن لعنهم الله و محمد بن اشعث و عمر بن سعد بن ابی وقاص و سایر
اهل فتنه با شبث ملاقات کرده او را بر مخالفت مختار تحریص و ترغیب نمودند شبث گفت مصلحت آنست که اول

رسولی نزد مختار ارسال کرده نصیحت کنیم تا ببینیم که با ما در چه مقامست بعد از آن برحسب مقتضای
وقت عمل نمائیم این رای موافق مزاج مخالفان افتاد شیث پسر خود را پیش مختار فرستاد و پیغام
داد که اعیان کوفه مثل فلان و فلان باتفاق پدر و شمشیرها بر میان نزد من آمده اند و در محاربه
تو یکجهت گشته اگر قبول میکنی که بتلافی تقصیرات گذشته مشغول گردی شاید که این فتنه تسکین یابد
والا غبار وحشت نوعی ساطع خواهد شد که روزگار آنرا نتواند نشاند مختار در باب سخنان او گفته
جواب فرستاد که هرچه ملتمس شما باشد بر کاغذی نوشته نزد من فرستید تا آنرا دستور العمل سازم و مدعای
مختار جهت آن بود که ابراهیم دیر میرسید و در اثنای این گفتگو ناگاه آواز طبل بر آمده ابراهیم بکوفه در آمد
شهری پر آشوب دیده بخدمت مختار آمد و مختار کیفیت واقعه را بتفصیل با وی در میان نهاد
ابراهیم گفت این سگان را چه زهره و یارای آن باشد که با تو اظهار مخالفت کنند و بنفس خود بدفع شر ایشان
شتافت و در حمله اول یکی از سرداران را با پنجاه کس بقتل رسانیده و هشتصد مرد را اسیر کرده دویست
نفر از آن جماعت که بجنگ امیرالمومنین حسین علیه السلام با عمر بن سعد رفته بودند بکشت و دیگران را اطلاق
فرمود و چون خاطر مختار از جانب مخالفان جمع شد فرمان داد تا بار دیگر ابراهیم بن مالک اشتر
بدفع عبیدالله بن زیاد کمر بندد ابراهیم بموجب فرموده عمل نموده و از کوفه بیرون آمده متوجه سپاه شام
شد و بعد از قطع منازل و طی مراحل با سپاهی که رستم و اسفندیار را شایسته غاشیه کشی خویش نمی
پنداشتند به پنج فرسخی موصل فرود آمدند **فصل چهارم** در ذکر کشته شدن ابن سعد ملعون
صاحب روضة الصفا گفته که مختار عمر بن سعد را بشفاعت عبدالله بن جعده که خویش و داماد امیرالمومنین
علیه السلام بوده امان داده و مختار عبدالله مذکور را عزیز و مکرم میداشت و از اشارت و فرمان وی تجاوز
جایز نمیداشت محمد بن اسحق میگوید که دختر مختار در حباله نکاح عمر سعد بود و جمهور مورخان
برانند که منکوحه ابن سعد خواهر مختار بود نه دختر او و چون خبر امان عمر سعد بسمع محمد حنفیه رسید

نامه بمختار نوشته فرستاد مضمون آنکه تو بوسیله محبت اولاد و اهلبیت رسول خروج کردی و دعوی
اظهار این معنی می نمودی که چون بر قتله امام حسین علیه السلام ظفر یابم بر هیچکس از ایشان ابقا نکنم
الکنون دیدی و رئیس ایشان عمر بن سعد فارغ البال هر صبح و شام بخانه تو می آید و تو باوی بمدارا و مواسا
زندگانی میکنی و این صورت از تو بنهایت بعید می نماید مختار مکتوب محمد حنفیه را مطالعه کرده گفت
مهدی راست میفرماید و من بتلافی تقصیرات گذشته قیام خواهم نمود و این اشاره فرموده هرگاه
مختار از قتال و جدال اکثر اعدای آل فارغ بال گردید اراده گرفتار ختن و قتل کردن عمر سعد پسر حفص او
عمر بن هیثم نقل میکند که من روزی بجانب راست مختار و هیثم بن اسود جانب چپ او نشسته بودیم
مختار گفت والله من مردی را خواهم کشت که قدمهای دراز و چشمهای فرو رفته و ابروی برجسته بلند
دارد و زمین را وقت رفتار می فشارد و قتل او اهل سموات و ارضین را خوشنود
میگرداند هیثم دانست که عمر سعد را میگوید پسر خود عریان را پیش سعد فرستاد و او را ازین ماجرا آگاهی
داد و قبل از آن عبدالله بن جعده هبیره که نزد مختار بسیار عزیز بوده امان نامه برای عمر سعد گرفته بود
مضمونش اینکه بسم الله الرحمن الرحیم این امانیست از مختار بن ابی عبیده ثقفی برای عمر بن سعد بن
ابی وقاص که تو با نفس و اهل و عیال و مال خود در امان خدا می باشی بخطائی که از تو سرزده
تا وقتیکه در اطاعت ما هستی و از خانه خود بیرون نروی مواخذ نمی شوی مگر اینکه باز احداث
حدثی کنی و امری مجدداً از تو صادر گردد پس هرکه از مردان خدا و شیعیان آیمه هدی باو برسد ایذاء
آزاری نرساند والسلام و گواهی های مردم دیگر بر آن ثبت کرد و حضرت امام محمد باقر علیه السلام
فرموده که آنچه مختار گفته مگر آنکه حدثی ازو صادر شود و مرادش این بود که اگر حدث در بیت الخلا
هم کند مستوجب قتل باشد پس عمر سعد در محفل مختار آمد و شد داشت و عزت و اکرام می یافت و
مختار در برابر خود بر تخت می نشانید با جمله عمر سعد باستماع خبر عریان خواست که از کوفه بیرون رود

دو شخص را مالک نام از قبیله تیم اللات که مرد شجاع بود طلبیده و چهار صد دینار باو سپرد که برای
اخراجات پیش خود داشته باشد و هر دو تا کسی از کوفه بر آمدند نزدیک مقام حمام عمر با نهر عبدالرحمن
سید توقف کردند عمر سعد برفیق خود گفت میدانی برای چه آمده ام گفت نه گفت ندیدی مختار را
گفت این مرد یعنی مختار از قتل تو عاجز است و تو ایمن نشدی لکن اگر فرار خواهی کرد خانه
منهدم و عیال و مالت با سیر و غارت خواهند رفت و در میان عرب تو عزتی داری عمر سعد ازین
کلام فریب خورده بموضع روحا با رفیق خود برگشت و وقت صبح داخل کوفه شد و شیخ ابو جعفر
طوسی رحمة الله علیه در امالی فرموده که عمر سعد از کوفه بیرون شده در حمام پنهان شد روز دوم گفت از
مختار پنهان نمیتوانی ماند پس شب برگشت انتهی و این نماید بعد ذکر روایت سابقه فرموده که این
قول مطابق روایت مرزبانی بود و دیگران گفته اند که مختار چون اعلام کرد که عمر نحس از کوفه بیرون
رفته است آنوقت گفت که ما بر عهد و میثاق ثابت ماندیم و او عهد شکست و در گردن او زنجیری
هست که هر چند جد و جهد کند نمیتواند راه رفت و عمر سعد بر ناقه بخواب رفته بود نمیدانست یکجا
میبود تا اینکه بکوفه رسید پس پسر خود را پیش مختار فرستاد مختار از و پرسید که پدرت کجاست گفت
در خانه و حال چنان بود که هر دو پدر و پسر با همدیگر نزد مختار نمی آمدند بخیال اینکه مبادا هر دو یکجا
کشته شوند حفص گفت پدرم میگوید آیا بر عهد و پیمان وفا میکنی مختار او را نشانید و ابو عمره کیسان ا
طلبیده در گوشش گفت که عمر سعد را بکش وقتیکه برسی با وی ببینی که او از غلام خود جامه طیلسان
میطلبد پس بدانکه مقصودش از طیلسان شمشیر است ترا می باید زود بکشی پس ساعتی نگذشت که
ابو عمره سر آن ملعون را آورده و پسرش گفت اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْن مختار گفت این
سر را میشناسی گفت آری و لطفی در زندگی بعد او نیست مختار گفت که بعد از و زنده نخواهی ماند و کشتنش
امر کرد و مختار گفت که عمر نحس عوض حسین علیه السلام و حفص عوض فرزندان امام است یعنی حضرت علی اکبر

با نهم مساوات نیست چه نسبت خاک را با عالم پاک * قسم بخدا که هفتاد هزار آدم را عوض آنحضرت خواهم کشت همچنان که بدل یحیی بن زکریا کشته شدند و در بعضی روایات چنانست که گفت اگر سه ربع زمین را بقتل رسانم و یکحصه باقی مانند تا هم بیک انگشت امام حسین علیه السلام برابر نخواهد شد صاحب روضة الصفا گفته که چون ابو عمره عمر سعد را بقتل رسانید حفص پسر او را گرفته پیش مختار بردند و مختار با سیاف گفت که این شخص را به پدر ملحق ساز حفص گفت ایها الامیر من در کربلا همراه نبوده ام مختار گفت چنین است اما تو مفاخرت نموده که پدر من قاتل امام حسین علیه السلام است سخن اینست که بعد از وی زندگانی نخواهی کرد همان لحظه فرمود تا او را از میان بر داشتند و هر دو سر را با مبلغی زر پیش محمد حنفیه فرستاد و بروایت ابو مخنف چون مختار خبر گردید که ابن سعد ملعون بجای پنهان شده است تجسس او کرده بر او ظفر یافت و او را اسیر ساخت چون پیش او حاضر شد فرمود ای ابن سعد تو نبی همشیره امام حسین علیه السلام که بیک شیر آنحضرت پرورش یافتی حق تعالی ترا در دنیا و آخرت رسوا کند نه حرمت رسولخدا نگاه کردی نه حق اخوت رضاعت شناختی قسم بخدا اگر اشعار نوشته خود را که مشتمل بر قوافی نون است انوقت نخواندی بر تو عذاب سخت و شدید میکنم آن ملعون این اشعار بخواند ؎

فوالله ما ادری وانی لصادق	افکر فی امری علی خطرین
أأترک ملک الری والری منیتی	ام ارجع مأثوما بقتل حسین
وفی قتله النار التی لیس دونها	حجاب ولی بالری قرة عینی
حسین ابن عمی والحوادث جمة	لعمری ونار الله قتل حسین
لعل اله العرش یغفر زلتی	ولو کنت فیها اظلم الثقلین
ولکنما الدنیا بخیر معجل	وما عاقل باع الوجود بدین

یقولون ان الله خالق جنة	ونار وتعذیب وغل یدیت
فان یصدقوا فیما یقولوا فانّنی	اتوب بصدق لا کثوبة مین
وان یکذبوا فزنا بدنیا عظیمة	وملک عقیم دائم الحجلین

حاصل مضمون اشعار آن بدکردار اینکه قسم بخدا در فکر ایم خود را و من راست گویم که حکم میکنیم در امر خود که بد و اندیشه گرفتارم آیا بگذارم حکومت ملک ری را که خواهش و آرزوی منست یا بار قتل حسین علیه السلام بدوش گیرم و در قتل حسین آتشی است که چیزی از آن حاجب نمی تواند شد و ملک ری باعث خنکی چشم منست حسین ابن عم من اند و حوادث بسیار اند هم جان من گشتن حسین آتش خدا است و توقع است که خداوند عرش از این جرم من بگذرد اگر چه در دنیا ظلم و ستم از تمام جن و انس زیاده تر باشد لکن لذت دنیا و راحت آن حاضر و موجود است و دیوانه است کسیکه توقع چیزی [نسیه] کند انچه حاضر است آنرا بگذارد میگویند که خدا بهشت و دوزخ را آفریده است و عذاب و غل و زنجیر مهیا ساخته است پس اگر آنها راست گفته اند انچه خبر داده اند پس من توبه خواهم کرد بصدق نیت که شکی در آن نباشد و اگر دروغ گفته اند پس فائز شدم بدنیای عظیمی که همه خواهش آن دارند و زینت آن مدام است چون مختار این اشعار را شنید بسبیل استهزا خنده کرد و آب دهن بر روی او انداخت و گفت اگر اعتقاد کامل میداشتی هرگز امام حسین علیه السلام را قتل نمیکردی بعد آن گفت میخواهم راست خبر دهی انچه از تو میپرسم و چیزی پوشیده نکنی از تو می پرسم هرگاه امام حسین علیه السلام بر زمین افتاد چه فرمود او خبر داد که امام حسین علیه السلام در حالیکه در زمین افتاده بود فرمود حق تعالی بر شما مردی ثقفی را مسلط خواهد کرد و خون ریزی شما خواهد کرد مختار گفت آن جوان ثقفی را میشناسی کیست عمر سعد گفت تو هستی ای مختار مختار گفت بلی خدا که تمامی آنحضرت را استجابت کرد بعد از آن اصحاب مختار آن ملعون را از جا جهانیده و برهنه کردند و دندانهای او را برشکستند

وانگشتان او را از گره گره کشیدند و گوشت او را بریدند و حدقهای چشم او را برآوردند تا آنکه بدار البوار رسید و بقایتی بدای او نقرا آوردند و عجز جبه بار میدادند و چون امتناع میکرد بشمشیر او را میزدند تا بیابان ساید بعد آن آتش روشن کرده او را دران انداختند و بسبب فتح ام و شعله درگردید

فصل پنجم در ذکر واقعه مختار با ابن زیاد ملعون ابن نما رحمة الله فرموده که مختار حسب دلخواه از سایر اعداء الله انتقام کشید گفت مهمی دیگر سوای قتل ابن زیاد که پیش نهاد خاطرم است باقی نمانده پس ابراهیم پسر اشتر را طلبید و بجنگ ابن زیاد مامور ساخت ابراهیم عرض نمود که میروم لیکن از همراهی عبید الله بن حر کراهیت دارم میترسم وقت کارزار عذر و پیمان شکنی نماید مختار گفت بمال و زر او را ممنون احسان و مرهون امتنان باید ساخت چه اگر همراهش نبری بدخواهد برد و با لجمله ابراهیم با جمعیت ده هزار سوار از کوفه برآمد و مختار مشایعتش نمود و گفت خداوندا مدد کن کسی را که صبر و شکیبائی در جهاد ورزد و فرو گذار کسی را که کافر و فاجر و عاصی باشد و بعد از بیعت عذر نماید و طریقه سرکشی و خودسری بیماید و مالک ابواب جهنم بر روی او گشاید تا او را آب حمیم حجیم و عذاب الیم چشد همچنان گفت و برگشت و ابراهیم رخت خود را روانه پیشتر شد الحاصل بمداین رسیده سه روز رخت اقامت انداخته از انجا بتکریت رفته دائره دولت برپا داشت و بجمع آوری خراج پرداخت و زر بر مردم سپاه تقسیم نموده برای عبد الله بن حر پنجهزار درم فرستاده او بغیظ آمده گفت خود ده هزار گرفته و پدرمن از پدر تو کم نبوده ابراهیم سوگند یاد کرد که من هرگز از تو زیاده نگرفته ام و هرچه گرفته بود نزدش فرستاده بهذا راضی نشد و بر مختار خروج کرده پیمان شکست و سواد کوفه و قریه ها را خراب کرد و عاملان را کشت و مالها را متصرف شده و به بصره رفت و بمصعب پیوست مختار از حرکاتش مخبر شده عبد الله ابن کامل را برای تخریب خانه اش فرستاده و زن او سلمی دختر خالد را مقید ساخت

نامه مضمون تعجیل در قتال بابراهیم نوشت خلاصه آنکه ابراهیم بعد قطع منازل و طی مراحل بنهر
نهر حازر چهار فرسخی موصل فرود آمده و عبید الله بن زیاد در موصل بود در آنوقت عبد الله
بن علی از جناب ولایت مآب امیر مومنان روایت کرده که آنحضرت فرموده بود تا وقتیکه اهل شام
برلب نهر حازر ملاقات نخواهیم کرد آنها را غالب خواهند آمد حتی که از فتح مایوس خواهیم شد و از نوش خواهیم بود
و سردار آنها را نخواهیم کشت پس خوش باشید و جمع باشید که ظفر و نصرت نصیب شما است و هرگاه ابن زیاد با
مرد و از ورود جنود مسعود ابراهیم وقوف یافت بفوج هشتاد و سه هزار استقبال نموده نزدیکی
لشکر فتح اثر ایشان منزل گزیدند و ایشان از اینجا ربه طلبیده خود با لشکر گران و سنگین پیش آمده و از طرف
سپاه ابراهیم همگی از بیست هزار نفر کمتر بودند ابراهیم مکتوبی برای عمیر بن حباب که از اشراف بنی سلیم
و در عسکر شام مستقیم بود نوشت و بعطایای وافر و تعظیم و تکریم متکاثر متوقع ساخت او بر کیفیت
نامه مرسله ابراهیم مطلع شده با هزار سوار که از بنی اعمام و اقارب او بودند برخاست و آمده اشاره
بمحاربت جنگ و منع از دیری و درنگ نموده و صاحب روضة الصفا از ابو المؤید خوارزمی
نقل کرده که در لشکر ابن زیاد لعین مردی بود از اشراف بنی سلیم که او را عمر بن الحباب میگفتند قاصدی
نزد ابراهیم فرستاده پیغام داد که من داعیه آن دارم که با تو پیوندم بشرطیکه در ضمان امان تو باشم
و ابراهیم عمیر را امان داده او را بمواعید دیگر امیدوار گردانید و عمیر در جوف لیل با هزار کس از اقربا
و موالی و ممالیک خویش از معسکر ابن زیاد بیرون آمده بخدمت ابراهیم مبادرت نموده ابراهیم
مقدم او را عزیز داشته انواع تلطف و احسان بجا می آورد و اموال بی نهایت بعمیر و اصحابش بخشیده
با او گفت که میخواهم که خندق برگرد لشکرگاه کنده بتدریج با شامیان جنگ کنم رای تو درین باب چیست
عمیر گفت سپاه تو به بسیاری از لشکر شام کمتر است و هر چند بیشتر در جنگ توقف کنی ایشان
دلیرتر گردند مصلحت چنان است که اکنون از تو خوفی عظیم و رعبی قوی بر ضمائر ایشان استیلا دارد

مهم محاربه را فیصل دهی ابراهیم گفت شرط نصیحت بجا آوردی و مرا بر قول و فعل تو وثوقی پیدا
گردید زیرا که امیر مختار در حین وداع همین سخن با من گفت انتهی پس روز دیگر دم صبح نماز جماعت بگزاردند
خواندند و ابراهیم بآراستگی لشکر خود پرداخت و بجانب میمنه سفیان بن یزید ازدی و بجانب میسره
علی بن مالک جشمی و سردار سواران طفیل بن لقیط نخعی و سرگروه پیادگان مزاحم بن مالک
سکونی تعیین فرموده بود و بحرکت آمدند تا اینکه بر اهل شام مشرف شدند و اهل شام بسبب کثرت
خود و قلت عراقیان گمان اقدام نمایان نداشتند زود زود به ترتیب لشکر همت از خود پرداختند
پسر زیاد بر میمنه شراحیل بن ذوالکلاع را و بر میسره ربیعه بن مخارق غنوی را و بر جناح میسره
جمیل بن عبدالله خثعمی را و در قلب حصین بن نمیر را نگاه داشت هر دو لشکر برابر یکدیگر صف
بستند از لشکر شام ابن ضبعان کلبی را بر آمده صدا زد که ای گروه مختار کذاب و ای طایفه ابن
اشتر مرتاب منم پسر ضبعان بزرگ و صاحب فضل و من از قومی هستم که از دین علی بیزاری
دارند و از قدیم الایام چنین بوده اند و از ینطرف احوص بن شداد همدانی بمقابله او بیرون شتافته میگفت

انا ابن شداد علی دین علی	لست لعثمان بن اروی بولی
لاصلین القوم فیمن یصطلی	بحر نار الحرب حتی تنجلی

یعنی منم پسر شداد که بر دین و منهاج علی هستم و عثمان بن اروی را دوست نمیدارم این
تار بازار نار حرب و قتال خواهم سوخت تا فتح و ظفر یابم پس نام آن شامی پرسید گفت منازل
الابطال یعنی سقا کننده دلیران احوص گفت منم مقرب الآجال یعنی نزدیک آورنده مرگها
و حمله کرد و ضربتی زد و او را کشته انداخت و بعد از دیگری بطلب او داود دمشقی بر آمد و رجز گفت

انا ابن من قاتل فی صفینا	قتال قرن لم یکن غبینا
بل کان فیها بطلا جرونا	بحرا بالذی اوعی مکینا

یعنی از ما پسران کسی هستم که در صفین علی الاتصال قتال کرده قتال کردن سرداری که ضعیف نباشد
بلکه بود در مقام حرب شجاع و بتجربه کار روز هنگام کارزار ثابت قدم و استوار لیس آحوص جواب او داد

یا ابن الذی قاتل فی صفینا / و لم یکن فی دینه غبینا
کذبت قد کان بها مغبونا / من بدأ فی امره مفتونا
لا یعرف الحق و لا الیقینا / بؤساً له لقد مضی ملعونا

یعنی ای پسر کسیکه در صفین با ما جنگیده و در دین ضعیف نبوده دروغ گفتی بلکه او ناقص العقل
و در دین خود متردد بوده در راه حق و یقین را نمی شناخته بد احوال او که ملعون در گذشت و بعد از آن
با هم در افتادند و آحوص حربه زد و کشت و بسوی لشکر خود برگشت بعد از آن حصین بن نمیر سکونی
بحرکت در آمد و میگفت

یا قادة الکوفة اهل المنکر / و شیعة المختار و ابن الاشتر
هل فیکم قوم کریم العنصر / مهذب فی قومه بمخبر
یبرز نحوی قاصد لا یمتری / یعنی ای پیشوایان اهل کوفه و ای زشت

کرداران گروه مختار و ابن اشتر آیا در میان شما مردی نیکو نهاد آراسته و پیراسته باخلاق شایسته
است که در برابر من بیاید و مردی کند شریک بن حزیم تغلبی بمیدان در آمد می گفت

یا قاتل الشیخ الکریم الازهر / بکربلا یوم التقاء العسکر
اعنی حسینا ذا الثنا و المفخر / و ابن النبی الطاهر المطهر
و ابن علی البطل المظفر / هذا فخذها من فتی قسورا
ضربة قوم تابعی مضری / یعنی ای آنکه سردار بزرگ عالی نژاد

جوانمرد یعنی فرزند رسول مختار و جگرگوشه حیدر کرار حسین صاحب ثنا و صفا و فخر را در کربلا کشته

اسحال ضرب شمشیر دلیر از قبیله ربیعه و مضر فراگیر پس هر یکی بدیگری ضربتی زد و ثعلبی غالب آمده
هزبرسیفش انداخت در این هنگام رعب عراقیان بر شامیان مستولی شده بعد ابراهیم نفس نفیس
در عرصه کارزار سمند باد رفتار را جولان داد و فریاد زد الا یا شرطة الله الا یا شیعة
الحق الا یا انصار الذین قاتلوا المحلین و اولاد القاسطین
لا تطلبوا اثرا بعد عین هذا عبید الله بن زیاد قاتل الحسین یعنی
ای مردانیکه برای خدا باهم شرط و عهد جهاد کرده اید و ای شیعه آیمه هدی و مددگاران دین خدا که بیکار
اولاد قاسطین اجلال حاجت جستن نشانها و علامتها نیست که اینک عبید الله
بن زیاد قاتل امام حسین خود بدست آمد است پس خود حمله و شمشیر بازی کرد و گفت

قد علمت مذحج علم الاخطل	انی اذا القرن لقینی لا وکل
ولا جزوع عندها ولا نکل	اروع مقدام اذا النکس فشل
اضرب فی القوم اذا جاء الاجل	واعتلی راس الطرماح البطل

بالذکر البتار حتی ینخذل

یعنی قبیله مذحج بعلم و یقین میدانند که من در نبرد عاجز و ناشکیبا و جبان هراسان نیستم بلکه شجاع ترین
ناس هستم چه مرد ضعیف ترسان و خوفناک میباشد این ناکسان را بفرمان الهی بقتل میرسانم و سرسران
و شجاعان را بحربه برنده جدا میکنم پس تمامی لشکر عراق بالاتفاق بر اهل نفاق ریختند و باهمدیگر
آمیختند و علم ایشان پیش رفته و نایره قتال و جدال بکمال اشتعال یافت و از دحام عسکر ظفر انجام
لشکر شام را قلب و جناح خونگرفت بسبب فرط اشتغال در جدال نماز ظهر را بایما و تکبیر ادا کردند
جنگ تا شام طول کشیده و برغبت و رغبت و شادمانی و حرص و شغف مجاهده و جانفشانی و وثوق و یقین
بنصرت رحمانی و اعتقاد قوی بمدد و یزدانی یورش های شایان و سعی های نمایان بجا آوردند و از برق

دلیران سیف و سنان خرمن حیات وکشت ثبات ایشان را آب و آتش دادند و دسته دسته
آن کفار فجار را بجحیم و نار جحیم فرستادند و بقیة السیف ذلیل و خوار فرار بر قرار اختیار کردند و ایشان
شجاعان بماندیشان تاخته در زمین های پست و بلند پریشان ساخته منصور و مسرور گشتند و سرداران
نامی شامی مثل حصین بن نمیر و شراحیل بن ذی الکلاع و ابن حوشب و غالب باهلی و ابی اشرس
بن عبدالله که والی خراسان بود بقتل رسیدند و برای ابراهیم بن اشتر منقبت فتحی نمایان که در حقیقة الحال
ثبت شده و در اطراف و اکناف عالم اشتهار یافت و ما ابدالآباد یادگار ماند و عبدالله بن زبیر اسدی

در مدح ابراهیم چنین گفته

الله اعطاك المهابة والتقى	واحل بيتك في العديد الاكثر
واقر عينك يوم وقعة جازر	والخيل تعثر في القنا المتكسر
من ظالمين كفتهم ايامهم	تركوا المحاجلة وطير اعثر
ما كان اجراهم جزاهم ربهم	يوم الحساب على ارتكاب المنكر

المعنی جناب باری ترا پرهیزگاری و بزرگواری عطا فرموده و از واقعه جازر چشم ترا خنک گردانیده
و اعدای دین را بر دست تو منکوب و مخذول و نعشهای آنها را طعمه ددان و مرغان ساخته
چه جرأت و جسارت که از ان ناکسان بوقوع آمده جناب اقدس الهی آنها را در پاداش ارتکاب
مناهی بعقوبات نامتناهی معذب و معاقب فرماید راویان اخبار آورده اند وقتیکه مراکب شام
ملالت انجام شکست خورده میدان از گرد و غبار انجلا یافت جمعی از آنها پای ثبات افشرده بهیجان
مشغول کارزار بودند ابراهیم با آنها مقابله نموده نیزه و تیر و تبر از پشت مرکب بر زمین انداخت
و طعمه جانوران ساخت و از سیلاب و جیحون خون صفحه زمین رنگین شد و خوفی و هراسی در دل
باقی ماندگان پدید آمد و بالای ابدان کشتگان کرکس و عقاب بر یکدیگر افتاد و کرگ و کفتار پی خوردن

گوشت سرواز هجوم آوردند صاحب روضة الصفا از ابو المؤید خوارزمی روایت کرده که هزار کس از مخالفان
قتیل آمده و ده هزار و هشتصد کس از ایشان زخم دار شده بعد از نماز شام ابراهیم شخصی را بر کنار فرات
دید که دستار حریر بر سر بسته و جوشنی وسیع در بر داشت و صحیفه مذهب در دست او بود و ابراهیم
بطمع صحیفه تیغی زده صحیفه را از دست وی ربوده اسپ ابراهیم برمید و انحضرت عل از مرکب درگذشته
ابراهیم بازگشت روز دیگر با نزدیکان خود گفت که من دوش یکی از مخالفان را که رایحه مشک از وی
بمشام من میرسید و اسپی خوب زیر ران داشت زخمی زدم و اکنون او در کنار فرات در فلان موضع
افتاده است بروید و تفحص نمایید که وی کیست و غالب ظن من آنست که ابن زیاد باشد و جمعی
بآن محل رفته ابن زیاد را کشته یافتند و سر نحس او را از بدن جدا کرده نزد ابراهیم آوردند ابراهیم
پیشانی خضوع بر زمین نهاده سجده شکر بجا آورد که بخشنده بی منت نعمت توفیق ارزانی داشت
تا چنین لعینی را بقتل رسانیده و در بعضی از روایات آمده که چون عبید الله زیاد بضرب شمشیر ابراهیم
در ظلمت لیل از پشت بادپای بر خاک مذلت افتاد غلام خویش را گفت که فرود آی و سر ابن زیاد
از بدن جدا کن غلام گفت ایها الامیر تو درین تاریکی چون دانستی که عبید الله است جواب داد
که آن معطر و پیوسته مشک با خود میداشت و حالا بوی آن ازین شمشیر بمشام من میرسد و چون
ابراهیم بر اعدا ظفر یافت سر عبید الله بن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذو الکلاع و ربیعة بن مخارق
و سائر رؤسای شام را با روش طائفه متجنده بکوفه فرستاد و شیعه ازین صورت مستبشر و مسرور گشته و مراسم
شکر و سپاس بجا آوردند و نذور بمستحقان رسانیدند نقلست که پیش از رسیدن خبر فتح مختار میگفت
که عنقریب ابراهیم بر مخالفان غالب آمده سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و فلان فلان را بکوفه
خواهد فرستاد و جمعی از جهله آنکه بار صدق قول مختار را مشاهده کرده گمان بردند که وحی برو نازل میشود
و شعبی با ایشان گفت که از این عقیده فاسده رجوع کنید که امثال این حکایات ناشی از فراست

مومن میباشد چنانچه حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که فراسة المومن لا تخطی ابن نماره گفته که هرگاه ابن زیاد را یافتند سرش بریدند و تمام شب جسد او را بمحافظت نگاه داشتند صبح مهران نام غلام زیاد او را دید و شناخت و در امالی شیخ ره از مدائنی روایت شده که سرش را جدا کردند و تمام شب بدنش را سوختند ابن نماره گفته پس برادیم شکر خدا بجا آوردم از اینکه آن ملعون بر دست او کشته شده در ماه صفر بسقر داخل گردید و بعضی محدثین روز عاشورا گفته اند و عمر آن ملعون کمتر از چهل بوده و بعضی گویند سی و نه سال داشت الحاصل هنگام صبح غنائم بسیار بدست عراقیان آمده و ابو سفاح زبیدی در مدح ابراهیم و هجو ابن زیاد اشعار خوب گفته ع

اتاکم غلام من عرانین مذحج — جری علی الاعداء غیر نکول
اتاه عبید الله فی شر عصبة — من الشام لما ارضیوا بقلیل
فلما التقی الجمعان فی حومة الوغا — ی للموت فیهم ثم جر ذیول
فاصبحت (واصبحت) قد ودعت هند امام (لها) — مولهة ما وجدها بقلیل
واخلق بهند ان تساق سبیة — من ابی اسحق سبی جلیل
تولی عبید الله خوفا من الردی — وخشیة ماضی الشفرتین صقیل
جزی الله خیرا شرطة الله انهم — شفوا لعبید الله کل غلیل

مفادش اینکه نوجوانی شجاع از سرداران قبیله مذحج نزد شما کرده و ابن زیاد با گروهی از بدترین اهل شام بمقابله درآمده و چون در جنگ گاه تلاقی هر دو سپاه شد و مرگ اشتکبر القوم مشوم بود پس آن ملعون را هند که زوجه او بود وداع کرده در حالیکه غمگین و حزین بود و او سزاوار است باینکه اسیر شود و نزد ابو اسحق رود پس عبید الله بن زیاد از ترس ضرب شمشیر و هلاکی خود گریخته

حق تعالی دوستان خود را جزای خیر دهد که بکشتن این فاجر راحت و آرام بدردمندان رسانیدند
این است محصل اشعار مذکوره پس غلام ابن زیاد بجانب شام گریخته عبدالملک بن مروان
از احوال ابن زیاد پرسید گفت وقتیکه جنگ شروع شد ابن زیاد پیش رفته جنگید بعد از ان
کوزه آبی از من خواست بهم و یاد دارم قدری خورد و قدری بر بدن و زره و پیشانی ریخت خود
پاشید و حمله کرد تا انجا خبر دارم و باز جدا شدم القصه عنقریب از کوفه باز برآمد و در ستجلا احوال ابراهیم
بود و سائب بن مالک را در کوفه نائب خود گذاشته بساباط و از انجا بمداین وارد شد و بمنبر
برآمد بعد از محامد حضرت معطی المسئلات مردم را بجهاد و خروج و مساعدت ابراهیم بن اشتر
ترغیب و تحضیض نمود شعبی گوید که من مصاحب آن بودم که خبر عزای فرحت افزای قتل
عبیدالله بن زیاد و دیگر رفقای آن بیچاره رسید مختار را از استماع آن سروری تازه و بهجت
بی اندازه حاصل گردید فی الحال شادمان مسرور و مظفر و منصور بکوفه مراجعت فرمود از عامر
منقولست گفت که شیعیان مرا ببغض و عداوت علی متهم میسازند حالانکه من بعد شهادت امام
حسین علیه السلام بخواب دیدم که گویا مردانی از آسمان پایین آمدند که لباسهای سبز پوشیده اند و حربها
باخود دارند و جستجوی قاتلان آن امام می نمایند پس زمانی نگذشت که مختار خروج کرده انتقام
مالا کلام کشید و از ابو عمرو بزار روایت کرده اند گفت در جنگ عبیدالله بن زیاد همرکاب ابراهیم اشتر
بودیم مقتولین آن مقهورین را بسبب کثرت ایشان بچوب شمار کردیم معلوم شد هفتاد هزار کس
بودند و ابن زیاد را ابن اشتر و از کوفه بیدار کشید و از شعبی منقولست میگفت در هیچ محاربه بعد جنگ
صفین چندان اهل شام کشته نشدند که در واقعه جازر کشته شدند و این سانحه روز عاشورا سنه
شصت و هفت اتفاق افتاده و بروایت ابو مخنف چون آن بیچاره کس از نزد محمد بن حنفیه
اذن بیعت مختار گرفته برگشتند و با مختار بیعت کردند و کمر بر نصرت او محکم بستند مختار ابراهیم بن مالک

اشتر را سوار بیست و چهار هزار سوار کرده و رایت نصرت خود باو سپرده و حکم داده که بطرف موصل
تمام برفتند و از دشمن خدا و رسول خدا ابن زیاد بدنها و مقابله نمایند پس ابراهیم اسمعیل کوچ کرده
بعد سه روز بانبار رسید مردم آنجا پرسیدند این لشکر کیست گفتند لشکر مختار بن ابو عبیده است
که طالب خون امام شده است اهل قریه زاد و راه مهیا کرده حاضر ساختند ابراهیم از قبول آن
انکار فرموده حکم داد که کسی بدون اذن ثمن کامل چیزی از ایشان نستانند و از آنجا شاه راه کوه را
پیش گرفت و صورها در دمید و از آنجا بمقام جبجار رسیده و شبانروز در آنجا توقف فرموده
از آنجا کوچ کرده به دقوقا رسیده و سه شبانروز در آنجا مانده بعد از آن بطرف دیگری
روانه گردیده و از آنجا به دیر صغری رسیده از جوشق عبور کرده بطرف سرزمین تامیشه رسیده
[illegible] از آنجا بطرف عکبره روانه شده به دیر عاقول فرود آمده و از آنجا به دیر [illegible] رفته از دیر [illegible] گذر کرده [illegible] رسیده
با سرعت بطرف تکریت روانه گردید و در آن زمان آن قلعه بسیار استواری داشت چون اهل
آن قریه لشکر را دیدند درهای قلعه را بند کردند و گفتند این لشکر کیست گفتند ما از
اصحاب امام حسین علیه السلام می باشیم و از لشکر مختار هستیم که برای گرفتن عوض خون
امام علیه السلام آمده است هرگاه اهل قلعه نام امام حسین علیه السلام شنیدند خاک بر سر
و آواز و احسینا بلند کردند و زاد و راه حاضر ساختند اشقیا بدون دادن ثمن چیزی نگرفتند
و بنا بر روایتی مشایخ آن شهر نزد ابراهیم حاضر شدند و عرض کردند ای امیر دوست میداریم
که ما را هم حظی و نصیبی درین امر خیر باشد و مساعدت و اعانت نمائیم و ما را نیز [illegible] امام علیه السلام
پس اینک ده هزار اشرفی از اموال ما حاضر است امیدواریم که آنرا قبول فرمائی و بر لشکر
خود تقسیم نمائی ابراهیم قبول نفرمود و از آنجا هفتاد فرسخ رفتند تا اینکه به [illegible] رسیدند و یک روز
قیام کردند و از آنجا رفتند تا اینکه به موصل رسیدند از اهل موصل هزار سوار از شمشیر داران [illegible]

برهنه کرده بیرون آمدند و پرسیدند که این لشکر کیست گفتند لشکر مختار است و او خواهان عوض
خون امام شده است از جانب محمد بن حنفیه هرگاه اهل موصل نام امام حسین علیه السلام
را شنیدند خاک بر سرهای خود ریختند و لباسهای خود را پاره پاره کردند و تا ده روز ماتم
بجا آوردند بعد از آن زاد و راه مهیا ساختند ابراهیم بدون عطای ثمن چیزی قبول ننمود و اراده رفتن
از آنجا نمود و اهل آن قریه قسم دادند که نزد ما اقامت نمائی تا جاسوسها بفرستیم و استعلام نمائیم که کیست
در اطاعت آنها و کدام کس نصرت و یاری آنها میکند ابراهیم گفت استحکام مبانی عقیدت و
خلوص نیت شما را دریافتم حق تعالی شما را جزای خیر بدهد و لکن عهد کرده ام که اعانت کسی
قبول نخواهم کرد و شما میدانید که از دست بنی امیه خصوصا ابن زیاد و عمر بن سعد ظلم و ستم بر
امام حسین علیه السلام و اهل بیت انجناب شده نفوس مقدسه را قتل کردند و اموال محترم را بغارت
بردند و اهل حرم را اسیر ساختند و گردنهای خود را از ربقه اسلام بیرون آوردند و من از جمیع آنان
که با من بیعت تجدید کرده اند که در خون ثار امام علیه السلام کوشش نمایند پس هر که مشارکت را
اختیار نماید خود مهیا باشد و حکم داد باصحاب خود که از اینجا روانه شوند پس از آنجا کوچ کرده
بمقام ارجا رسیدند که دو میل از موصل بوده و ابراهیم در خیمه خود نشسته بود که زنی پیر زال [illegible] حال
پریشان بدر خیمه آمد و ندای کرد که من بر در خیمه پناه میجویم از اعدا و از امیر و از اصحاب حسین علیه السلام
تا بشنوند کلام مرا و جواب با صواب بدهند و من در انتظار قدوم امیری باشم از روزیکه از کوفه روانه شده اند
ابراهیم گمان کرد که این زن طالب چیزی است از غلام خود گفت قسم بخدا نزد ما سوا هزار درهم چیزی
نیست که از نفقه من باقی مانده است پس نصف با این عجوزه بده نصف را نزد خود محفوظ دار آن غلام
نصف را گرفته نزد آن زن آورد عجوزه گفت این چه چیز است غلام گفت این عطیه امیر است
گفت مرا احتیاجی بطرف این مال نیست لکن میخواهم که بخدمت امیر عرض کنم که امیر ادامت فایده

بسیار پسندیده [illegible] ابراهیم [illegible] ابراهیم گفت شاید تعجب [illegible] پس لقمه [illegible] این
شده عجوزه آمده گفت این دراهم [illegible] امیر [illegible] عجوزه گفت من [illegible] عجوزه ام
خدمت امیر [illegible] عرض نمایم [illegible] امیر مراجعت کرده [illegible]
[illegible] امیر این [illegible] ابراهیم نشست [illegible]
آن عجوزه روبروی امیر نشست و لباس صوف [illegible] برداشت [illegible] پرهیزکاری از سیمای او هویدا
بود به خدمت امیر عرض نمود که من و شوهر من [illegible] خانه [illegible] داشته بودیم [illegible]
بسیاری شوهر من [illegible] فروش [illegible] مال [illegible] نصف [illegible] صرف خود
و عیال خود می‌نمود و نصف را در راه خدا تصدق میکرد [illegible] بسیار شد سبب آن
[illegible] شوهر من متحیر شده ناگهان [illegible] خانه سنگی سفید [illegible] که قریب [illegible] طول
یک نیم ذراع بود نمایان شد پس از شوهر خود گفتم که این سنگ را بگیر و بفروش برای ما قوت حاضر نمائی
چون شوهر من آن سنگ را از جا کند در زیر آن دروازه از حدید چینی که بر آن قفلی بزرگ
[illegible] بود دیدیم هرگاه قفل را گشودیم سردابی تاریک یافتیم چراغی روشن کرده اندرون آن داخل شدیم
سرداب را پر از طلا یافتیم که شمار آن بجز خدای عز و جل کسی نمیداند شوهر من از آن یک دینار گرفت
و باز آن سنگ بر روی سرداب نهاده آنرا از خاک پنهان کردیم و شوهر من در سوق رفته نصف
دینار گوشت و نان خرید کرد و باقی را تصدق کرد چون برای خوردن طعام نشستیم شوهر من لقمه در دهان
گذاشت آن لقمه گلوگیر شد و او همان وقت مرد و من از خوردن طعام باز ماندیم و آنرا تصدق دادیم
پس بعد سه روز هاتفی ندا داد که این مال کسیست که انتقام از ظالمان آنحضرت بگیرد و من نزد تو حاضر
شده ام تا ترا خبر بدهم پس اگر خواهی همراه من بیائی تا ترا برسانم جای که آن گنج است و اگر خواهی معتمدی را
با من بفرستی هرگاه ابراهیم کلام عجوزه را شنید گفت اگر مرضی تو باشد من خود همراه تو بروم گفت رفتن تو

ازدیگری مهتراست ابراهیم باده کس از مخصوصان خود سوار شده همراه آن عجوزه رفته او بر در آن کنه انها
ایرو چون سرداب او واکردند اندرون آن شمع را روشن کرده رفتند دیدند که این قدر مال در آن است
که پادشاهی بران متصور نیست پس نطعها گسترده اموال را بران ریختند و با ابراهیم بیست و چهار هزار سوار
بودند بهر کس از آنحضاره ده هزار دینار داد و صد هزار خود گرفت و در آن کنز کمی محسوس نشد بعد
آن بر صد ناقه بار کرده با پانصد سوار برای حراست نزد مختار فرستاد و نامه برای او مشتمل بر این
مژده نوشت و پنجاه سوار برای محافظت آن کنه معین ساخت و از موصل روانه شد تا بنصیبین
رسیده و در آن ده مردی بود از بنی شیبان حنظله نام و او ده اولاد داشت و ابراهیم برای او نامه
فرستاد و در آن نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از طرف ابراهیم بن مالک اشتر
صاحب حسین بن علی بن ابیطالب بطرف امیر حنظله بن سعار ثعلبی اما بعد تو میدانی که از اعدای
دین چه ظلم و ستم بر حسین بن علی بن ابیطالب المبیت او رسیده از من طالب انتقام از عبید الله ابن
زیاد دشمن خدا و رسول خدا می باشیم و این نامه برای تو باین جهت نوشته ام که اگر تو ایمان بخدا و
رسول خدا و روز جزا داری پس مرا اذن بدهی که از شهر تو عبور نمایم و زاد راه از شهر تو خواهم گرفت و آنچه
اهر کسی بهر نمایم باذن تو بپایم و تو هم با ما چون شوی و ما امید واریم انه بر و دکار خود که ما را اعانت نماید بر
اعدای آل محمد علیهم السلام و همراه مردی از صحابه خود این مکتوب را روانه کرد او نامه را بخدمت حنظله
رسانیده و همانوقت قاصد بن زیاد هم نزد او رسید او هم نامه برای او باین مضمون نوشته که هرگاه
نامه مرا بخوانی پس توشه و علف چهار صد هزار سوار و پیاده از اصحاب مروان بن حکم مهیا بکنی بتحقیق
که ما عنقریب میرسیم برای تدارک آنها که بر ما خروج کرده اند و السلام و هر دو رسول یک وقت
برو در حنظله رسیدند نعلها را پیش او خبر کردند که دو قاصد وارد شده اند یکی گمان میکند که من فرستاده
ابراهیم بن مالک اشتر ام و دیگری میگوید که من فرستاده عبید الله بن زیادم حنظله گفت هر دو را نزد من

بیاید پس هر دو را روبروی او حاضر ساختند و حنظله در آن وقت در صدر قصر مملکت خود بر مسند خز و دیباج متمکن نشسته بود و حاجبان و غلامان به همین سیاق ایستاده بودند پس هر دو رسول روبروی او ایستادند و سلام عرض کردند حنظله جواب سلام داد و گفت که کیست از شما رسول ابراهیم صاحب حسین علیه السلام رسول ابراهیم عرض کرد منم ای آقای من حنظله گفت قریب من بیا تا نامه را تسلیم کند چون او قریب رفت بر تخت خود او را نشانید و نامه را از دست او گرفت و بوسید و بر چشمهای خود گذاشت و هر گاه نام الله و مضمون آن را مطالعه گردید آواز بلند گریست و چون بر احوال او و علف آگاه شد گفت بهر دو چشم و دل آن را خواهم کرد ابراهیم جواب را کتابت و طالب خون آنحضرت می باشم بعد از آن متوجه شد بطرف رسول ابن زیاد و گفت برای چه آمده و نامه را با او داد هر گاه دید که او نوشته است که از خدا نترسی و نفس خود را مرتهن ... اقامت نوشته و علف برای چهار صد هزار سوار و تهیه آنرا لازم بپنداری نامه را حنظله پاره پاره ساخت و اصحاب خود گفت که شمشیر و نطع را حاضر نمایید چون حاضر ساختند رسول ابن زیاد را قتل کرد و رسول ابراهیم خلعت و طوق طلائی عنایت فرمود و اسب خوبی او را سوار کرد و گفت برو نزد امیر خود و او را خبر ده از آنچه دیده و او را بگو که من بیاری من برای او نوشته و علف همه مهیا دارم و این بلد آرامگاه اوست و من و اولاد من در اطاعت او حاضریم و التماس نمائی که سعی نماید در مقابله و مقاتله دشمن خود و بنا بر روایتی چون نامه را بخواند به زمین انداخت و این اشعار انشاء فرمود

لا مرحبا بالكتاب حين أتى	مع قاصد جاء قاهلا بكاتبه
لأقتلن الرسول منتقما	من قاصد الكفر حيث جاء به
إن رسول الحسين حين أتى	من قبل هند إلى محاربه
أذاقه جرعة المنون وقد	جار عليه بغضا لصاحبه

فقد جعلنا هذا بذاك فما — على من توجهنا الا مر به

واني والنبي منتقما — من ابن هند ومن مصاحبه

وابن مرجانة العبد فقد — باء بالكفر من عجائبه

لا افقدن الثار منه ومن — اعوانه ثم من اقاربه

ارضى بذاك الاله خالقنا — واطلب الفوز من مواهبه

هذا جواب الكتاب حين اتى — فيلعن الله وجه كاتبه

یعنی مرحبا مباد باین نامه که آمده با قاصد و نه نویسنده او سر آینه خواهم کشت رسول زیاد را بجهت انتقام که او قاصد کفر است و این نامه آورده است تحقیق که رسول حضرت امام حسین علیه السلام چون رفت قبل این نزد آنکه با حضرت محاربه نموده چشانید جرعه موت او را تحقیق خورد و شربت مرگ براو از راه بغض بآنحضرت پس تحقیق که با کشتن این را بمقابل کشتن او می گردانم این نیست برای من مقام لوم که بان ملامت کرده بشوم و تحقیق که من قسم بپیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم انتقام میگیرم از ابن هند و مصاحبش و از ابن مرجانه لعین هم انتقام میگیرم پس تحقیق آن لعین بانتها رسید کفر او و این امر از عجائب اوست تحقیق که نافذ میکنم سهام انتقام را در او و انتقام میگیرم از اعوان و مددگاران و از اقارب او و خوشنود و راضی میگردانم بسبب این پروردگار را که او خالق ما است و خواهان فوز و رستگاری میباشیم از مواهب و عطایای او اینست جواب نامه که آمده لعنت کند خدا نویسنده او را بعد آن قاصد ابن زیاد را کشت و چون رسول ابراهیم بخدمت او رسید و نامه حنظله را باو رسانید و از حال دینداری و ثابت قدمی حنظله خبر داد ابراهیم بسیار مسرور و فرحناک شد و با پانزده هزار سوار وارد نصیبین شد پس ملاحظه فرمود که برای او قبها و خیمها نصب کرده اند و این قدر توشه و زاد فراهم آورده اند که برای بیست هزار سوار کفایت

نماید و دید که همه گریبان چاک اند و تمامی مردان و زنان اهل نصیبین همه برای استقبال
پریشان حال بقتلند و ندا می با شهادت حسین [illegible] گفت تم
[illegible] علیه السلام [illegible] خواهم گرفت [illegible]
همین بود که هرگاه [illegible]
نصرت خطله او دعا میکردند بعد شبانه روز ابراهیم از نصیبین کوچ کرده و خطله با اولاد
غلامها و هزار سوار از مخصوصان خود [illegible] تا به قلعه [illegible] رسیده تا قلعه
جهان جنبش [illegible] داشت لشکر عظیمی را ملاحظه نمود که از طرف عراق می آید او بطرف فرزند خود
نگریده گفت [illegible] بطرف این لشکر و خبر بده مرا از حال این لشکر هرگاه آن پسر آمد و خطله
و اولاد او را دید و آن قلعه هم از خطله بود و ابراهیم و خطله برابر ایستاده بودند آن پسر پیش رفت
زمین را بوسه و خطله فرمود نزد پدر خود برو و او را بخدمت من حاضر نمائی او برگشت
و پدر خود را خبر داد او نزد خطله حاضر شد و سلام کرد خطله از حقیقت حال او را آگاه فرمود او
عرض کرد ای امیر اگر پیش از این بساعتی وارد می شدید ابن زیاد را حواله تو میکردم و بدست
تو اسیر میشد خطله گفت چگونه او را بدست من میدادی گفت او با اولاد و غلامان خود
نزد من با چهل شتر آمده بود و با او چهل شتر مال بود پس او و همه را نزد من در این قلعه امانت
گذاشت و او به بست فرسخ از اینجا که او را میشناسند و میگویند فوکش شده دست ابراهیم گرفت
خدا ترا بخیر بشارت دهد حرم و اولاد او کجا هستند گفت درین قلعه نزد من گفت آنها را حاضر
بکنید او گفت بسر و چشم و بقلعه رفته اولاد ابن زیاد را حاضر ساخت و آنها چهار پسر
بودند بزرگتر آنها ده ساله بود و چهار صد کنیز و چهل اشتر بار از اموال بود و صد صندوق
پر از پارچهای نفیس خز و دیباج وغیره بوده پس هرگاه همه را حاضر ساخت ابراهیم گفت

ایها الناس ابن زیاد علی ابن الحسین را قتل کرده که ده ساله بوده و قتل کرد عون ابن علی
را بعمر سیزده ساله و یحیی بن علی را قتل کرد او پانزده ساله بود و قتل کرد محمد بن علی را که او دوازده
ساله بود و قتل کرد حضرت عباس را و عمر شریفش سی سال بوده و همچنین دیگر همه شهدای
اهل بیت علیهم السلام که همه بزرگوار بودند تا جهای ایشان ایمان فرمود و گفت ابن زیاد
هتک حرمت اهل بیت نبوی کرده و آنها را اسیر کرده بشتران بی پرده و کجاوه سوار کرد پس قسم بخدا
کسی را از ذریت عبید الله ابن زیاد باقی نخواهم گذاشت بعد از آن شمشیر را از نیام کشید و دیگر اصحاب
او هم شمشیرهای خود را برهنه کردند و اولاد و حرم ابن زیاد را کشتند و پاره پاره کردند بعد از آن
اصحاب [illegible] بطرف حنظله متوجه شده عرض کرد ای امیر اگر میخواهی ابن زیاد را بدست
اسیر کنی [illegible] نوبت محاربه بشمشیر و نیزه نرسد ابراهیم از مقام خود بجنبد [illegible] داده
گفت ای [illegible] چگونه او را اسیر کنی گفت من و دو فرزند من نزد او میرویم و نامه خود را
بقابل [illegible] او نصب میکنم و میفرستم فرزندی را از فرزندان خود نزد او تا او را بگوید که پدر من
ترا سلام میرساند و میگوید که حنظله رفت و شریک ابراهیم شد و از او بیعت [illegible] و حلف کرد
با او جهاد خواهد کرد تو میدانی که قلعه از ملک اوست و من از جانب او می باشم و مرا اطمینان از طرف
او نیست که در قلعه آید و با او خبر برسد که حرم و فرزندان تو نزد من می باشند پس اینها را از من بگیرد
و من دفع او نمی توانم کرد تو تنها در این خیمه شب من بیائی تا در این امر مشورت نمائیم لکن همراه
تو غیر تو کسی نباشد چه من ایمن ندارم که در لشکر جاسوسی از جانب او بوده باشد و خبر رساند پس
هر گاه این خبر را ابن زیاد خواهد شنید لامحاله نزد من خواهد آمد زیرا که او اعتماد دارد بر من
و بر عیال خود مرا امین ساخته بود پس هر گاه آنملعون خواهد آمد او را در میان خود و تو خواهیم
نشانید پس تو شمشیر خود را بگیری و گردن او را بزنی و بلشکر خود ملحق شوی چه بر کسی این امر آشکارا

نخواهد شد ابراهیم گفت چه خوب مشوره دادی خدا جزای ترا توانائی گرداند لکن یک مشوره
دیگری هست او عرض کرد بیان فرما ابراهیم گفت مرا خبر رسیده که با مهاجرت ... ی
بسیار کوچک بشهران برای عبور از دریا ... ای ... آمده ...
همراه تو بروم و از اصحاب یک جانب ... بمقام عبور ...
کس ... قلب لشکر و باقی لشکر همراه من باشند پس اگر کس شد ...
و اگر کسی نه شد پس ... یک گاه توقف نمایم ...
... نمی توانند ... و گمان کند ... او ... تو می باشم پس هرگاه
او ... اسپ او را بر زمین خواهم انداخت و او را خواهد کشت مبارک صاحب قلعه
گفت آنچه خواهی بکنی من با او ... همراه ... تو هستم که ... لشکر زود ...
باشند تا او ... ابراهیم لشکر خود را جمع فرمود و آنها را حکم داد که بر عبور گاه باشند ...
رسیدند ... و آنها اطاعت حکم او کردند پس صاحب قلعه با ابراهیم و ... بعد نماز
عشا روانه شدند تا اینکه قریب لشکر ابن زیاد رسیدند در آنجا وادی را دیدند که درختهای بسیار
داشت آنرا کمین گاه قرار دادند و بقیه روز در آنجا ماندند بعد آن روانه شدند تا بفرودگاه
لشکر ابن زیاد رسیدند پس حکم داد غلام های خود را که خیمه را نصب کنند و دران هر دو نشستند
و مبارک یکی را از اولاد خود نزد ابن زیاد باین پیغام فرستاد که تنها نزد او بیاید و کسی را از آن
خود خبر ندهند چرا که لشکر ابراهیم تا نصیبین رسیده و خنظله شریک او شده است و قسم کرده است
که با او جهاد خواهد کرد و من می ترسم که او مطلع شود که حرم و اولاد تو نزد من در قلعه هستند
پس مبادرت نما و زود تنها نزد من برسی تا بخلوت از تو مشورت نمایم و من می ترسم که
در لشکر تو جاسوسی از جانب ابراهیم بوده باشند پس مبارک نزد ابن زیاد رفت و پیغام او را رسانید

پس چون ابن زیاد کلام او را شنید متوحش گردید برخاست و بسبب شدت اضطراب
همان وقت اسب خود سوار شده همراه مبارک بخیمه او آمد و پیش او تنها [illegible]
[illegible] در میان خیمه و عبورگاه از یک میل فاصله بود گاه
[illegible]
چون [illegible] مبارک او را متوجه بطرف خود میکرد مشغول
سخن [illegible] که برای قتل او برخیزم لکن اندیشیدم که خیمه
تنگ است و [illegible] نتوانم برداشت پس معلوم نیست که شمشیر
کارگر باشد و او هم شجاع است و نیز شمشیر او برهنه بر ران او نهاده است [illegible]
ترسیدم که او لشکر خود را که چهار هزار سوار هستند آواز دهد و آنها مرا اسیر کنند. راوی میگوید که مبارک او را مشغول
بسخن می نمود و منتظر می بود که ابراهیم او را قتل می کند لکن ابراهیم سر بلند داشت در این اثنا
ابن زیاد از مبارک گفت که اگر حال همین است که تو خبر دادی پس چرا انتظار کشیم من همین وقت
میروم و حکم میدهم که بوقهای کوچ بزنند. قبل از آنکه ابراهیم از جای خود حرکت کند باو ملحق شوم
مبارک گفت رای من هم همین است ای امیر پس برخاست ابن زیاد و از مبارک گفت
تو و اولاد تو بر عبورگاه باشند تا از تو سخن نمایم و از خیمه بیرون آمده بر اسب خود
سوار شد و بطرف لشکر خود روانه شد مبارک متوجه بطرف ابراهیم شد و گفت قسم بخدا نمی توانم
که تنها تشبیه هم بگویا مسلم بن عقیل هرگاه او بخانه هانی بن عروه بر قتل ابن زیاد قدرت یافت
و قتل نکرد ابراهیم گفت خدا ترا رحم کند من اندیشیدم که او نشسته است و شمشیر برهنه با خود دارد
خیمه کوچک است و لشکر قریب است پس ترسیدم که او لشکر خود را آواز دهد و آنها بشتابند مرا اسیر کنند مبادا نتوانم
که بمقام دیگر او را قتل نمایم و از پروردگار خود امید دارم که از دست من نجات نیابد چون ابن زیاد

بعد بلشکرگاه خود رسیده حسب حکم او منادی ندای رحیل کرد و نایهای کوچ دمیدند و ابراهیم با بسیاری از اولاد او بر عبورگاه توقف کرد دیدند لشکر او فوج فوج می‌روند و در عبور تعجیل می‌نمایند و بر کشتیهای مس سوار می‌شوند و بالای آن کشتیها تختهای چوبین نصب کرده بودند چه این ابن زیاد برای سر باشعب در عماری مثل برج مستحکم آمد تا اینکه صد هزار سوار عبور کردند و آن عماری را مزین بطلا و دیباج و از بالهای شتر مرغ و مرصع بمروارید و جواهر ساخته بودند و سفیدی مروارید و سرخی طلا مثل شمع آتش می‌درخشید و بر سر او کلاه طلائی بود و بر آن جواهر نصب کرده بودند و آن ملعون را از هیبت بسیار ربا می‌شد و گرد عماری می‌تاشمع و طشتهای طلائی بدست نای غلامان رومی بوده و بجانب راست و چپ مشتعل و در شمع عنبر بودند چون ابراهیم دید که او می‌آید شمشیر خود را بدست خود گرفت و بر روی خود دهان بندی داشت خادمان او گفتند راه میل نما تا امیر عبور کند ابراهیم گفت مرا بطرف امیر حاجتی است و از جای خود حرکت نکرد چون ابن زیاد قریب ابراهیم رسید ابراهیم ندا کرد من فریاد میکنم و چه میجویم از پروردگار و از امیر ابن زیاد چون صدای استغاثه شنید سر از عماری بیرون آورد و ابراهیم دست خود را دراز کرده ابن زیاد را گرفت و از عماری او را کشید و بزمین انداخت و ندا داد یالثارات الحسین علیه السلام پس اصحاب و که در کمین گاه بجانب چپ و راست و قلب لشکر بودند دویدند و بر لشکر ابن زیاد حمله کردند و مبارک صاحب قلعه و اولاد شمشیرها از نیام کشیدند و تنها هم حمله کردند و صدای یالثارات الحسین ع بلند کردند تا فجر آنها را قتل کردند چون صبح شد دیدند که در این کارزار اصحاب ابن زیاد صد هزار نابکار را بدار البوار رسیدند و هفتصد کس را اسیر کردند و هر دو بازوی ابن زیاد لعین را مستحکم بستند و از یاران خود آنهائیکه بر آنها وثوق داشت سپرد دو صد سوار برای حراست او موکل فرمود و آنها از هر جانب او احاطه کردند و هر یک و می

ازرا نیزه و دشنام میداد و آب دهن بر روی ادمی انداخت و میگفت کای دشمن خدا و دشمن
پیشوای ظالمین میکردی که پروردگار از تو غافل شده چنانکه تو از احترام اولاد رسول غفلت کردی
اینست عذاب تو در دنیا و در آخرت پروردگار از تو خصومت خواهد فرمود و ویل و عذاب است
برکسیکه خصم و دشمن او و رسول خدا و علی ابن ابیطالب باشند و اما باقی ماندگان از لشکر ابن زیاد
بعضی در دریا غرق شدند و بعضی در صحرا فرار کرده رفتند و جمعی نزد مروان بدمشق مراجعت
کردند ابراهیم حکم داد که برای او کرسی آهنی نصب کنند و نعلها اندازند و ابراهیم با اصحاب خود
خون آلود نشستند و حکم داد که ابن زیاد را حاضر کنند او را بنهایت مذلت و خواری که هر دو دست
او را بکتف او بسته بودند حاضر ساختند باز حکم داد که آتش افروخته کنند و ابراهیم خنجر خود را کشید
و آن بسیار آبدار بوده اگر بر سنگ می افتاد می شکافت و از آن خنجر گوشت آن لعین را قطع
میکرد و آنرا نیم بریان کرده باو میخورانید و هرگاه آن لعین امتناع میکرد خنجر را برو میزد تا اینکه گوشت
هر دو ران خود را خورده و تا سه روز بانواع شکنجها مبتلی داشت پس هرگاه دانست که قریب بهلاکت
است از خنجر گلوی او را از گوش تا گوش دیگر برید و بدن او را در آتش سوزانید ابو مخنف میگوید
بعد از آن ابراهیم حکم داد که ناقها را حاضر کنند وبر نشاختند و پنجهزار سرهای آن ملاعنه
و بنابر روایتی بیست هزار سر را بر آن بار کردند و سر نجس ابن زیاد بدبخت پیش همه بود و بر هزار
شتر و اسب اسلحه و ظروف که بغنیمت آورده بودند بار کردند و بینیها و گوشهای اسیران را قطع کردند
و آنها هشتاد و یکهزار بنابر روایتی بودند و همه را نزد مختار فرستاد و بخدمت او نامه مشتمل
بر کیفیت کارزار و اعانت حنظله وحیل مبارک قلعه دار او بنوشت هرگاه آن سرها قریب کوفه
رسیدند مختار بیرون کوفه رفت و حکم تشهیر داد همه مردم فرحناک و مسرور شدند چون سر ابن زیاد لعین را
روبروی مختار حاضر ساختند آب دهن بر آن انداخت و حکم داد که بآتش بسوزانند **فصل ششم**

در ذکر واقعه مختار با عامر بن ابی ربیعه ابو مخنف میگوید چون سپاه ابن زیاد لعین بمذلت و
خواری بدمشق نزد مروان رسید بسیار پریشان و متوحش گردید و چون خبر کشته شدن ابن زیاد
شنید اندوه و غم او مضاعف گردید چون روز دیگر شد بمسجد جامع دمشق رفته بالای منبر خطبه
خواند و گفت ایها الناس بتحقیق که خارجیان که با مختار خروج کرده اند فتنه در میان عباد و
فساد در میان بلاد پیدا کرده اند پس کیست از شما که دفع شر ایشان نماید و صغیر و کبیر ایشان را بقتل
رساند عامر بن ربیعه شیبانی ایستاد و گفت ای خلیفه من این مهم را کفایت میکنم مروان گفت حلف کنی
تا این عهد وفا نمائی و کسی را از ایشان نگذاری حتی زنان آبستن ایشان را نیز بکشی و شکم آنها را پاره کنی و چنین با
بیاوری بکشی او گفت ای امیر هستم من شایسته این مهم بهر نهج که تو خواهی میشوم بلکه زیاده از آن بجا می آرم
و حلف کرد چون مروان دید که او بهمت آماده است چهار صد هزار سوار همراه او کرد و بیرون آمده کوچ کرد تا
قریب کوفه بمسافت هشت فرسخ فرود آمد و مختار برای شکار بطرف حیره رفته بود اثنای صحرا مردی را
دید حمله داد و او را گرفتار کنند هرگاه او را حاضر ساختند گفت آنچه میپرسم راست بیان کن والا گردنت
میزنم گفت ای مختار صدق باعث نجات است قسم بخدا که نیستم مگر جاسوس که برای جاسوسی لشکر تو
آمده ام تا معلوم نمایم که تو کجا فرو کش شده و در بعضی روایات این است که چون مختار او را دید گفت ای اخا
العرب از کجا آمده و اراده کجا داری گفت آمده ام از لشکر مروان بن حکم و نزد عامر ابن ابی ربیعه میروم
و او مرا خبر داده است که عامر بطرف کوفه با دو صد هزار سوار در طلب مختار رفته است مختار گفت راست
بیان کن والا گردنت میزنم گفت من مردی از ازد هستم و در لشکر مختار فرزند عم من است من برادر
خاله اش هستم میخواهم که او را از کوفه بیرون برم چرا که مروان لشکر عظیمی فرستاده است و آنها را حکم داده است
که همه اهل کوفه را اسیر نمایند و کسی را از اهل کوفه زنده نگذارند مختار از لشکر خود گفت که چه دلیران لشکر من
تمام چند کس از مردم ازدی باشند گفتند یکصد از ازدی در لشکر تست حکم داد که او را حاضر کنند چون او را حاضر کردند

مختار گفت اگر خواهی نزد من بمانی و اگر خواهی همراه ابن عم خود بروی و حکم داد که خلعتی و هزار دینار باو
بدهند و فرمود بروی بجانب امیر عامر و من دانستم که تو جاسوس او بوده‌ای هرگاه او از تو خواهد
پرسید چه بیان خواهی کرد گفت خواهم گفت که مختار را با شصت هزار سوار میباشد مختار گفت
قسم بخدای عز و جل که دروغ بیان نکنی و خبر ندهی مگر آنچه راست باشد بگو من ملاحظه
کرده‌ام لشکر مختار را با یاران ابراهیم بیست هزار سوار گفت حبا و کرامة پس مختار باز باو انعام
فرمود و آنچه داده بود بران افزود و ازدی از نزد او مرخص شده نزد عامر بن ابی ربیعه رفت تمام
قصهٔ خود را از اول تا آخر بیان کرد عامر بن ابی ربیعه از او گفت میخواهم که یک حاجت مرا برآری
و برای تست صلهٔ آن ده هزار دینار و ده هزار درهم ازدی گفت ای امیر چه حاجت داری
گفت در لشکر مختار باز برو و نامهٔ مرا نزد جمعی از صحابهٔ من برسان بعد از آن نام یک یک از آنها
چهارده یا پانزده نام بنا بر اختلاف روایات مذکور ساخت و گفت من آنها را حلف داده‌ام
که مختار را قتل بکنند و شنیده‌ام که آنها از خواص مختار میباشند ازدی گفت ای امیر من بر خود
می‌ترسم که هرگاه باز بلشکر مختار بروم او جاسوسها دارد و آنها مرا گرفتار کرده قتل خواهند کرد
عامر گفت من از تو حیله بیان میکنم اگر بران عمل کنی از شر ایشان محفوظ مانی و جایزه از او بستانی
ازدی گفت دلالت نمائی بر آن عامر گفت این ده هزار دینار و ده هزار درهم را و آنچه ترا
مختار داده است بگیر و باهل خود برسانی و جامه‌های خود را بکنی و جامهٔ بوسیده خراب در بر کنی
و اندرون جامه نامه بگذاری و بجانب آنها بروی چون قریب لشکر مختار برسی سر و پا برهنه پیش
آنها بروی چون جواسیس ترا خواهند دید البته اسیر کرده نزد مختار حاضر خواهند ساخت چون او
ترا باین حال خراب خواهد دید از حال تو استفسار خواهد کرد پس از رو بیان کنی که عامر هرگاه مطلع شد
بر آنچه تو مرا انعام کرده بودی مرا زد و جایزه که تو داده بودی از من بجبر گرفت و حکم قتل من داد

مگر بسبب شفاعت فرزندان عم خود رهائی یافتم و نزد تو آمدم و سبب اینکه هرگاه از تو این سخن را خواهد
شنید تو رحم خواهد کرد و ترا خلعت خواهد داد و ترا از اصحاب خود خواهد گردانید [illegible]
مشرّف و امین شوی [illegible] تو مطمئن گرد و این نامه را با خط کاتب می آمد [illegible]
و آنچه تمام گفته بود بدان عمل کرد و بر ناقه خود سوار شد و بطرف کوفه روان شد [illegible]
و پیش رفت مختار [illegible] زندان بچارپیره [illegible] سوار [illegible] همراه [illegible] اصحاب خود [illegible]
[illegible] کرده [illegible] [illegible] شفاعت [illegible] است [illegible]
[illegible] حال شده [illegible]
[illegible] گرفت [illegible] شفاعت [illegible]
[illegible] هزار [illegible]
[illegible] بگوید چون [illegible] احسان و شفقت مختار [illegible]
[illegible] است و آخرت [illegible] است و مختار و ابراهیم [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] لهو و لعب [illegible] اشتغال شرب خمر و دیگر محرمات دارند [illegible]
[illegible] و تلاوت قرآن مجید مشغول [illegible] و اگر کسی با ایشان [illegible] لعن [illegible]
ظالمان اهلبیت علیهم السلام را و هرگاه آب می نوشند لعن می کنند بر ظالمان امام حسین علیه السلام
و بر آنها که از دادن جرعهٔ آب مضائقه کردند پس قسم بخدا [illegible] آخرت خود را بدنیا نخواهم [illegible]
بعد از آن قریب مختار رفت و زمین را بوسید و گفت ای امیر میخواهم که بگویم [illegible]
بروی پس بتحقیق که نزد من برای تو [illegible] است که برای تو در آن نفع کثیر [illegible] است [illegible]
مختار همراه او بگوشه رفت [illegible] حقیقت حال و مکر و خدیعت [illegible]
و گفت در لشکر تو او جاسوس [illegible] دارد و آنها [illegible] نفر [illegible] سوار [illegible]

دگاه ساخت ما انها که عامر بن ابی ربیعه با صحاب خود نشسته بود مختار را داد و گفت ای مولای من من در فنای دنیا و بقای آخرت نگاه کردم و بدرجه تو به بدرگاه الهی فایز شدم راوی میگوید مختار از گریه و خوشنود شد بعدان در لشکر خود برگشت وابراهیم همه ماجرا را بیان کرد وازعد بعیت عامر و اسمای جاسوسان اطلاع داد بعد آن مختار حکم داد که فلان و فلان پانزده کس را که از دی اسمای ایشان ذکر کرده بود و آنها اتفاق بر قتل مختار کرده بودند بطلبید چون آنها در پیش مختار حاضر آورند مختار عمامه خود را بر زمین انداخت و شمشیر خود از نیام کشید و چهارده کس را از قتل کرده و آن یک کس که او را رها کرد و در بعض روایات وارد شده که چون ازدی با پنجه مذکور شد خبر داد مختار غلام خود را نزد ابراهیم فرستاد و او را از نامهای عامر مطلع ساخت چون ابراهیم مطلع شد از ازدی گفت ای برادر آنچه امیر میگوید حق است گفت بلی ابراهیم آنها را که عامر برای آنها نامها نوشته بود طلبید چون حاضر شد گفت نزد امیر بیاید امیر رسیده اند میخواهد که از شما مشورت کند پس سلاح خود را بیندازید و در خلوت نزد او حاضر شوید و ابراهیم سلاح خود را انداخت و آنها هم امتثال امر او کردند و نزد مختار رفتند و بدست او حربه بوزن دوازده رطل عراقی بوده چون مختار آنها را دید ازدی را طلبید و حربه خود را حرکت داد و بازدی گفت قسم میدهم ترا بخدای عزوجل که آنچه گفتی است ازدی گفت قسم برب کعبه است خبر داده ام مختار دست خود را برداشت و آنها را قتل کرد سوای یک کس را ابراهیم پیش او رفت و گفت ای مرد امیر بکشتن آنها نادم شد پس است بیان کن که چه اراده کرده بودید و بگو نه او را قتل میکردید گفت قسم بخدا ای امیر مختار نادم شود یا نه ما یان درین مدت منتظر فرصت بودیم و درین ساعت اراده قتل تو و اراده قتل مختار داشتیم لکن شما در کشتن ما سبقت کردید و شمافی الواقع بر ما سختی نکرده آید راوی میگوید ابراهیم حربه که بوزن شش رطل بوده بر سینه او زد واز پشت او بیرون رفت بعدان ابراهیم ازدی را خلعتی فاخر داد و مختار از اصحاب خود فرمود هر که

اثنا محبت با امام حسین علیه السلام داشته باشد ازدی را آنچه خواهد بدهد راوی میگوید یاران او درهم
و دینار را جامهای دائره می افگندند تا اینکه پر شد و از جواهر فراهم شد ازدی گفت ای امیر قسم بخدا
من از این مال چیزی نخواهم گرفت نه درهمی و نه دیناری و اصحاب امام حسین علیه السلام از من
ستانده اند با این اموال و اگر مرا رغبتی بطرف مال نبود هر آینه رغبت نمیکردم بطرف جائزه که
مرا عامر سیاد و آنچه کرده ام بطلب خوشنودی و رضای خدا کرده ام و میخواهم که عامر بن ... اجابت
... کرده و هم مختار گفت چگونه این امر میتواند شد ازدی گفت ابراهیم را با من بفرستی چون قریب لشکر او
رسیم ابراهیم یکجانب گاه انتظار کشد و من نزد او رفته او را بگویم که من نامه های ترا با آنها که نوشته بودی
رسانیدم آنها قصه ... را با من فرستاده اند که از تو عهد و پیمان بگیرم که هرگاه آنها مختار را بکشند تو
بعد از آنها قصه ... و برای آنها نزد تو دستگاهی و منزلتی باشد و او با تو در امر مختار مشورتی
کند پس ... من بگویم علیحده از لشکر خود بروی ابراهیم گفت چه خوب مشوره دادی و ابراهیم
عزم کرد که با او برود و بروایتی ازدی از مختار مستدعی شده که خود او با ازدی برای کشتن عامر برود ابراهیم
گفت مشوره نیک داده لکن بخاطرم رای دیگر خطور کرده مختار گفت رای تو چیست ابراهیم گفت
نخواهی بروی در لشکری که در آن چهار صد هزار سواری باشند و ضرور است که آنها جاسوسان داشته
باشند و تو امیر ... هستی کسی نیست که ترا نمی شناسد من میخواهم که چنانکه ابن زیاد را بحیله کشتم او را هم
با آن حیله بکشم مختار گفت آنچه مناسب دانی اقدام بران نمائی من مخالفت رای تو نمی کنم ابراهیم گفت
ازدی را لباس بسیاری فقرا دستوری داد ابراهیم او را در خانه خود آورده با او طعام بخورد هرگاه فراغ
یافتند ابراهیم گفت من شناختم که تو با اهل بیت علیهم السلام محبت داری و رای تو صائب است
لکن امیر سردار لشکر است و ما همه تابع او هستیم اگر او گرفتار و هلاک خواهد شد همه رعیت برباد خواهد شد
من مناسب میدانم که مرا همراه خود ببری ازدی گفت خوب است ابراهیم لباس سفر در بر کرد

وازد ... گفت چون امیر بطلب بکوس کلاه برای ملاحظه ده نفر همراه ازدی رفته است وخود با او

اجازت ... شده روانه شدند لشکر او بمسافت چهل فرسخ از آنجا بوده چون نزدیک رسید جاسوسان هر دو را

... شناختند ... انشاختند ازدی پرسیدند همراه تو این کیست او گفت این عم

... گفت انا لله وانا الیه راجعون این دشمن خدا مرا خوب می شناسد

... گفتند ای میر ازدی که او ... فرستاده بودی آمد همراه او

... وبگویید که ابن عم من است ... حاضر آمد چون

... ابراهیم دید او را شناخت گفت

ان الله ... تا نخواهم شناختیم

...

... بر تو مسلط کرد ... لشکریان خدا را

... ابراهیم ... شهر ...

چون ... نام غروب ... از حاضران عرض کردند ای

... است ... وقت شام است ...

... مردم مجتمع شوند ... آنها او را کشتن ولید کشتن او به مختار بجوم ...

... عادت حاکمان است که ... بتعجیل ...

آنها خوش آمد ابراهیم ... لشکر ... چهار ... از میان لشکر ... حفاظت ...

... چهار چهار میخ نصب کردند ...

... ابراهیم ... چون همه بجواب

... مقتول خواهم شد

ابراهیم گفت آیا پسند میکنی که در جوار رحمت پروردگار رسول الله و علی ابن ابیطالب و حسن و حسین و فاطمه زهرا
علیهم السلام باشی اینها کسانی‌اند که ما را شفاعت خواهند کرد روزی که حق تعالی ما را و شما را جمع خواهد کرد راوی
میگوید که چون این سردار که برادر سنگل بود کلام او را شنید دیدار امام علیه السلام یاد او افتاد و ترس
بر قلب او غلبه یافت و در دل خود فکر کرد و گفت قسم بخدا باید براستی گفت کی باو بر تو
چه جواب خواهی داد روز قیامت هرگاه روبروی جد او پیدا گردی و خواهی ایستاد و چه عذر
خواهی کرد قسم بخدا اطاعت ظالم نخواهم کرد همان وقت ایستاد و گفت ای ابراهیم آنچه که تو
میگوئی محض صواب است و بدان ای امیر که در لشکر من کسی در شقاوت قلب و جلادت و شجاعت
زیاده از من نبوده و آن کلام تو در من اثر کرد میخواهم که ترا کمک دهم که از دست لشکر
پس بایستی ای ابراهیم چون تیر راست او گفت ای مولای من ابن ... که لشکر ... ایشان
بسیار اعدا است ابراهیم از لشکر او بیرون رفت و همراه ازدی به بیابان رفت راوی
میگوید چون آن سردار دریافت کرد که ابراهیم از لشکر عامر دور رفته با آواز بلند صیحه کرد که مردم
اسیر گیرید چون عامر آواز او را شنید ایستاد و شمشیر خود را حمایل
کرد و با لشکر خود سوار شدند در تعاقب ابراهیم و ازدی رفت تا اینکه
ابراهیم صدای سم اسپان و آواز لشکریان شنید ازدی از ابراهیم گفت من درین ریگستان
میشوم و خود را در نیستان پنهان کرد ابراهیم میگوید من تنها متفکر ماندم که سوای خدا ملجا
نداشتم و در این اندیشه بودم که درختی بزرگ را دیدم بالای آن رفتم و در برگها و شاخهای آن
پنهان شدم و آن لشکر بجانب یمین و یسار من گذر میکردند و مرا نمی دیدند تا اینکه
بسبب حرارت آفتاب متفرق شدند و هر سوار بجائی رفته و قریب ظهر همه از نزد من رفتند
بسبب شدت حرارت و تعب تشنگی بر آنها غلبه کرد تا اینکه آواز بفریاد بلند کردند درین اثنا دیدم

سواری را که بطرف آن درخت که من بران بودم می آید و بنزد امد که در سایه
آن بنشیند چون قریب درخت امد دیدم بسبب حرارت و تعب هوش و حواس ندارد
و کسی دران بیابان بجز او نیست چون باز نظر من براو افتاد شناختم
که او دشمن خدا و دشمن رسول خدا عامر بن ربیعه است دران هنگام دعا کردم که بار خدایا مرا قدرت
دهی بر قتل دشمن خود و دشمن رسول خود و اهلبیت و او زیر درخت ایستاد و هر سو دران بیابان نظر میکرد
کسی از اصحاب خود باید کسی را نیافت و غلبه تشنگی او را بسیار رنجانیده بود ابراهیم میگوید
من از بالای درخت فرود آمدم و بالای اسپ او برجسته گردن او را گرفته بروی زمین انداختم
و بر سینه اش نشسته ریش نجس او را بگرفتم گفت تو کیستی گفتم ای عدو خدا و رسول او چه قدر زود
فراموش کردی مرا منم ابراهیم که دیروز اراده قتل او نداشتی لکن حق تعالی مرا بر تو مسلط فرمود
بعد آن شمشیر خود را بر حلق او نهادم و او را ذبح کردم و آواز بالثارات الحسین علیه السلام
بلند کردم و سر او را با نیزه و شمشیر و آنچه نزد او بود همه را گرفتم و بر اسپ او که بسیار تند
رفتار بود سوار شدم و لجام را واکردم تا اینکه بکوفه رسیدم و چهار روز شده بود که از کوفه بیرون
آمده بودم و مختار برای طلب من مردم را فرستاده بود و گمان داشت که من همراه ازدی بدر رفته ام
راوی میگوید که مختار بطرف جیره رفته بود ناگهان دید که ابراهیم می آید و با او دست سر آن
ملعون مختار چون از ملاقات او مسرور شد ازو پرسید تا این مدت کجا بودی ای سردار
لشکر من و این سر کیست ابراهیم گفت که من در لشکر عامر بن ابی ربیعه بودم و این سر اوست
و تمام ماجری را بیان کرد مختار و تمام لشکر او ازین بشارت بشگفتند و به شنیدن حکایت او
متحیر گشتند و تعجب میکردند که چگونه حق تعالی ابراهیم را بر عامر غالب گردانید بعد آن مختار
پرسید که ازدی کجا است او گفت ای امیر چون او خود را بر نخلستان دفن کرد خبر ندارم که کسی

ازان انجام کار او چه شد. بروایت دیگر ابراهیم میگوید که چون عامر بزیر درخت رسید نفس
خود خطاب کردم که ای نفس مردن چیزی که مرتبه نیست اگر مقدر شده است که بدست عامر ملعون
کشته شوم پس چاره نیست مرا ازان و اگر مقدر شده است که او را قتل کنم پس شکر خداست
و خاطر خود را جمع کردم و شمشیر خود را گرفتم ناگاه عامر از پشت اسب فرود آمد و خواب بر او
مستولی شد از درخت فرود آمدم و تلاوت کردم این آیه را وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ
سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ و بجانب
جیب او شمشیر زدم و او را دو نیم کردم و بنا بر روایت اولی ابراهیم گفت چه انتظار میکشی و برای
چه نشسته مختار لشکر خود را جمع کرده اسپان سوار شدند و آنها بیست و چهار
هزار سوار بودند و بقصد لشکر عامر رفتند راوی میگوید تمام آن روز و شب لشکریان او رفتند
تا اینکه به لشکر عامر رسیدند دیدند که لشکر عامر مانند موجهای دریا و ران صحرا در تجسس امیر خود
می آیند و می روند و هر کس طالب امارت برای خود بوده مختار و ابراهیم و همه لشکر شمشیرهای
خود را از نیام کشیدند و ندای یا لثارات الحسین بلند کرده به لشکر عامر حمله کردند ساعتی
نگذشته بود که لشکر آن ملعون را قتل کردند و هزیمت دادند و جماعتی را اسیر کردند و غنیمتهای
بسیار فراهم گرفتند و سرهای بیشمار ازان قوم اشرار بر نیزها منصب کردند و به شتران بار
کرده بطرف کوفه روانه کردند **فصل هفتم** در ذکر کشته شدن شمر بن ذی الجوشن
ملعون ابن نما فرموده چون مختار را معلوم شد که شمر ذی الجوشن با جمعی از قاتلان آنحضرت
گریخته غلامی حبشی را که نامش زرین و بروایتی زربی و نهایت شجاع بود با ده کس دیگر مأمور
ساخت که سرش بیاورد مسلم بن ضبابی میگوید که من هم از گریختگان بودیم که غلام مسطور
پیش ما آمد شمر بما گفت شما با سپهار کاب بزنید و متفرق شوید شاید که این غلام قصد من بکند

انفاذ امرش بجا آوردیم و غلام در رسید شمر را حمله کرد و کشته و روان شد و در قریه که نامش کلبانیه
است بر لب نهر جانب بشته رسیدیم شمر از انجا مجوسی را گرفته نامه باو سپرد که بمصعب بن زبیر
رساند و بر عنوان نامه چنین نوشته که این نامه ایست از شمر بن ذی الجوشن بمصعب بن
زبیر مجوس مذکور نامه بر ده بدهی داخل شد اتفاقاً مختار ابو عمره را در انجا با پانصد سواری
برای کاری فرستاده بود یکی از همراهیانش نامه مذکوره گرفته عنوان آنرا خوانده پرسید
شمر در کجا است گفت سه فرسخ از اینجا فاصله دارد آدمی میگوید که من شمر گفتم تو از اینجا کوچ بکن
که در مقام خطر میباشی در جواب گفت وای بر شما آیا این همه ترس و بیم از این دروغ گو دارید
قسم بخدا که از اینجا تا سه روز نخواهم رفت درین بین اول روز از جانب یل سواران بنظر
آمدند و محاصره کردند و شمر برهنه بود و میزری بسته با همه را تنها گذاشته گرنیزه او شمشیر بدست
گرفت بمقابله رفت و رجز میگفت بعد اندک زمانی صدای شنیدم که خبیث کشته شد ابو عمره
شمر را با یارانش کشت و سرها را بریده نزد مختار فرستاد و مختار بمشاهده آنها سر بسجده گذاشت
و آن سرها را در رحبة الحذائین در برابر مسجد جامع آویخت و شیخ طوسی رحمه الله در امالی فرموده
که ابو عمره با شمر جنگ کرد عاقبت کار زخمهای کاری خورد مقید پیش مختار آمد حکم کرد گردنش
بزنند و در دیگی روغن داغ کرده انداختند پس بدن نجس او پاشیده شد و غلام حارثه
بن مضرب سر و صورتش را بپای خود کوبید و بروایت ابو مخنف چون مختار از مهم خورنق
فارغ شد بقصر امارت نشست و بجانب او ابراهیم بوده و دیگر اصحاب او هم حاضر خدمت ای
بودند بطرف آنها متوجه شد و فرمود ای قوم بتحقیق که پروردگار مرا از غم و غصه که از جانب
قاتلان و ستمگاران امام حسین علیه السلام داشتم شفا داده و حسرتی در دلم باقی نمانده سوای
اینکه هنوز آرزوی قتل شمر بن ذی الجوشن ضبابی بجلوه شهود نرسیده پس با خبری از او داد تا بد

گفته‌اند ای امیر شنیده ایم که او چون امام حسین علیه السلام را قتل کرده اهلبیت ع را اسیر کرده بدمشق آورد از یزید رخصت طلبید تا بدسیار اده حاضر شود چون اذن یافت پیش او با سر امام حسین علیه السلام حاضر شد یزید ازو گفت چه خبر داری جواب این اشعار انشا کرده املأ رکابی فضة وذهبا

انی قتلت السید المهذبا	قتلت خیر الخلق اما و ابا
واکرم الخلق جمیعا حسبا	طعنته بالرمح حتی انقلبا
ضربته بالسیف ضربا عجبا	یعنی پرکن رکاب مرا از نقره و طلا بتحقیق که

قتل کردیم سبز وار ستوده صفات را قتل کردم بهترین خلق را از طرف مادر و پدر و بزرگترین همه مخلوقات از روی حسب نیزه زدم براو که منقلب شد و شمشیر زدم که باعث تعجب گردید چون یزید پلید این اشعار شنید غضبناک شد و گفت خراب شود ترا اگر سید انستی که او بهترین خلق از طرف پدر و مادر بود چرا قتل کردی و نزد من سر او را آوردی خدا رکاب ترا از آتش دوزخ پر کند و دور شو که جائزه برای تو نزد من نیست پس از آن بنوک نیزه او را زد آن ملعون از پیش او بگریخت بعد آن عرض کردند که رای این است که از قبیله مذحج و همدان و مراد مرمان ابطلبی ازانها سه کس را که خداوند عقل و دانش باشند اختیار کنی تا نشان او را پیدا کنند مختار از قبیله همدان سالم بن اعور همدانی را و از قبیله مراد حمید بن مهذب مرادی و از مذحج حسان بن نعمان مذحجی را اختیار کرده فرمود که شما میدانید آنچه بر امام حسین علیه السلام و اهلبیت کرام او و از ستمگاران بنی امیه ستم و جفا رسیده و از همه شدیدتر در کفر شمر بن ذی الجوشن بدکار است و پروردگار دلهای ما را بگرفتن انتقام از آن لئام سرور و حبور موفور بخشیده لکن شمر ملعون هنوز بسزای خود نرسیده از شما توقع دارم که نشان او پیدا کنید آنها گفتند بسر و چشم و هر یک تجسس آن ملعون براهی رفتند و در شهرها و در راه‌های کوهها و شعبها تجسس آن ملعون میکردند

تا اینکه بمرام خود فائز گشتند و او را در دجلهٔ عظیمی یافتند و چند روز با او ماندند و شخصی را تنها برای اطلاع مختار بطرف کوفه مراجعت کرد و او را از حقیقت حال مطلع ساخت مختار را از شنیدن این خبر فرحت اثر سرور تازه و فرح بی اندازه روداد و همان وقت ابراهیم با ابراهیم و ده هزار دلیران سوار شد چون قریب دجله رسیدند و اصحاب مختار که نزد او جا سلوم (؟) کردند که مختار با لشکر رسید فرحناک گردیدند شمر ملعون از دجله با اراده جنگ بیرون آمد و در رجز این ابیات میخواند

تبهتم لیناهض بن ابا سلا	سهم محیاه یقدّ الکاهل
ما بارزته یوم حرب عصبة	الا رأته کالشجاع القاتل
فان شککتم عن قتالی فاسئلوا	عنّی من شئتم من القبائل
لا اهاب الموت ولا احذره	فی کل حرب مقام هائل
کم قد رمیت فی القبور من فتی	یصدع بالهندی والذوابل
وکم قتلت من شجاع ضیغم	ضجّت علیه نادبة الثواکل
ان تقتلونی فلقد افجعتکم	قدما بقتل الحسین الفاضل

حاصل مضمون اینکه متعرض شدید و برانگیخت گردید شیر هزبر دلیر را که تیر هیبت روی او شگافته میکند دل او را مبارزه نکردند با او در جنگاه قومی مگر اینکه یافتند او را دلیر قتل کننده پس اگر شک دارید شما در قتال من پس بپرسید دلیری مرا از هر قبیله که خواهید نمی ترسم از مرگ و نه خوف آن میکنم در هر جنگاه و جای هولناک چه قدر در قبرها افکندم جوانان را که میزدند و حمله میکردند به شمشیرهای هندی و تیرهای استوار و چه قدر کشتم دلیران ضیغمان را که فریاد کردند بر آنها و نوحه کردند زنان پسر مرده اگر شما قتل خواهید کرد مرا پس بدرستیکه من بدرد آوردم شما را سابق برین بسبب قتل کردن من حسین را که صاحب فضل و شرف بوده راوی میگوید چون

ابراهیم اشعار آن پلید را شنید بغرید غیظ و غضب بلرزید و گفت من بقتل این ملعون بدکردار سزاوارترم بعد از آن بعزم مبارزه پیش رفت و این ابیات را بجواب او گفت

شعرك یا ملعون شعر جاهل — و انت یا ویلك شر قاتل
تجحب فی البغض لآل المصطفی — ولیس ذا فعلك فعل عاقل
یا اکفر الامة یا ابن الخنا — یا ابن الکلاب الفسق الارازل
انت شبیه الکلب برص اعور — و ایقع الجسم کفور جاهل
لاجعلن مکسبی و مغنمی — قتلك فابشر بحسام فاصل
و اعلم بانی آخذ بثار — من فضله الله علی الافاضل
ثار الحسین بن بنت المصطفی — سید کل فارس و راجل
بذلت فی ثار الحسین مهجتی — و لم اطع فی الحرب عذل عاذل
صلی علیه الله ما جن الدجی — و صالت الشجعان بالتطاول
خذها من ابراهیم بن مالك — الاشتر نظمها فاکرم قائل
و اعلم بانی لك حقا قاتل — بعاجل فی الحتف غیر آجل
ارجو بذاك الفوز فی یوم اللقا — من کل صعب من مقامها

حاصل مضمون اینکه شعر تو ای ملعون شعر جاهلان است و لعذاب یاد بر تو بدترین قاتلان می باشی فرو رفتی در دشمنی و بغض آل مصطفی و نیست این کار تو کار زیرکان ای کافرترین امت و ای فرزند زنان فاحشه ای فرزند سگهای بدکرداران رذیلان چه قدر مشابهت داری با سگ ابرص یکچشم دو رنگی و چه قدر کفر و جهل داری خواهیم پنداشت غنیمت و کسب خود قتل تو پس بشارت باد ترا بشمشیر کشنده و بدانکه من خواهم گرفت

عوض خون کسی را که حق تعالی او را بر ارباب فضل فضیلت داده و آن عوض خون امام حسین
علیه السلام فرزند دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است که داد سر را بهر سوار و پیاده بود
است عشیده‌ام بگیرم عوض خون امام حسین علیه السلام خون دل خود را و گوش نداده‌ام وقت
جنگ بعلامت سر ملامت افکنده . . . و خدا یا ده برا و تا شب تاریک است و دلیران حمله ور
میباشند و غلبه جویند بگیری و نگهداری از ابراهیم بن مالک اشتر نخعی که تفوق دارد
بر همه گوینده و بیقین بدان که من برای تو بینک قاتل امام و بزودی تو را هلاک میکنم و در رنگی تمام
و بسبب قتل تو امید رستگاری دارم بروز ملاقات با پروردگار از هر سختی و شدت در مقام
هول و خوف راوی میگوید بعد آن شمر بن ذی الجوشن ضبابی برابراهیم حمله کرد و شیر حمله آور
و شجاع دلاور ابراهیم بن مالک اشتر حمله او را رد کرده عمود آهنین که بدست داشت بر سر
او زد و از صدمه آن ضرب استخوانهای آن ملعون شکستند و بر زمین افتاد یاران ابراهیم
او را اسیر کردند و خواستند که او را بکشند ابراهیم منع فرمود پس هرگاه روبروی مختار حاضر شد
فرمود ای ملعون ای کافر فخر میکردی بقتل امام حسین علیه السلام بعد آن حکم داد که تا ناخنها
و پوست او را بکشند و عصب های او را قطع نمایند و تا سه روز بانواع عذاب او را
معذب میساختند و قطران که در آن نفط انداخته بودند آوردند و گفتند بیاشامی ای
ملعون چون امتناع نمود بعمود آهن فم او را وا کرده و در دهن او ریختند و زبان او را کشیدند بسبب
نفط امعای او پاره پاره شدند چون روز چهارم شد و دیدند که قریب است که بمیرد گردن او زدند
و حکم داد که آتش بسیاری روشن کنند و جسد نجس او را در آتش انداختند **فصل هشتم** در ذکر
سائر مقتولین که بدست مختار و یاران او بدار البوار رسیدند طبری در تاریخ خود نوشته که
مختار در جستجو و تفحص قاتلان آن امام و اهلبیت کرام مبالغه تمام و جد و جهد ما لا کلام داشت

و گفت بیفکنید که ما دامیکه من زمین را از نا پاکان پاک نکنم آب و طعام بر من ناگوار است
موسی بن عامر میگوید اول مردانیکه بحضور شان گرفتار آمدند کسانی بودند که اسپها بر نعش مبارک
آنحضرت تاختند مختار در باب ایشان امر کرد که آنها را بر پشت خوابانیدند و بدنهای ایشان را
پایمال گردانیدند بعد از آن سوزانیدند و دیگر دو کس را که شریک خون عبد الرحمن بن عقیل بن
ابیطالب بودند و رخت ها از نعش کنده بودند از صحرا اسیر آوردند بعد از آن گردن زده باتش سوختند
بعد مالک بن بشیر دستگیر شد سر او را گردن زدند و ابو عمره را بمحاصره خولی بن یزید اصبحی فرستاد
و این ملعون آنست که سر آن امام را بنزد ابن زیاد برد اول بخانه برده بود و وقتیکه ابو عمره بدر خانه
رسید پنهان شد زن او که نامش دختر مالک بود و بروایت طبری و بعضی عیوف گفته اند و او دوستدار عترت
اطهار بوده بر آمد و گفت من نمیدانم که خولی کجا است و بانگشت اشاره جانب بیت الخلا کرد
رفتند دیدند بر سر خود سبدی گذاشته است او را گرفتند و کشتند و مختار باحراق آن ناری
امر فرمود و بروایت ابو مخنف چون آن ملعون را پیش مختار حاضر کردند فرمود خبر ده مرا که تو در
کربلا چه ستم کردی گفت من نزد سکینه دختر امام حسین علیه السلام رفتم و آن معصومه دو گوشواره
در گوش داشت خواستم که آنرا بگیرم آن معصومه امتناع کرد پس کشیدم هر دو گوشواره را تا اینکه
قریب بود که هر دو گوش او شکافته شوند در آنوقت شنیدم از او میگوید که حق تعالی هر دو دست
و پاهای ترا قطع کند و ترا باتش دنیا قبل از آتش جهنم بسوزاند ابراهیم فرمود که هر دو دست خود را بیرون
آر چون بیرون آورد مع هر دو پا از مفصل برید و خنجر طلبید و از آن حدقه هر دو چشم او را برید
و قطران و نفط در آن انداخت چون بجوش آمد بدار البوار رسید و جثه آن ملعون را باتش سوخته
و عبد الله بن کامل را بجانب حکیم بن طفیل سنبسی فرستاد و این ملعونیست که حضرت عباس را
تیری زده بود و لباس آنحضرت را کنده برده بود پس آن ملعون را گرفتند و نشانه تیرها ساختند

پیش از آنکه نزد مختار ببرند بعده کسانی چند را که از آنجمله عبید الله بن ناجیه بود بگرفتن مره بن منقذ عبدی
که مرد پیر و قاتل فرزند نوجوان حضرت شبیر یعنی علی اکبر بود فرستاده رفتند و خانه اش را احاطه
کردند آن ملعون بر اسب خوش رو سوار نیزه بدست از خانه برآمد و رمح بعبید الله بن ناجیه شامی حواله
نموده عبید الله مذکور از اسب افتاد و ضربه از سنانش نرسید لیکن پیر کامل شمشیری باو زده بر دست
چپ خورد و گرفته و اسپ از آنجا تاخت و گریخت و بمصعب بن زبیر ملحق گردید و دست چپ او شل
و بیکار شده بود و قبیح زید بن رقاد را آوردند و سنگسار و تیرباران کردند و سوختند و سنان بن انس
بطرف بصره گریخت این خانه اش را خراب نمودند لعین از حدود بصره بجانب قادسیه رفت
و در آنجا جاسوسان بودند نزد مختار خبر فرستادند آخرش او را در میان عذیب و قادسیه
کردند و انگشتانش بریدند و بعد از آن دست و پایش قطع کردند و روغن زیت در دیگی [illegible] جوش داده
در آن انداختند و بروایت ابومخنف چون آن ملعون را نزد مختار حاضر کردند پرسید راست بیان کن
که روز کربلا چه کردی گفت رفتم پیش امام حسین علیه السلام و آنحضرت بر خاک افتاده بود پس دست خود
را ازار بند آنحضرت زدم تا بگیرم دست مبارک سه مرتبه منقلب شد و بر آن گذاشت مرتبه چهارم
دست آنحضرت را شکستم و آن را گرفتم راوی میگوید که ابراهیم گریست و گفت که بر شما بیاید این لعین را
چون نزد مختار آوردند در حالیکه هر دو دست او بسته بودند هر دو پای او مقید کرده بودند ابراهیم
فرمود که عذاب باد بر تو آیا حیا نکردی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و وصی او علی بن ابیطالب
علیه السلام بعد آن او را به پشت او خوابانیدند و سر خنجر را بر چشمهای او گذاشت و سفیدی چشم او را
قطع کرد چون او را استاده کردند کور بود و خون از چشمهای او بر ریش او جاری بود بعد آن چون ناخنهای
او را کشیدند هر دو دست شکسته شدند و گوشت هر دو ران او را می بریدند و بر آتش نیمبرشت کرده
باو میخورانیدند و هر گاه از خوردن ابا و امتناع میکرد نوک نیزه براو میزدند و چون مشرف بهلاکت شد

او را ذبح کردند و بدن نجس او را در آتش سوزانیدند و بروایتی زنده او را در آتش انداختند و عبد الله
بن عقبه غنوی بجانب جزیره گریخت خانه اش را کندند و از منهال بن عمرو روایت است گفت که بعد از حج بخدمت
امام سید الساجدین برای رخصت رفتم و از مکه معظمه اراده مراجعت داشتم حضرت فرمود ای منهال
حرمله بن کاهل چه حال دارد گفتم همراه من بشر بن غالب اسدی بود گفت که او زنده است گفتم بلی
ایشان آتش روشن کنند و گفتم که در کوفه زنده است آنحضرت دست بدعا برداشت و گفت خداوندا این را
حرارت آتش و آهن بچشان منهال میگوید که من بکوفه آمدم مختار در آن روزها خروج نموده بود بدیدن
ملاقات او رفتم و تعظیم نمود دیدم که از خانه خود بیرون آمد با او همراه شدم گفت ای منهال شریک ولایت و
سلطنت ما نشدی کجا بودی گفتم در مکه بودم پس با هم گردش کنان میرسیدیم در جائی توقف نمود گویا انتظاری
داشت بعد ساعتی مردمانی آمده بشارت رسانیدند که حرمله گرفتار شد بعد او را آوردند مختار گفت
لعنت خدا بر تو باد شکر او خدای را که مرا بر تو قادر گردانید جلاد را طلبید دست و پایش بریدند
بعد آتش طلبید و در آتش او را سوزانیدند من دو مرتبه گفتم سبحان الله گفت
تسبیح در هر حال خوب است اما این وقت چه باعث شد پس دعای سید العابدین علیه السلام را بیان
نمودم از شنیدن این معنی از اسپ پائین آمده دوگانه شکر بجا آورده و در سجده طول داد بعد
سوار شده روان شد و راه خانه من مقابل بود عرض احتیاج نمودم که فرود آید و طعامی میل فرمائید گفت
جناب زین العابدین دعا کرده حقتعالی اثر اجابت آن بر دست من ظاهر ساخت و تو مرا دعوت میخوانی امروز روز شکر است
گفتم خداوند عالم ترا توفیق نیک دهد و بروایت ابو مخنف چون مختار آن ملعون را دید گریست و گفت عذاب باد
بر تو آیا ظلمی و ستمی که کردی ترا کفایت نکرد که طفل شیرخوار را ذبح کردی از تیر نمودی ای دشمن خدا آیا نمیدانستی
که او فرزند رسول بوده او را نشانه تیر خود ساختی پس او را پیش ایستاده کردند و نشانه سهام ساختند تا
اینکه واصل جهنم شد و از جمله آنها عبید الله بن عروه خثعمی بجانب مصعب گریخت پس خانه اش را منهدم ساختند

و دیگری عمر بن صبیح صیداوی آدم با و فرستاد وقت شب که مردمان بخواب رفته بودند ایشان بسقف
و آن ملعون نیز بر بالای پشت بام شمشیری زیر سر گذاشته خوابیده بود او را و شمشیر او را گرفتند
او گفت چه بد بختی است که با وجود چنان نزدیکی چنین مغرور شدم بالجمله پیش مختار آوردند پس چنین بطعن
نیزه ها کشتند بعد بطرف محمد بن اشعث بن قیس کسانی چند را روانه کرد و گفت او را در لهو و لعب
در صید و شکار یا ایستاده و حیران یا ترسان و بهر طرف نگران یا پنهان خوابیده یافت سرش
بیاورید و او بلو شکی که در قریه متصل قادسیه داشت گریخته نشسته بود فرستادگان قصرش را احاطه
نمودند او از دروازه دوم بیرون رفت و بمصعب پیوست قصر و خانه اش بر انداختند اثاث البیتش را
نزد مختار بردند مرزبانی گفت که عبد الله بن اسید جهنی و مالک بن هیثم بدائی و حمل بن مالک محاربی
را فرستاد که گرفتار بحضور مختار آمدند خطاب بایشان کرد و گفت ای دشمنان خدا حسین بن علی
علیه السلام کجا است ایشان گفتند با جبر و اکراه دیگران بر او خروج کردیم گفت شما چرا منتی نه نهادید و آبی
بدادید و به لب بودی گفت تو بودی که کلاه آنحضرت را گرفتی او منکر شد گفت بلی تو بودی و امر بقطع دست و پایش
کردند بینید و آن دو تا را که همراه آن بودند گردن زدند بعد از آن حمل بن سلیم کلبی را آوردند و
گفتند این ملعون انگشت آنحضرت عم بریده انگشتر گرفته بود دست و پایش را مقطوع نمودند
پس خون جاری بود تا آنکه مرد و زیاد بن مالک و عمر بن خالد و عبد الرحمن بجلی و عبد الله بن قیس
خولانی را آوردند مختار بایشان گفت ای قاتلان حسین ع شما بوهای خوش در روز نحس گرفتید که تقسیم
اینکه از اسباب آنحضرت از خوشبو بیجا بالغارت بردند و میان خود تقسیم کرده بودند الحاصل ایشانرا
بجا سوی مقتل فرستاد و گردن آنها زدند دیگر اسماء بن خارجه فزاری که شریک قتل مسلم بن عقیل
رحمه الله بود مختار در حقش گفت اما و رب السماء و رب الضیاء و الظلماء
لتنزلن نار من السماء دهماء حمراء سحماء تحرق دار اسماء یعنی قسم بخالق آسمان

و روشنی و تاریکی که هر آینه آتشی سیاه و سرخ خالص از آسمان فرو خواهد آمد و خانه را با ما خواهد
سوخت و این کلمات باو رسید گفت ابو اسحق عبارت مسجع فرموده و دیگر صلاح ما ماندن درین مقام
نیست بسبب آنکه بحیث خانه او و بنی اعمامش را خراب ساخت صاحب روضة الصفا گفته
و از آن جمله عمر بن الحجاج زبیدی است که چون دانست که مختار او را می‌طلبد فرار نموده از کوفه بیرون رفت
و در راه عطش بر وی مستولی گشته نتوانست که راحله براند و درین حین جمعی از شیعه باو رسیده گردنش را از
بدن سبک ساختند و از آن جمله قیس بن اشعث کندی بود که پناه بعبد الله بن کامل برده که مختار رعایت جانب او را منظور میداشت و عبد الله
او را زنهار داده بخدمت مختار رفته و معروض داشت که قیس پناه بمن آورده و من او را امان داده ام اکنون ملتمس آنکه امیر از سر جرم
وی در گذرد مختار ساعتی خاموش شده باو گفت که انگشتری خود را بمن بده که به بینم که او را چگونه
ساخته اند عبد الله خاتم را باو داده مختار زمانی طویل او را بسخن مشغول گردانیده و ابو عمره را طلب داشت
و در سر باوی گفت این خاتم را پیش منکوحه عبد الله ببر و بگوی که شوهر تو این نشانه فرستاده
گفته است که قیس ابن اشعث را بمن نمائی چه باو سخنی دارم که مستلزم خلاص وی خواهد بود و باید که
چون نظر تو بر قیس افتد خاطر مرا از وی فارغ گردانی و ابو عمره بفرموده عمل نمود خاتون عبد الله او را
بجائی که قیس مختفی بود در آورد و ابو عمره فی الحال سرش را پیش مختار آورد و مختار نظر بر آن سر کرده فرمود
تا قطیفه امام حسین را گرفته و شش کس را نزد او آوردند و گفتند که این ملاعین بعد از قتل امام حسین ع زین
بنهب آورده‌اند مختار فرمود ایشان را پوست کندند و سعد حنفی با مختار گفت که جمله قتله امام حسین ع درین موضع اند و مختار جمعی را نامزد فرمود
تا ایشان را گرفته آوردند و چون نظر مختار بر آن جماعت افتاد گفت الحمد لله صابئین و اکشندگان جوانان اهل بهشت و انصار دین
خود را بچه تقدیر چگونه اسیر و دستگیر می یابید گفتند که ابن زیاد ما را با آن لشکر فرستاده بود از
خون ما درگذشته بر ما بیچارگان منت نه مختار جواب داد که چرا ن بود که شما در آن روز بر امام حسین علیه السلام
منت نه نهادید و از روح مصطفی و علی مرتضی شرم نداشتید آنگاه اشارت کرد تا ایشان را

به بازار برده کردن زدند انتهی ابن نماره فرموده که شمر ذی الجوشن شتر آنحضرت را آورده و گوشتش
بر مردم کوفه منقسم ساخته بود مختار حکم کرد که آن خانها را بشمارند و از بنیاد براندازند و صاحب خانها را
بکشند ابو مخنف میگوید پس از آن مختار از ابراهیم گفت که من نامهای شش کس را یاد کردم اسماء بن خارجه
و شریح قاضی و محمد بن اشعث و اینها شمشیر ان ستم عبدالله بن زیاد بوده اند و من اراده دارم
که بجستن و طلب اینها ستم را از آنها انتقام بگیرم پس جابر بن اشعث و صعصعه ابن لیث اسدی را
نزد من حاضر کنی چون آن هر دو پیش مختار حاضر شدند فرمود که من صدق نیت و خلوص محبت شما
با اهل بیت علیهم السلام بیقین میدانم و بدرستیکه از همه قاتلان و ستمگاران ایشان انتقام گرفتم و جز این
سه کس کسی از آنها باقی نمانده که بسزای خود نرسیده باشد اگر توانید نشان اینها پیدا کنید گفتند بسر و چشم
و هر دو بار ایشان در تجسس آنها روانه شدند و در قبایل عرب سیر کرده و وادی تجسس پیمودند آخر کار در قریه
بنی امیه نشان آنها یافتند که در سرداب نهایت تنگ پوشیده شده اند و چون سوای یک کس نمی توانست
که اندرون آن برود بر در سرداب آتش افروختند چون دود و حرارت آتش بآنها رسید سراسیمه شدند
و اسلحه خود را انداختند و امان طلبیدند جابر و صعصعه بموافقت اسیر ساختند و کتفهای آنها را بستند و بخدمت
مختار حاضر ساختند و با اینها شریح قاضی هم بود چون نظر ابراهیم و مختار بر او افتاد آب دهن بر او انداختند
و گفت خدا لعنت کند بر شما و با آتش دوزخ بسوزاند ایا گمان میکردید که بعد قتل امام حسین علیه السلام سالم
خواهید ماند و نجات خواهید یافت سبب کشته شدن آن امام مظلوم غدر و بدکرداری شما بود و نسبت بمسلم
بن عقیل و هانی بن عروه بدرستیکه سرکشی شما به پروردگار بنهایت رسیده شما دقیقه در سعی بر قتل آنحضرت
فرو گذاشت نکرده اید قسم بخدا من از شما انتقام ایشان میگیرم بعد آن محمد بن اشعث ملعون را پیش کردند مختار
دست و پاهای او را قطع کرد و گوشت ران او را بریده بر آتش بریان کرده بدو میداد که بخورد و بانواع شدائد
و عذاب معذب کرد تا اینکه بدار البوار رسید و بروایتی محمد ابن اشعث در بیابان رفته و بسبب شدت تشنگی هلاک گردید

چون خبر هلاکت او بسمع مختار رسید متاسف گردید یاران او عرض کردند ای امیر چون بسبب خوف تو او بیابان
رفته هلاک شده پس لاجرم تو متاسف مباش چو خواهی شد پس ازان اسماء بن خارجه را آوردند مختار فرمود تو بی
خارجی که خروج کردی بر آل محمد صلی الله علیه و آله بعد آن او را از شمشیر پاره پاره کرد پس ازان شریح قاضی را
آوردند مختار گفت ای سردار اهل نار وای قاضی کفار بدر سفینه تو نیز دعوت کردی بر اهل بیت اطهار خود زبان
بعد آن بریده او بحکم او از پشت سر او را شق کرده زبان او را بیرون آورده قطع کردند با انواع عذاب او هلاک
گشت و باتش سوزانیده ابو مخنف میگوید پس مرد پیری از شیعیان آل محمد برخواست و گفت [illegible] برای
عوض خون امام حسین علیه السلام بتحقیق که فرزند من مرا خبر داده که حصین بن نمیر در قریه از قریه های کوفه
شده است پس حضرت فرمائی در گرفتاری او بتحقیق که او در قتل امام حسین علیه السلام کوشش بسیاری کرده
[illegible] گفت کجاست پسر تو گفت ای آقای ما اینک حاضر است و او را زد او را از خانه خود بیرون آورد
و مقبل نام داشت پدر او گفت با سه [illegible] در قریه که اینجا حصین است پس بسرعت رفت چون دران قریه رسید
بن نمیر را ایستاده یافتند و همراه مختار چند کس از یاران او بودند پنج کس از آنها نزد او رفته دستهای او را
بستند آن ملعون گفت بچه قصور دستهای مرا می بندید مختار گفت ای دشمن خدا و دشمن [illegible] او
که با امام حسین علیه السلام محاربه کردی و رسول او قیس بن مسهر صیداوی که [illegible] بود قتل نمودی
[illegible] ترا به بدترین عذاب خواهم کشت پس او را دو پاره کرد و بدن او را باتش سوزانید ابو مخنف میگوید
بعد آن مختار به عبدالله بن حصین نامه نوشت که من بطلب عوض خون امام حسین علیه السلام خروج
کردم پس کسی را نیافتم غیر تو که از و استعانت جویم و آرزو دارم از حق سبحانه تعالی که ابر کت [illegible]
[illegible] پس چون نامه مختار نزد او رسید او التفاتی نکرد و جوابی نداد مختار قصد خانه او در کوفه بوده کرد خانه
شکست و زوجه او را اسیر کرده گرفت و او دختر عم ابن سلمه بود چون خبر بعبدالله بن حصین رسید غضبناک شد
و شمشیر خود را از غلاف کشید و صد سوار از اشراف قوم خود همراه خود گرفت و چون عمر بن سعد بن قیس [illegible]

خرابی خانه از پیشگاه مختار شده بود او مکلف ده او را خراب ساخت و بعد از آن بکوفه داخل شد عمرو بن ابیمان
که از یاران مختار بود با ایشان دو چار شد پرسید شما از کجا آمده اید گفتند ما از اصحاب عبدالله بن حصین
می باشیم و نزد مختار برای کاری آمده ایم او گفت بروید به برکت خدا عبدالله بن حصین پیش رفت تا آنکه
بدر محبس رسید در را بشکست و زوجه خود را گرفت و هر که در محبس بود همه را رها کرد و با چهل کس از اصحاب خود
زوجه خود را روانه کرده و هفتاد کس از ایشان نزد او باقی ماندند همراه او میرفتند چون این خبر بمختار رسید پانصد
سوار تعاقب آنها کرده اثنای راه نهصد سوار دیگر باو پیوستند چون بعبدالله بن حصین دو چار شدند
جنگ عظیمی واقع شد از لشکر او سیزده کس مقتول شدند و از لشکر مختار صد کس لکن انجام کار عبدالله
هزیمت یافته بجای رفته و چون پیش نظر مختار انتقام آن گروه اشرار بوده التفاتی بطرف او ننموده مراجعت
بطرف کوفه نمود ابن نماره فرموده که پس مختار همیشه اوقات بدین منوال در قتل و استیصال کشندگان امام
کوشش و سعی می نمود اکثری را بقتل رسانید و خانه های گریختگان را برانداخت و بسیاری را از ملجا و ماوای
و قلعه ها آواره دشت و بیابان ساخت و اکثر غلامان آقایان خود را کشته نزد مختار می آمدند و آزاد میگشتند
و سراغ اکثر ان ملاعین از غلامان میگرفت و میکشت کار بجای رسید که غلام باقا میگفت که مرا بر گردن خود
سوار کن پس سوار میکرد و غلام پاهای خود را بر سینه اش از روی اهانت می آویخت و از اینکه پیش مختار سعایت
تو خواهم کرد می ترسانید سبحان الله مختار چه مثوبات جلیله و مناقب جمیله اکتساب نموده فرح و سرور
بی پایان بسعی های نمایان بجناب احمد مختار و آل اطهار رسانیده و من شعر حمید در ینباب وصف تشدد و کلام فاخر گفته ام

سر النبی باخذ الثار من عصب	باؤا بقتل الحسین الطاهر الشیم
قوم غدوا ابلیات البغض و یحهم	للمرتضی و ابنیه سادة الامم
حاز الفخار الفتی المختار اذ قعدت	عن نصره سائر الاعراب و العجم
جادته من رحمة الجبار ساریه	تهمی علی قبره منهلة الدیم

حاصل سخن اینکه مختار حضرت سید ابرار را بگرفتن انتقام از قاتلان امام مسرور و شادکام گردانید. و بدحال قومی که
در سینه کینه علی و اولادش داشتند و مختار نهی افتخار برای خود مهیا ساخت وقتیکه تمام عرب و عجم از
مردان امام ام باز مانده بودند آب باران رحمت الهی خاک او را سیراب کناد این تمام در فرموده که چون
ابراهیم از قتل اعدای اهلبیت طاهرین علیهم السلام فارغ [illegible] عبید الله و دیگر سرداران شامی
شامی بکوفه فرستاد و نامهای آنها [illegible] پاره های کاغذ نوشته و گره شان [illegible] شاد وقتی رسید که
مختار طعام چاشت تناول میکرد از مشاهده این حال شکر یزدان بجا آورد و چون از خوردن
فارغ شد برخاست و سر آن کفش بر روی زیاد زد و کفش را بغلامی داد و گفت این را بشو که بر روی کافر
ناپاکی [illegible] ام و از این طفیل [illegible] ناسزاست که سرها را نزد [illegible] پلید گذاشتند. و [illegible] چند
بران [illegible] بودند چون جامه را برداشتم ماری برآمد که درمیان سرها داخل شد وقتی که سر زیاد را
[illegible] سردار آویختند باز همان مار در منفذهای سر او میرفت و چند بار چنین کرد و بعد از آن مختار سر
عبید الله و دیگر سرداران را بصحابت عبد الرحمن بن ابی عمر ثقفی و عبد الرحمن بن شداد جشمی و انس
ابن مالک اشعری و بقولی سائب بن مالک معه سی هزار دینار پیش محمد بن حنفیه فرستاده و نامه
نوشته داد باین مضمون که من مددگاران و موالیان شما را روانه کردم و ایشان در اکتساب رحمت خدا
و غم و غصه آن اشقیا برآمده دمار از روزگار ایشان برآوردند پس شکر خدای راست که انتقام
و کینه شما کشیدند و در هر جا از آن فجار بسیار را هلاک گردانید و مومنین را ابتهاج و سرور و تشفی
صدور عطا فرمود فرستادگان چون بخدمت محمد بن حنفیه رسیدند از دیدن این نعمت غیر مترقبه
سر بسجده گذاشت و مختار را دعا گفت که خدا او را جزای خیر دهد که انتقام ما را کشیده و حق او بر تمامی
اولاد عبد المطلب واجب گردیده و گفت خداوندا ابراهیم اشتر را بحفاظت و حمایت خود نگاه دار و
[illegible] توفیق مرضیات خود عطا کن و از سر تقصیرات او درگذر و سر این زیاد را

پیش حضرت زین العباد علیه السلام فرستاد اتفاقاً جناب امامؑ هم در آنوقت طعام چاشت میل
میفرمود سجده شکر بجا آورد وگفت شکر و سپاس رب الناس که انتقام از اعدا گرفت و مختار را
جزای نیک دهد مرا وقتیکه پیش ابن زیاد برده بودند او چاشت میخورد و سر اطهر پدر پیش او بر زمین
گذاشته بود در آنوقت دعا کردم که بار الهاما نمیرانی تا آنکه سرش بمن نمائی و محمد بن حنفیه مالیکه مختار
فرستاده بود در میان اقربا و شیعه های خود از مهاجرین و انصار در مکه و مدینه تقسیم کرد در امالی
شیخ ابوجعفر طوسی رحمة الله علیه مذکور است که بعد ازان امام زین العابدین علیه السلام ارشاد کرد
که سرش را بیرون انداختند بعد نزد عبدالله بن زبیر بردند ابن زبیر آنرا بر نیزه گذاشت از هوا بزمین
افتاد ناگاه ماری برآمده ببینیش پیچید و باز آن سر را سوار کرده از باد بر زمین افتاد و باز بدماغش پیچید
سه مرتبه همچنان شد آخر الامر ابن زبیر گفت که در شعاب کوفه بیندازند صاحب روضة الصفا از خوارزمی
روایت کرده که هرگاه سرهای شامیان نزد محمد حنفیه آوردند حکم داد که آنها را بیاویزند و ابن زبیر او را
مانع شد و فرمان داد تا آنها را دفن کردند و غلبه مختار بر مزاج ابن زبیر دشوار آمده جهان کشاده
بروی تنگ گشت و چون ابراهیم مالک بفتحی چنین اختصاص یافت خراج ممالک جزیره را ستانده
بعضی را بر صحاب خود صرف کرد و برخی را نزد مختار فرستاد و تمامی ولایت کوفه تا مداین و دیار ربیعه و مضر
در تحت و تصرف درآمده فرمانروائی یافت و خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که
تا مدت پنج سال هیچ زنی هاشمیه سرمه و وسمه نکرده و دود از خانه اش بلند نشده تا آنکه ابن زیاد
کشته شد یحیی بن راشد از فاطمهؑ دختر امیر المؤمنینؑ نقل نموده فرمود که هیچ زنی درمیان ما حنا نمالیده
و میل سرمه در چشم نکشید و شانه در سر نکرد تا آنکه مختار سر ابن زیاد بفرستاد و مرویست که مختار
هیجده هزار کس را از مردمیکه شریک خون آن امام علیه السلام بودند در عهد خود بقتل رسانیده و مدتی
مدت سلطنت او هیجده ماه بود از ابتدای شانزدهم ربیع الاول شصت و شش تا پانزدهم ماه

ایام سنه شصت و هفت و سن او شصت و شش و هفت سال بود **خاتمه در**
ذکر توجه مصعب بن زبیر بجانب کوفه و کشته شدن مختار بعد از محاربه صاحب روضة الصفا
گفته چون شبث بن ربعی و محمد ابن اشعث از مختار گریخته ببصره رفتند مصعب بن زبیر را بر جنگ مختار
ترغیب و تحریص نمودند و مصعب با ایشان گفت تا مهلب بن ابی صفره بمن نپیوندد متوجه کوفه
نخواهم شد و چون مبالغه و الحاح ایشان از حد اعتدال تجاوز نمود مصعب قاصدی با مهلب فرستاده
او را طلب داشت و چون حرب مختار خلاف مزاج مهلب بود بعذری تمسک جسته از آمدن
ابا نمود بالاخره مصعب بنا بر التماس محمد اشعث او را بطلب مهلب فرستاد و محمد با مهلب رسیده
با او گفت که مصعب دیگر بار کتابت روان کرده محمد گفت من رسول نیستم اما زنان
و فرزندان ما در دست موالی و چاکران ما اسیر اند و من از ظلم و تعدی ایشان سرگردان شده
بجهت استمداد آمده ام که بهر طریق که باشد و بهر کیفیت که ممکن بود ترا بآن طرف برم و چون مهلب از جانب
عبدالله بن زبیر باطاعت مصعب مامور بود بساختگی لشکر مشغول گشته متوجه بصره شد و عبدالرحمن
بن مخنف الازدی را بکوفه فرستاد تا مردم را از نصرت مختار باز داشته در میان ایشان را به بیعت ابن
زبیر دعوت نماید و مهلب بمصعب پیوسته هر دو باتفاق روی بکوفه نهادند و مختار ابن شمیط را
با سی هزار کس بجنگ ایشان فرستاد و چون تلاقی فریقین دست داد مصعب گفت تا ایشان
را به بیعت ابن زبیر و برادرش دعوت نمودند و آن مردم امتناع نموده صفها راست کردند میان
هر دو گروه محاربات واقع شده آخر الامر ابن شمیط بقتل آمده سپاه کوفه منهزم گشتند و لشکر مصعب
تیغ در پی ایشان نهاده خلقی نامحدود بکشتند و معدودی چند بصد جد و جهد خود را بکنار کشیده
بمختار رفتند و چون مختار شنید که امرا و اعیان سپاه او عرضه تیغ گشته اند آهی سرد برکشیده گفت
از مرگ چاره نیست بعد از آن با لشکری که در کوفه داشت بعزم جنگ روان شد و چون فریقین بهم رسیدند

شمشیر و خنجر و یکدیگر نهادند و از جانبین کشش و کوشش بی نهایت روی نموده هنگام نماز شام یکی از امرای لشکر مختار که او را مالک بن عمرو النهدی میگفتند بر اصحاب ابن اشعث حمله کرده دران حمله ابن اشعث با عامه اصحاب خویش گرفتار رشته خود گشت و آن شب تا روز مختار بجنگ و جدال مشغول بود و عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام در آن معرکه بقتل رسید و پیش ازان عمر یکچند گاه از حجاز بیرون آمده بکوفه رفته بود و چون مکتوب محمد بن حنفیه با خود نبرده بود مختار زیاده التفاتی بحال او ننمود بلکه عمر و را از کوفه اخراج کرده با او گفت بهر جانب که خواهی توجه نمای که این چیزی از من بتو نخواهد رسید و عمر و مایوس و محروم بطرف بصره متوجه شده با مصعب ملاقات نمود و مصعب صد هزار درهم بوی بخشیده عمر ملازمت او اختیار کرد تا دران جنگ بعالم بقا خرامید و چون خورشید عالم افروز بعزم تسخیر ملک نیمروز علم دولت و اقبال برافراخت نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت مصعب وزیده مختار منهزم گشت و با شش هزار کس بسرای متحصن گشت و لشکر مصعب بمحاصره اشتغال نموده مردم مختار از قلت زاد بفریاد و فغان آمدند و یکدیگر مشورت نموده گفتند که چاره ما جزان نیست که دست در دامن امان زده از مصعب زنهار خواهیم مختار گفت شما پدران و برادران و قوم و عشیرت جماعتی را که ملازم مصعب اند کشته اید و سرهای ایشان و یران کرده اید اگر مصعب شما را امان دهد و شجاعت ندهند و همه انجواری و زاری بخشند وظیفه آنکه باین اتفاق نمایند تا از تنگنای بیرون رفته جنگ کنیم که بهمه حال قتل بنام نیک بهتر از انست که بذل و عجز کشته شویم متابعان مختار سخن بسمع رضا ندادند و مختار کفن در زیر جوشن پوشیده با نوزده کس از خویشان و منتسبان از دار الاماره فدای وار قدم بیرون نهاد و با اعدا در آویخت تا آن زمان که بقتل آمد و آن شش هزار کس که بقتل آمده بودند از مصعب امان طلبیدند و ملتمس ایشان باجابت اقتران یافته چون از سرای بیرون آمدند رؤسای کوفه که با مصعب بودند معروض او گردانیدند که میان ما و قوم مختار

خود بما دیر یاست اگر تو بران شان اتفاق یکنی طمع ملازمت از امداد مصعب گفت شما بهتر دانید
وایشان تمامت آن شش هزار کس را گردن زدند ابو حنیفه دینوری آورده که چون مختار از
معرکه مصعب روی برتافته متوجه کوفه شد مصعب او را تعاقب نموده در قصر امارت خزید و بعد
محاصره او چهل روز گذشته با سایب بن مالک اشعری گفت که بیاید با من اتفاق نمای تا بجهت
عصبیت عرب برای دین با اعدا جنگ کنیم سایب زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون
گشاده گفت یا ابا اسحق سلطنت اکثر خلق بتوانیست که خروج تو برای اغراض دنیوی بود نه
اعراض مثوبات اخروی مختار گفت بلی چنین است چه من چون عبد الملک مروان را دیدم
که بر ولایت شام و عبد الله بن زبیر بر دیار حجاز و عبد الله بن حازم بر خراسان استیلا یافت
ومن کمتر از ایشان نبودم در هیچ وسیله در خروج بهتر از خون امام حسین علیه السلام ندانستم
لاجرم بجستجوی ملک برخواستم و کار بجای رسید که محسود امثال و اقران گشتم انگاه فرمود تا اسب
وجوشن او را حاضر کردند و زره پوشیده بر اسب سوار شد و هر که متحصن شده بود با وی از سرای
سلطان بیرون آمده هر دو فریق با هم برآمیخته مقاتله عظیم کردند و آخر الامر جمهور اصحاب مختار
منهزم گشته بقصر درآمدند و با مختار زیاده از سی صد کس نماند و مخالفان راه قصر را مضبوط ساختند
تا دیگر کسی در آنجا نرود و مختار و مخصوصان او جنگ میکردند تا آن زمان که از یاران او دیاری
نماند انگاه دو برادر بر مختار حمله کرده از پایش درآوردند و سر او را از تن جدا ساخته پیش مصعب
بردند مصعب سی هزار درهم بایشان بخشیده سر مختار را با فتح نامه در مصاحبت عبد الله بن عبد الرحمن
بمکه نزد برادر خود فرستاد عبد الله گوید که بعد از نماز خفتن بحرم رسیده خبر عبد الله زبیر از مسجد الحرام
یافتم و بآنجا رسیده دیدم که نماز میگذارد و چون هنگام سحر از صلوة فراغت یافت پیش او رفته فتح نامه را

بدستش دادم و او آنرا خوانده گفتم که ای امیر سر مختار با من است گفت غرض ازین سخن چیست
گفتم جایزه میخواهم گفت که سر او بعوض جایزه بگیر و من ترک سر گفته از مسجد بیرون آمدم ابو حنیفه
دینوری آورده که آن شش هزار نفر از مردم مختار که روی گردان شده او را در جنگ دشمن گذارده
بسرای سلطان آمدند دو ماه دران موضع محصور ماندند و عاقبت از قلت طعام مضطر گشته از
مصعب امان طلبیدند مصعب گفت شما را بحکم من راضی شده بیرون باید آمد و ایشان چاره
دیگر نداشتند بفرمان او رضا داده بیرون آمدند و مصعب حکم کرد تا همه را گردن زدند و از ایشان
چهار هزار کس از عرب و دو هزار دیگر از عجم بودند و چون مصعب در حکومت کوفه مستقل گشت ابراهیم
بن مالک که از قبل مختار بر ولایت جزیره فرمان روا بود پیش او قاصدی فرستاده امان طلبید و مصعب
مسئول ابراهیم را مبذول داشته پیغام روان کرد که در مسارعت بجانب کوفه اهمال جایز مدار که استقبال
تو بانجاح مقرونست و ابراهیم بخدمت شتافته با وی بیعت نمود و مصعب تعظیم و توقیر ابراهیم مبالغه
نموده فیصل مهمات برای و رویت او گردانید و بروایت ابو مخنف چون مصعب بن زبیر با دعوی
خلافت نهضت نموده ببصره داخل شد مردمان بسیار با او بیعت کردند انجام کار لشکر بسیار فراهم
آورده طالب کوفه شد چون مختار خبر گردید با لشکر خود از انجا نهضت کرد و مصعب و لشکریان او در زمان
بر نهر دیره فرود آمده بودند مختار بقرب آن فرود کش شد مصعب پیغامبری نزد مختار فرستاد و گفت از جانب
من والی کوفه باش مختار اباکرده هر دو لشکر با هم پیوستند و داد مردانگی دادند آخر کار لشکر مصعب نصرت
یافت و لشکر مختار هزیمت خورده بکوفه رفت و بعضی تا چهل روز متحصن گردید انجام کار چون بسیار دلتنگ
شد از اصحاب خود گفت میخواهم که ازین قوم مقاتله نمایم بدرستیکه متحصن شدن بحصن برای من عار است یاران او
سمع اجابت استماع نموده مهیای کارزار شدند و جنگ عظیمی فیمابین واقع شد مختار داد مردانگی داده بقلب لشکر حمله کرده داخل شد چون از نظر
اصحاب خود غایب شد آنها همه باین گمان که مختار فرار کرده گریختند و مختار هرگاه آنها را نیافت گمان کرد که هزیمت یافتند

لکن غرور او را غافل نساخته تن تنها بدیوار قصر تکیه کرده دستش بکار زار بود تا اینکه کشته شد و چون
مصعب استیلا یافت بعد اندک مدت عبدالملک بن مروان بر او خروج کرد و عبدالملک بر او
ظفر یافت و او را قتل کرده سر او را همراه خود گرفته بکوفه رسیده در قصر امارت نشست و سر مصعب
پیش او در طشتی نهاده حاضر ساختند و مردی پیری از مشایخ کوفه گفت لا اله الا الله
امر عجیبی دیدم عبدالملک گفت چه دیدی گفت دیدم سر امام حسین علیه السلام را که در طشتی گذاشته
پیش عبیدالله ابن زیاد در همین موضع حاضر آورده بودند و دیدم سر آنجا سر ابن زیاد را که پیش مختار آورده
دیدم در همینجا که سر مختار نزد مصعب نهاده آورده بودند و دیدم در همینجا سر مصعب را که نزد تو حاضر آورده اند عبدالملک
گفت خدا نکند که امر عجیب دیگری در همینجا ببینی بعد از آن حکومت بدست بنی امیه ماند تا اینکه عباسیه بر آنها
غالب شدند و تسلط یافتند قد تمت الرسالة یوم عید المباهلة عام اثنین
و ثمانین بعد الالف و مائتین من هجرة رسول الثقلین صلوات الله علیه
و علی آله المصطفین

خاتمة الطبع

الحمد لله و کفی و سلام علی عباده الذین اصطفی اما بعد بر طالبان سوانح روزگار
و متفحصان وقائع لیل و نهار مخفی نماند که بعد از وقوع واقعه هائله کربلا و سنوح
سانحه شهادت خامس آل عبا علیه التحیة و الثنا اکثری از غزاة و مجاهدین بپاس دین در کمین معاندین
و بر حال خود متاسف و اندوهگین بوده اند تا اینکه شیدای آل نبی محب خاص اولاد علی مختار بن ابی عبیده
ثقفی حشره الله خیر الحشر و حشره مع الائمة الهدی کمر همت و الا نهمت بر اخذ ثار و انتقام از قاتلان
فرزند خیر الانام بسته بکمال جستجو و نهایت کوشش و تکاپو آنها را طعمه عقاب تیغ بی دریغ ساخته

علم فتح و نصرت در ملک ری و شام به افراخته سعی جمیلش شیعه را باعث شغاف غیظ و خنکی چشم گشته لیکن تا حال کسی حال آن خجسته مآل شیفتهٔ آل رسول ذوالجلال چنانچه باید علیحده مفصلا ننوشته و امدی چنانکه شاید جداگانه مشرحا تحریر ساخته که شیعیان حیدر کرار از مطالعه اش مسرور و دوستداران اهل بیت اطهار از دیدنش محبور شوند پس درین زمان میمنت اقتران سلالة العلماء نتیجة الفقهاء ثمرهٔ شجرهٔ علم و رشاد غرهٔ ناصیه هدایت و ارشاد العالم العامل الفاضل الکامل سجیة الاماثل قدوة الافاضل کریم بن کریم سیدنا جناب السید محمد ابراهیم خلف الصدق جناب قدسی القاب حجة الاسلام قبلهٔ هر خاص و عام مجتهد العصر نائب حضرت صاحب الامر اکمل من مضی و افضل من بقی ممتاز العلماء مولانا جناب السید محمد تقی دام ظلهما العالی حسب ارشاد فیض بنیاد عالیجناب معلی القاب قمر رکاب فخامت انتساب گردون قباب یاقوت اکلیل امارت و ایالت گوهر دیهیم ابهت و جلالت کوکب دری فلک حشمت آفتاب عالمتاب سماء رفعت مروج دین مبین معین العلماء و المجتهدین رئیس الرؤسا سلطان الامراء فیاض زمان حاتم دوران جناب نواب محسن الدوله بهادر دام اقبالهم و زاد اجلالهم مشتغل تالیف و متوجه جمع و تصنیف شده وقایع زمانهٔ خروج مختار ابو اسحق مختار بعد تحقیق روایات و تنقید رواة از کتب احادیث معتبره و تواریخ متعدده ترتیب دادند و **نور الابصار فی اخذ الثار** نامش نهادند و بعد از تتمیم و تکمیل این کتاب بی نظیر و عدیل بحکم محکم حضور فیض معمور بتصحیح و تنقیح جناب مؤلف و اهتمام احقر العباد **محمد یعقوب انصاری** عفا عنه احمد الواهب باسلوب خوب طرز مرغوب **در مطبع کارنامه** قالب طبع ریخته امید از قادر متعال آنکه ثواب این امر خیر علی مر الدهور و کر الشهور عاید حال فرخنده مآل جناب سابق الالقاب دام اقبالهم گردد

تمت